

حسب ایمان کی باد بہاری جلپل

کرکس
خواری

آنکاہ کے نسیم ایمان و زید

زندگی نامہ مجاهد کبیر حضرت سید احمد شہید (م ۱۲۴۶ھ) اور
باران فدائیارشان کہ با سعی و تلاش شان باری دیگر در هند نسیم
ایمان و زید و بھار قرون اولیہ اسلام مجدد اتعبد پدھرات کرد.

تألیف:

مولانا سید ابوالحسن علی ندوی رحمۃ اللہ علیہ

مترجم:

محمد ابراهیم دامنی رحمۃ اللہ علیہ



Nadvi, Abulhasan

ندوی، ابوالحسن علی، ۱۹۱۳ -

آنگاه که نسیم ایمان و زید: زندگی نامه مجاهد کبیر حضرت سید احمد شهید (م ۱۲۴۶ھ) و یاوران فدا کارشان ... / تألیف ابوالحسن علی ندوی؛ مترجم محمد ابراهیم دامنی، — زاهدان: صدیقی، ۱۳۸۰ -

۱۷۳ ص.

ISBN 964-5728-78-8

فهرستنويسي براساس اطلاعات فريا، عنوان اصلی: اذا هبت رب الایمان.

كتابنامه به صورت زيرنويس.

۱. سید احمد شهید، ۱۷۸۶-۱۸۳۱، Sayyid Ahmad Shahid — سرگذشتname.

۲. اسلام — تجدید حیات فکری. ۳. اصلاح طلبان — هند — سرگذشتname. الف.

دامنی، محمد ابراهیم؛ مترجم، ب. عنوان: ج. عنوان: زندگی نامه مجاهد کبیر حضرت

سید احمد شهید (م ۱۲۴۶ھ) و یاوران فدا کارشان ...

۱۳۸۰ ۲۹۷/۱۹۹۴ BP۲۳۳/۷ ۴۲۰۴۱

كتابخانه ملي ايران ۱۱۶۰۵-۸۰



● نام کتاب

: آنگاه که نسیم ایمان و زید

● مؤلف

: مولانا ابوالحسن علی حسنی ندوی رحمۃ اللہ علیہ

● مترجم

: علامہ محمد ابراهیم دامنی رحمۃ اللہ علیہ

● تیراز ۵۰۰۰ جلد

● قطع

: رقعی

: علامہ طباطبائی

● ناشر

: صدیقی

● تاریخ چاپ : پاییز ۸۱

● قیمت : ۹۰۰ تومان

ISBN 964-5728-78-8 ۹۶۴-۵۷۲۸-۷۸ شابک

دفتر تهران: خیابان انقلاب - خیابان فخر رازی - خیابان شهید وحید نظری - ساختمان
پیک فرهنگ - شماره ۱۹۲ - طبقه سوم - تلفن: ۰۰۰۱۶۴۱۰۰۲۰ - ۷۵

فهرست مطالب

۶	مقدمه
۱۱	عالیم نشود ویران تا میکده آباد است
۱۴	حضرت سید احمد شهید ولادت تا شهادت
۱۴	اوپای هند در قرن بیستم
۱۷	نسب
۱۸	ولادت
۱۹	سفر به لکھنؤ جهت تامین معاش
۱۹	در خدمت شاه عبدالعزیز <small>للہ</small>
۲۰	تکامل معنوی و اجازه و خلافت
۲۰	در لشکر امیرخان
۲۱	برگشت به دهلی و سفرهای تبلیغی
۲۳	دروطن
۲۳	سفر به لکھنؤ برای تبلیغ و اصلاح
۲۵	حج
۲۷	مشاغل وطن
۲۷	نیاز به هجرت
۲۹	هجرت
۳۱	در افغانستان
۳۳	جنگ در اکوره
۳۳	شیخون به حضرو و بیعت امامت

۳۴	جنگ شید و وسم دادن
۳۵	در پنج تار
۳۶	مقابله با رژیمال فرانسوی رنجیت سینگ
۳۷	جنگ زیده و قتل یار محمد خان
۳۸	جنگ مایار
۳۸	فتح پیشاور و تعیین والی
۳۹	قتل عام قضات و کارمندان
۴۰	هجرت دوم
۴۱	حرکت به کشمیر
۴۲	در بالاکوت
۴۳	جنگ نهایی و شهادت
۴۵	پس نامش را احمد بگذارید
۴۸	توبه خالص
۵۲	عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
۵۵	جامعه پرتحرک اسلامی
۵۸	خدمت خلق
۵۹	مساویات اسلامی
۶۰	به برادر عزیز بگوئید او را اینجا بفرستد
۶۲	نسیم توبه و ایمان می وزد
۶۵	از نفل تا فرض
۶۷	حالا دیگر نمی توانیم باج بدھیم
۶۸	عوامل جهالت، یا اسباب فلاخ و هدایت
۷۱	سوغات عجیب
۷۳	خوش باشید اهل وطن، ما که به سفر رفتیم
۷۷	اولین ندای توحید در محل مهاراجه گوالیار
۸۰	جهاد قبل از جهاد

در کشور افغانستان.....	۸۳
در پایتخت افغانستان	۸۶
اطلاعیه برای دولت لاہور	۸۸
شوق شهادت یک فرد مسلمان.....	۹۲
دست خدا بر سر جماعت است.....	۹۳
موقعیت طلائی که از دست رفت	۹۸
برنامه شبانه روز لشکر اسلام.....	۱۰۰
عفو و گذشت	۱۱۱
فقط همین بود	۱۱۲
امانت و دیانت دشمنان	۱۱۵
توبه و اصلاح یک راهزن	۱۱۷
مسلمان شدن دو نفر جاسوس.....	۱۱۹
تأسیس شعبه قضا و احتساب نظام	۱۲۰
پایگاه و دانشگاه سیار	۱۲۱
سرگرمی های مجاهدین.....	۱۲۲
وفات یک عالم ریانی	۱۲۵
تجدید نظام شرعی و تأسیس امارت اسلامی	۱۲۶
در حضور ژنرال فرانسوی	۱۲۸
به تعهد پایبند و در حرف راستگو	۱۳۷
جنگ با قدرت و پیروزی مسلمانان	۱۵۰
جهاد با اخلاص و شوق شهادت	۱۵۰
چو مرگ آید تبسم بر لب اوست.....	۱۵۷
نوجوان زخمی	۱۵۸
انوار عقل ایمانی (معنوی)	۱۶۰
فتح پشاور.....	۱۶۲

مقدمه

در طول تاریخ اسلام هرگاه نسیم ایمان و زیده، در بخش‌های سه‌گانه دین، (عقاید، اعمال و اخلاق) و قایع حیرت آور و حوادث خارق العاده پدید آمده و در قسمت‌های شجاعت و جوانمردی، ایمان و اعتماد به نفس، عفت و پاکی، امانت و دیانت، ایثار و همدردی، فروتنی و تواضع، خدمت خلق و عبادت خالق، بی‌اعتنایی به زرق و برق دنیا، بی‌علاقگی به ثروت اندوزی و حب مال، کنترل نفس و توجه به الله، تیزبینی و هشیاری، عدل و مساوات، رحم و محبت، وفاداری و جان نثاری نمونه نادر و الگوهای جدیدی در معرض دید مردم فرار گرفت که به تدریج داشتند از بین می‌رفتند و برای زنده نگاه داشتن و تجدید بنای شان امیدی نمانده بود.

اینگونه نسیم‌های بهار ایمانی پس از توقف‌های کوتاهی در طول تاریخ وزیده است، گاهی بدت کوتاهی و گاهی بهاری طولانی تر داشته‌اند. بهر حال هیچ‌گردش پاییزی بی‌بهار نبوده است در تاریخ تجدید حیات و ادامه دعوت و اصلاح رکود این برنامه‌ها کاملاً ثبت و محفوظ است.

در هند این بهار معنوی زمانی بوجود آمد و نسیم روح افزا وزید، که در اوایل قرن سیزدهم هجری قمری سید احمد شهید^{الله} و دوستان جان نثارشان پرچم توحید و سنت و بیرق جهاد فی سبیل الله را برافراشتند و خاطرات قرون اولیه اسلام را زنده کردند.

سید احمد بنیاد این فعالیت خودش را روی دعوت خالصانه دین بنانهاد، ایشان در بنیه مسلمین روح ایمان و یقین، روحیه احساسات اسلامی و جهاد سبیل الله دمید.

یک جمعیت بزرگی را بر همین پایه دعوت گرانه و مجاهدانه تنظیم کرد. ایشان قسمت شمال غربی هند را مرکز دعوت و جهاد خویش قرار دادند، در اصل برنامه ایشان این بود که در آینده‌ی دور به تدریج انگلیسیها را از کل کشور بیرون کنند و بر مبنای کتاب و سنت، حکومتی اسلامی را پایه گذاری کنند. این گروه مجاهد در پنجاب سیکها را (که بر پنجاب تسلط داشتند و زندگی را بر مسلمانان تنگ و غیر قابل تحمل کرده بودند) در چند جبهه شکست فاحش دادند.

این گروه مجاهد در ایالت مرزی و پیشاور و اطراف آن بنای یک حکومت اسلامی را پایه گذاری کردند. حدود شرعی اجرا می‌شد برنامه اقتصادی و دفتری نظام اسلامی بدون کم و کاستی برقرار گردید اما قبایل آن محل به خاطر اغراض شخصی و عادات و رسوم قبیله‌ای بالاخره این نظام را نابود کردند. در پایان در جبهه بالاکوت این مجاهدان سر به کف با سیکها جنگ نهانی داشتند. و در همین درگیری حضرت سید آقا و مولانا محمد اسماعیل و دیگر یاران ارزشمندان، جام شهادت را نوشیدند.

افراد باقی مانده از مجاهدان در منطقه کوهستانی پناهنده شدند این جوانمردان و یارانشان در هند چراغ جهاد فی سیل الله، و ایمان و ایثار را روشن کردند، انگلیسیها پیوسته در تعقیب اینها بودند و مظالم گوناگونی بر آنها اجرا کردند. زمینهای کشاورزی و خانه‌های مسکونیشان را مصادره کرده و علیه اینها پرونده‌های بی‌پایانی باز کردند.^(۱) اما این گروه مجاهد همه این بلایا را با صبر و استقامت کامل با ایمان و امید پاداش تحمل می‌کردند و هیچ وقت از آنها کوچکترین اضطراب و بی‌صبری دیده نشد.

سال ۱۳۷۲ هق (مطابق با ۱۹۵۳ م) حق تعالی در دل من القاء کرد که این تاریخ مؤثر، عجیب و سرگذشت احیاء دین و ایمان را با انسانی ادبی اثنا نه

۱- برای تفصیل بیشتر ملاحظه گردد

پیچیده در زبان عربی تنظیم بکنم. تا بدون مبالغه و اغلاق اصل واقعات را با عبارتی سلیس و روان طوری عرضه بکنم که مقام اصلی رهبری این حرکت را در خدمت دوستان عرب تقدیم بکنم تا بدانند که حق تعالی ایشان را با چه استعداد و صلاحیتی آفریده‌اند و زیر نظر ایشان افراد نیرومندی را جذب کرده‌اند که در تربیت و تزکیه نفس، اخلاص و فنا شدن در دعوت و هدف و عشق به مقصود مقام اینها چقدر بلند بود. با این متن آنها با این قشر مؤمن و کردار بلند این مجاهدان اسلام، الگوی اخلاقی و پختگی در سیرت و همچنین اثر تربیت ایمانی و دعوت اسلامی در پیروان و هوادارانشان را می‌توان تشخیص داد گروهی که در نتیجه تلاش و فعالیت ایشان ساخته شده بودند. در این مورد مقاله‌های چند در ماهنامه معروف مصری «المسلمون» که در آن روزها از قاهره منتشر می‌شد در سال ۱۹۵۳ (م) منتشر گردید، سپس به علت مصروفیتهای دیگر تألیفاتی فرصتی را برای توجه به این امر نیافتم و از این موضوع بیست سال گذشت.

در حال حاضر بعضی از عزیزانم^(۱) به این مضامین بعلی توجه فرمودند و برخی از جنبه‌های ادبی و اثر روش بیان را ذکر فرمودند، راجع به این شخصیت بزرگ در زبان عربی نوشتن تصنیف جدید یا ترتیب دادن تاریخ مفصل (آنطور که در زبان اردو قبل انجام داده بودم^(۲)) در این اوضاع و احوال برای من خیلی مشکل بود. لذا مناسب دیدم که این موضوع تکمیل گردد و این تاریخ طولانی و مفصل (که در هزاران صفحه^(۳) منتشر شده است

۱- بویژه محمد الحسنی و سعید الاعظمی ندوی مدیران البغث الاسلامی

۲- هدف کتاب اردوی نویسنده به نام «سیرت سید احمد شهید» که در دو جلد است می‌باشد که حدوداً مشتمل بر یک هزار صفحه است که چاپ جدید آن توسط مجلس تحقیقات و نشریات اسلام لکهنو به تازگی منتشر شده است.

۳- کتاب مولانا غلام رسول به نام «سید احمد شهید» در چهار جلد و هزار و صد و بیست و یک صفحه می‌باشد

و مساحت عینی و زمینی آن نیز هزاران مایل و مدت زمان آن نیز از یک قرن کمتر نیست^(۱)) را به صورت خلاصه، مشتمل بر وقایع مهم عرضه کنم. یک انسان باهوش و ذیرک از این اوراق متفرق و گوهرهای مستشره تاریخ می‌تواند وقایع را به یک رشته مروارید بکشد و می‌تواند تخمین بزنده که در این مکتب ایمانی چه گوهرهای تابناکی و نورافکنهای پر نوری درخشیده است و چه سنگهای معدنی پر رونق وجود داشته است و قیمتشان از کجا به کجا رسیده است، امیدوارم این کتاب جدید طبع کتابخانه‌های اسلامی را پُر بکند و تشنگی تشنگان راه تاریخ و اهل درد را به سیرابی تبدیل بکند. کسانی که از مدت‌ها برای مطالعه تاریخ تابناک اسلامی و تجدید حیات دینی در هند متظر بوده‌اند.

در دوران طلبگی کتاب معروف ابوالفرج اصفهانی به نام الأغانی را با علاقه‌ای خاص، مطالعه کرده بودم، و در گفتن این حرف با کسی نمی‌بینم که فصاحت، ادبیات و تعبیرات زیبای آن مرا شیفته خودش گرداند. اما با دیدن این وضع این احساس در دلم به وجود آمد که این زبان کامل و برتر (زبان قرآن و زبان رسول اکرم ﷺ و اصحاب گرامیش) را برای اغراض خیلی پست و حقیر به کار بردۀ‌اند. و این زبان برای معرفی توانه و آهنگ، وقف شده است و توسط آن فقط جنبه‌های ضعیف جامعه اسلامی و معایشان اظهار و نمایان گشته است، من آرزو داشتم که این نیروی گویائی و گنجینه کلمات و شیوه‌ای تعبیر و روانی داستانها که از خصوصیات کتاب است برای اغراض بهتر و برتر

۱- این تاریخ در واقع از سال هزار و دویست و بیست و پنج هجری قمری زمانی که حضرت سید آقا حرکتشان را پایه گذاری کردند آغاز و تا سال هزار و سیصد و بیست هق به صورت منظم و مرتب ادامه داشت که در این دوران مولانا عبدالله فرزند ولایت علی صادق پوری امیر جماعت مجاهدان وفات فرمودند این مدت کامل زمان فعالیت و رشد این جماعت برگزیده است و رهبری این جماعت در طول این مدت کامل بدون کوچکترین توقفی ادامه داشت.

به کار می رفت و توسط آن صورت زیبایی تاریخی معزّی می شد بهتر بود. من در این وقایع که با عجله زیاد گلچین شده اند همین اسلوب و روش را برگزیده ام اما اگر در این تلاش موفق نشده باشم حداقل مزد حُسن نیت و پاداش تلاش و آرزو را انشاء الله خواهیم یافت.

مهترین جنبه این وقایع ایمان افرا، این است که توسط آن به عظمت مقام معظم آن حضرت (روحی فداء صلی الله علیه و آله واصحابه وسلم) را می توان تضمین زد که از نفس مسیحائی و قدم مبارکشان قیافه این تاریخ پُر نور و تابنا ک گشت، که توسط ایشان در کل جهان نور ایمان متشر، برنامه دعوت و اصلاح و تجدید حیات دینی برپا گردید. همه مصلحان، مجددان و رهبران تاریخ اسلام، تربیت یافتگان و فیض برندگان مکتب آن حضرت هستند، باید دید که داشن آموزان مکتب نبوت بر این معیار بالای علم ایمان و اخلاص قرار دارند و در اثر گذاری و دگرگونی، این نیروی عظیم را دارند پس خود آنحضرت که معلم این مکتب است چه وضعی داشته اند، شخصیتی که ایشان را حق تعالی با دین برحق برای هدایت، مبعوث فرموده اند، و کتابی ابدی و معجزه آسا عنایت فرموده اند و توسط روح القدس جبرئیل امین اللہ علیہ السلام ایشان را یاری فرموده اند و بعد از ایشان اصحاب جان ثار و یاران وفادار سیقدر مقام بلندی داشته اند که مستقیم در آغوش پُر عطوفت ایشان و زیر نظر مستقیم تربیت شده اند.

در این قرن اخیر با توجه به بعد زمانی و مکانی از مرکز اسلام وجود چنین مصلحان و مجددان و اثرات مثبت توسط آنها در جامعه نشانه جاودانی بودن اسلام است و دلیل روشنی است برای این امر که امروز نیز در اسلام تواثیی تربیت افراد کاری مؤثر در هر رشته موجود است و این بهار دائم سرسیز، همیشه در حال تولید میوه مضاعف می باشد. و گنجینه آن همیشه از این نوع گوهرها مملو است.

عالم نشود ویران تا میکده آباد است

جماعتی را که حضرت سید آقا تربیت فرمودند خصوصیات زیادی دارد که امّا نکته قابل ذکر آن، جامعیّت آن است که در آن جهاد اصغر (تزکیه نفس) نیز بود و جهاد اکبر (جنگیدن با دشمن) نیز همراه محبت خدا، بیم و ترس خداوند، همراه با محبت برای خدا، تنفر و دشمنی برای خدا نیز، همراه با زُهد و عبادت، حمیّت دینی و غیرت اسلامی، نیز در دستی شمشیر و در دستی دیگر قرآن و همراه با تدبیر و عقل مراعات احساسات نیز، همراه با ذکر و مناجات در گوشه مسجد، صدای الله اکبر به زین اسب در میدان جنگ نیز داشتند و این صفات و کمالاتی هستند که از دید نویسنده‌گان زندگی نامه و مورخین متضاد و مخالف هم دیده می‌شوند، امّا در واقع این همه برکت و کمال درک صحیح دین و شناخت کامل مذهبی بود که در شخصیت کامل سید آقا و تربیت درست ایشان در این جماعت مجاهدان هویتاً بود، که بر تمام قسمتهای زندگی مشتمل بود، و سبب دیگر آن این بود که این جماعت دینی یا به عبارتی حرکت تربیت یافتنگان دینی از مراحل مهم تربیتی به طور سطحی رد نشده بودند و بدون آمادگی و درک کامل در میدان کارزار زندگی قدم نگذاشته بودند آنها پس از تفکر کامل، شناخت و نتیجه گیری تمام، دست به چنین کاری زده بودند و راهی را اختیار کرده بودند که به هدف می‌رساند و این معیار درست و الگوی زیبای یک نسل مجاهد با ایمان و صاحب اخلاص و للهیت می‌باشد که در هر دوران مقصود و مطلوب دین و شریعت است.

این کتاب در ماه شعبان ۱۳۹۳ هق (۱۹۷۴ م) به نام «اذا هبت ریح الایمان» از دار عرفات، دائزه شاه علم الله - رأی بریلی از چاپخانه عربی ندوة العلماء متشر شد و در کشورهای عربی خیلی زود معروف و مقبول عام و خاص گردید، و چنان معلوم شد که خلاً بزرگی را پُر کرده است و منتقدان

تشنه لبی را سیراب کرده است، در نتیجه چاپ دو هزار تیراژی آن در مدت کوتاه چهار ماه تمام شد، در مجلات و روزنامه‌های موقع عربی مقالات و اظهار نظرهایی در مورد آن چاپ و منتشر گردید، و ناشرین عرب چاپ دوم آن را پیشنهاد کردند، به زبان احساس شد که این به زبان اردو نیز عرضه شود تا نسل جوان مسلمانان قاره بزرگ هند از آن استفاده بکند و برای تربیت نسل جدید مفید و مؤثر واقع گردد.

این کار را برادرزاده عزیز مصنف جناب مولوی محمد الحسنی سلمه با اسلوبی زیبا انجام دادند، ایشان اصل کتاب مصنف «سیرت سید احمد»^{۲-۱} را مد نظر داشتند که بیشترین مواد اصل کتاب عربی از آن مأخوذه است، ایشان تلاش نمودند تا حداکثر اسلوب بیان و روال نوشتاری اصل کتاب محفوظ بماند و در ترجمه به جای تصنیع و انشاء جدید اصل عبارت کتاب نقل قول شود چون آن کلمات بیشتر از زبان صاحبان واقعه نقل قول شده است، به همین جهت حدّاً کثر الفاظ و کلمات اصلی و محفوظ نگه داشته شده است، امیدواریم با مطالعه این کتاب تصویر اصلی این جماعت معزّلی گردد و در اثر آن تازگی ایمان و شادابی روح به دست بیاید. آن چیزی که اسباب آن در ادبیات جدید ما دارد روز به روز کمتر می‌شود.

چنان مناسب دیدیم که قبل از اصل کتاب چنین مضمونی اضافه گردد که در آن سیرت حضرت سید آقا دوران مربوط به آن به صورت برنامه مسلسل و دنباله دار در معرض دید مردم قرار بگیرد تا آنها یگانگی و ارتباط این وقایع متفرقه را بتوانند به دست یاورند، و آنها خلا و جدائی ای در بین آنها احساس نکنند، و این کار خیلی مشکل بود زیرا فقط سیرت و زندگی نامه حضرت سید آقا در یک هزار صفحه کتاب سیرت سید احمد شهید منتشر شده بود حالا اگر به آن، تاریخ خلفای ممتاز و وقایع علامت‌دار آن حضرت نیز شامل می‌گردید حجم بیشتری پیدا می‌کرد، کما اینکه مولانا غلام رسول مهر

مؤرخ و ادیب کهنه کار نتوانست آن را در صفحاتی کمتر از هزار و نهصد و بیست و یک، جمع آوری بکند، این دریا را در کوزه در آوردن خیلی مشکل بود اما خواهر زاده عزیز مصنف جناب مولوی سید محمد ثانی حسنی مدیر و مدبر این کار را با سلیقه خواص و تلاش بی نظیر انجام دادند، در کمترین صفحات مختصر خلاصه زندگی حضرت سید آقا را تقدیم کردند که این مضمون را به صورت مقدمه یا ضمیمه در این کتاب اضافه کرده‌اند امید است که خوانندگان محترم از واقعات کتاب به نحو احسن مستفید و بهره مند گردند.

**دایره شاه علم الله هسلی (ائی بیلی)
حضرت امام) ابوالحسن علی ندوی (علیه السلام)**

۴۰ ربیع الاول سنه ۱۳۹۱ هـ

۱۱ آوریل سنه ۱۹۷۲ یگشتبه

حضرت سید احمد شهید

ولادت تا شهادت

۱۳۴۶ هـ / ۱۲۰۱ هـ
(م) ۱۸۳۱ (م) ۱۷۸۶

ترتیب و خلاصه‌گیری از مولوی سید محمد ثانی حستی مدیر ماهنامه رضوان لکهنو

اوپساع هند در قرن بیستم

در قرن سیزدهم هجری (اوآخر قرن هیجدهم و اوائل قرن نوزدهم میلادی) هند از نظر سیاسی، مذهبی، اخلاقی، به مرحله نهائی زوال و نابودی رسیده بود. شیرازه حکومت مغولی پاشیده شده بود. بر کل کشور هند یا کمپانی انگلیسی به نام «ایست اندیا» مسلط بود یا مهره‌های آن از سرداران و رؤسای قبایل روی کار بودند. عده‌ای از مردم یکی پس از دیگری با شکست از انگلیسیها، خاک خودشان را به آنها داشتند و اگذار می‌کردند، فرمانروای سلطنت مغولی، شاه عالم (که به دوران سید احمد شهید متولد شدن) فقط نامش شاه بود، از دکن تا دهلی، کل این منطقه مرهون لطف و کرم مرحمتها بود. از پنجاهم تا افغانستان این محدوده در اختیار سیکها بود که از دستبرد و مظالم آنها مناطق میانی و شمالی هند نیز در امان نبود. دهلی و اطراف دهلی همیشه در معرض تهاجم و غارت گری مرهთها و سیکها بود. هیبت سیاسی

مسلمانان از بین رفته بود، نه رهبری داشتند نه نظم و تشکیلاتی، با دیدن ضعف آنها دهها فتنه برای پایمال کردن آنها، قد علم کرده بود.

در کشور وضعیت اخلاقی مسلمانان، اینقدر پست شده بود که بسیاری از گناهان، فسق و فجور و آداب و فرهنگ ییگانگان سرایت کرده بود، و به این کار علناً افتخار می‌کردند، مشروب خوری چیز عجیبی نبود، مجالس جشن و سرور، روتق داشت، نجیب زادگان و قشر متوسط بجای خود، حتی فقرا مبتلای این بیماری اجتماعی شده بودند، انحطاط اخلاقی و مردگی دلی قومی را، از این موضوع می‌توان برداشت کرد که در آغاز قرن سیزدهم هجری که قدمهای انگلکیسیها در کشور هنوز ثبات و استحکام نداشت، در عین حال تعداد زیادی از زنان مسلمان در خانه حکام و تجار اروپائی بودند، شرک و بدعت در مسلمانان به کثیر رواج یافته بود. برای مردگان مقابر شان یک دین و شریعت مستقلی به وجود آمده بود، در مورد بزرگان دین عقائد باطله مسیحیان، یهودیان، مشرکین عرب در دلهای مسلمانان ریشه دوانده بود. مراسم و آداب هندوها و... به کثیر در جوامع اهل سنت رواج یافته بود. مردم احکام سنت پیامبر و شریعت را داشتند فراموش می‌کردند، آرمانهای اسلامی داشت از بین می‌رفت خیلی از خانواده‌های مذهبی و اهل علم در انجام دستورات قرآن و حدیث سهل انگاری داشتند. ازدواج مجدد زنان یوه، ارث دادن به دختران و روش سلام صحیح در بسیاری از جاهای عیب و زشت به نظر می‌آمد، همچنین یکی از ارکان مهم اسلامی، مانند حج فقط به خاطر زحمهای راه و مقداری نامنی فرض بودن آن را ساقط اعلام کرده بودند. قرآن کریم به صورت یک چیستان و معماً معرفی می‌شد که فهمیدن و فهماییدن آن، یا فکر و تدبیر در آن به جز برای یک قشر مخصوص از علماء، برای دیگران غیر ممکن و شجر منمنع اعلام شده بود.

اما از آن چنین نتیجه گرفته‌اند که این دوران قرن سیزدهم از نظر علمی،

سیاسی، دینی، معنوی، کاملاً تاریک و خرابه شده بود و در این کشور پهناور در هیچ جا آثار حیاط و منار روشانی، یافته نمی‌شد. بلکه در اوائل قرن سیزدهم تاریخ اسلامی کشور هند، قابل ذکر است، زیرا در آن تعدادی از افراد با کمال و بزرگواران باعظمت بوده‌اند، که در قرون گذشته نظری آنها را پیدا کردن، آسان نیست و این نوع افراد کثیب است، افراد انگشت شماری که از نظر کمالات دینی و علمی، تسلط و تخصص در علوم سنت و حدیث، درک صحیح، استعداد و هوشمندی، ذوق علمی، درس و تدریس، تصصیف و تألیف، تبحر علمی، شعر گوئی، تصوف و سلوک، علم و عرفان، و کمالات دیگر در این قرن موجود بود، علاوه بر این دور، قحط الرجال، تشنگی و طلب دین به این مقدار باقی بود که در طول و عرض کشور مکاتب و مدارس زیادی در حال فعالیت بودند. در هر گوشه و کنار خانقاہ‌ها از مردان خدا، آباد بودند. بزرگان اهل درس و اهل صدق، مدرسه و خانقاہی مستقل، را آباد نگه داشته بودند و در بعضی از جاها این هر دو فعالیت در یک مرکز صورت می‌گرفت.

اگر چه این ذخایر بزرگ دین و علم که بر اثر تلاش پیشینان منور و آباد بودند ولی به علت مخارج دائم و توقف یا کم شدن درآمد به تدریج داشتند به تعطیلی کشیده می‌شدند و امید رشد و ترقی کاسته می‌شد، افراد با صلاحیت و گوهرهای خوبی موجود بود اماً داشتند تلف می‌شدند، به علت نداشتن مقصد صحیح زندگی و مصرف درست نیروها صفات عالیه‌ای مانند شجاعت، دلیری، تحمل سختی، غیرت و حمیت، برای اهدافی خیلی حقیر و پست صرف می‌شد و احساسات از مسیر درست داشت منحرف می‌شد افراد وجود داشت، اماً نهضت و تشکیلاتی وجود نداشت، اوراق بود اماً کتابی وجود نداشت، ماشین زندگی از مسیر اصلی خویش منحرف شده بود و حرکتی عمومی، مؤثر و سودمند وجود نداشت.

در چنین دورانی، به فردی و گروهی نیاز بود که، از سرمایه، دین، علم و

صلاحیت و استعدادها به موقع استفاده و به محل درست صرف بکند. کسی که حال خانقاھی و قال حوزوی، گرمی آنجا و نور اینجا را در کشور پخش بکند تا در پرتو آن خانقاھهای سیار، مدارس و حوزه‌های متحرکی به وجود بیاورد که بر پشت اسبهای جنگی عالم و داشمند، در محراب عبادت، مبارزان جنگجو به وجود بیاورد، تا این شراره زیر خاکستر را بازی دیگر شعلهور گرداند. دلهای افسرده را گرمی ایمان ببخشد. به سرتاسر کشور طلب و تشنجی دین را به نفوس مردم بدمد، ارزی‌های فطری مسلمانان را در محل خودش، به کار ببرد، نگاهی دوراندیش و دم مسیحائی او هیچ چیزی را بیهوده و بی‌سود پسندارد از هر دانه از ذخادر دین خرمی و از کاه این قشر، کوهی بازد، کسی که جامع این صفات باشد در اصطلاح اسلامی اینگونه فردی را امام می‌گویند و در قرن سیزدهم در بین همه اهل کمال و رجال معروف، حضرت سید آقا دارای این مقام بودند کسی که گلچینی از احوال و حکایات او عزم راسخ و جهاد فیض رسانی و تأثیر انقلاب و دگرگونی ایشان، در این کتاب تقدیم خوانندگان می‌گردد.

نسب

در نسل نوی حضرت امام حسن علیه السلام، حضرت محمد ذو النفس الذکیه شهید در نسل دوازدهم ایشان، یک عالم عارف بلند همت، به نام سید رشید الدین فرزند رشید شیخ الاسلام سید قطب الدین محمد المدنی گذشته‌اند ایشان را حق تعالیٰ همراه با علم و تقوا، جوهر شجاعت، عشق به جهاد، عنایت فرموده بود. ایشان از راه غزینین همراه با جمعیتی بزرگ از مجاهدان به هند تشریف آوردند پس از توقف در جاهای متعدد کره (الله آباد) را فتح نموده، آن را قرارگاه خویش قرار دادند و همینجا وفات و دفن شدند، فرزندان سید قطب الدین را، حق تعالیٰ همراه با سیاست و رهبری از نعمت‌های علم و فضل،

و زهد و تقوی سرافراز فرموده‌اند. از نواده‌های سید قطب الدین، بزرگواری بنام حضرت شاه علم الله علیه السلام بوده‌اند که بدوران حکومت عالمگیری یکی از علماء ربانی معروف، شیخ صاحب سلسله نامدار بوده‌اند. که خلیفه مجاز، حضرت سید آدم بن توری بوده‌اند، که خود ایشان، از خلفاء نامدار حضرت مجدد الف ثانی علیه السلام می‌باشند. فردی بی‌نهایت متقدی و تابع سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده‌اند. او در سال ۱۴۹۶ هـ وفات یافته در مؤسسه خودشان بنام «دائره» در «رای بریلی» دفن شده‌اند. م ۱۶۸۴

ولادت

حضرت سید آقا از نسل پنجم همین بزرگوار، در محل «دائره شاه علم الله» در ماه صفر ۱۲۰۱ هـ مطابق با نوامبر ۱۷۸۶ م متولد شدند. پدر گرامی شان سید محمد عرفان و جد بزرگوار شان سید محمد نور بوده‌اند. در نسل چهار سالگی به مکتب معرفی شدند، اما علیرغم تلاشها، طبع شان به تحصیل علم بی‌میل و رغبت بود، در یادگیری کتب هیچگونه پیشرفتی نداشتند، ایشان از کودکی به بازی‌های رزمی و نظامی علاقمند بودند، وقتی به سن بلوغ رسیدند چنان علاقه‌ای به خدمت خلق پیدا کردند که بزرگان نامدار، متحیر شدند. کمک و خدمت به ناتوانان، مستضعفان، مغلولان، بیوه‌ها همراه با عبادت و ذکر الهی، ذوق، سلیقه و علاقه خاصی داشتند.

به ورزش‌های رزمی و بازی‌های سنتگین عشق خاصی داشتند. یکجا پانصد شنا می‌رفتند، دست را با وزنه‌های سی کیلویی تمرین می‌دادند، شنا کردن در آب و توقف به زیر آب را تمرین می‌کردند.

سفر به لکھنو جهت تامین معاش

در سن ۱۲ سالگی ایشان، پدر بزرگوارشان مولانا سید محمد عرفان وفات یافتند. اوضاع زندگی ایشان را وادار کرد که مسئولیت خانواده بذمه ایشان بیفتند، و به فکر تأمین معاش باشند، حدوداً در سنین شانزده یا هفده سالگی همراه با هفت نفر از بستگان عزیزانشان جهت تامین معاش به لکھنو سفر کردند. لکھنو از رای بریلی به مسافت ۴۹ مایلی قرار دارد. و وسیله سواری فقط یک راس بود که برای همه نوبت سوار شدن تعیین کرده بودند اما در نوبت خودشان با اصرار دیگر بستگانشان را سوار می‌کردند. به این صورت در کل راه در خدمت بستگان همراه بودند. و با اصرار و سایلشان را کشول می‌کردند. با همین خدمات وتلاش به لکھنو رسیدند. این زمان دوران حکومت نواب سعادت علی خان خلف نواب شجاع الدوله بود. آقای نواب فردی بلند همت با نظری عالی، و فرمانروایی با نظم بودند. در عین حال بجز از سرمایه داران، زمینداران و تجار انگشت شماری عموم مردم در بیکاری و تنگدستی مبتلا بودند، پس از ورود به لکھنو همه عزیزان به تلاش جهت تأمین معاش مشغول شدند.

اماکار و شغل نایاب بود، با هزاران سعی و تلاش پیدا کردن بخور نمیری مشکل بود، حضرت سید آقا رایکی از امراء محل که به خانواده ایشان ارادت و علاقه خاصی داشتند پیش خود برده میهمان نگهداشتند اما غذای امیرانه‌ای که از خانه ایشان می‌آمد آنرا به دیگر بستگان می‌دادند و خودشان با عدی چیزی گذران می‌کردند.

در خدمت شاه عبدالعزیز للہ

چهار ماه بهمین منوال گذشت، یکبار والی لکھنو برای سیاحت و شکار

به طرف کوهستان حرکت کردند آن امیری که میزبان سید آقا بود میباشد هم رکاب والی می شدند به همین مناسبت حضرت سید آقا همراه با بستگان دیگر شان نیز در این اردو همسفر شدند. و این سفر را با خدمت و حتی گاهی با تحمل سختی ها بسر برداشتند، در طول راه حضرت سید آقا بستگان شان را برای رفتن در خدمت شاه عبدالعزیز الله استفاده از فیوضات و برکات شان تشویق می کردند، اما در نهایت خودشان به تنها بی به سوی «دهلی» حرکت کردند.

در کل سفر، پای پیاده با خدمت دیگر مسافرین با گرسنگی و تشنگی سفر را ادامه می دادند، پاها آبله زدند، بالاخره پس از چند روز به دهلی رسیدند. و به خدمت شاه عبدالعزیز الله رسیدند. حضرت شاه عبدالعزیز الله با نیا کان حضرت سید آقا روابط علمی، عرفانی و معنوی داشتند. پس از آغوش گرفتن و مصافحه و احوالپرسی و معرفی، اظهار خوشحالی فرمودند، و پس مهمانان را در محل سکونت برادرشان شاه عبدالقدار، اسکان دادند.

تمام معنوی و اجازه و خلافت

در خدمت شاه عبدالعزیز و شاه عبدالقدار ایشان در تزکیه و تکامل معنوی بقدرتی پیشرفت کردند و به مقامات عالیهای رسیدند که خیلی از مشایخ بزرگ با ریاضت ها و مجاهدت های سنگینی نمی رسیدند. پس از مدتی از شاه عبدالعزیز الله اجازه خلافت یافته به وطن خویش «رای بریلی» برگشتند و بعد از دو سال در وطن اقامت خود ازدواج فرمودند.

در لشکر امیرخان

برای هدفی که حق تعالی حضرت سید آقا را آفریده بودند و علاقه ای که

ایشان برای جهاد داشتند و برنامه هائی که مدد نظر داشتند نیاز به تمرین عملی و پختنگی بیشتر و آموزش کافی داشت، برای این کار یک میدان واقعی جنگ نیاز بود.

در سال ۱۲۲۶ هـ ایشان برای سفر دوم به دهلی رفتند پس از اقامت چند روز در دهلی، با رأی شاه عبدالعزیز به لشکر نواب امیرخان (که او در راجپوتانه مالوه به لشکرکشی و تهاجم مشغول بودند) شریک شدند جهت آموزش تمرینهای جنگی و پیشبرد هدف مبارزه مسلحانه و جلوگیری از استعمار روز افرون انگلیسیها، همراهی و رفاقت این نواب را اختیار کردند. نواب امیرخان یکی از سرداران با همت نژاد افغانی از محل سبل (روحیلکنند) بودند که گروهی متشكل از افراد با همت، ماجراجو، رفیق باوفا را به دور خود جمع کرده بودند و به قدرتی رسیده بودند که خیلیها از استانداران به کمک او نیاز داشتند و نیز انگلیسیها این نیروی روز افزون را نمی توانستند نادیده بگیرند.

حضرت سید آقا در لشکر امیر خان شش سال مانده در این مدت به عبادت، ریاضت، زندگی نظامی، و اصلاح، و ارشاد مردم، مشغول بودند. با سعی و تلاش و توجهات ایشان، کل اردوگاه لشکر به مرکز دعوت و تبلیغ تبدیل شده بود در حیات سربازان و حتی زندگی خود امیرخان تحول و دگرگونی بزرگی به وجود آمد.

برگشت به دهلی و سفرهای تبلیغی

پس از گذشت شش سال، هنگامی که امیرخان بنابر بعضی مصالح و احوال نامناسب و بی وفائی تعدادی از دوستان و بستگان ناگزیر شد، تا با انگلیسیها مصالحه بکند، حضرت سید آقا شدیداً مخالفت کردند. اما علیرغم

مخالفت حضرت سید آقا امیرخان با انگلیسیها از در صلح وارد شد و سرپرستی حکومت تونک را پذیرفت. سید آقا از ایشان مأیوس شده و به دهلی تشریف برداشت.

در این نوبت، مردم به سوی ایشان توجه و مراجعه عجیب و عظیمی داشتند. در دوران اقامتشان در دهلی از خانواده شاه ولی الله دو فرد ممتاز و عالم ربانی جناب مولانا عبدالحی و مولانا محمد اسماعیل به دست ایشان بیعت کردند، با بیعت این دو فرد نامدار عام و خاص، مردم دهلی، علماء و مشایخ آنجا به سوی ایشان هجوم آورده بروز به روز محبوبیت و معروفیت ایشان رشد بیشتری می‌کرد ایشان جهت تبلیغ و اصلاح مردم سفرهای را آغاز کردند قبل از همه چیز از همه اولتر به شهرهای مزدپرور، مظفرنگر، و سهارنپور، و بخشهای تاریخی آن، در مراکز علماء و امراء مسلمان، همچنین در مناطق، گره، مکتبه، دوآبه، رامپور، بریلی، و شاه جهان پور، کردند. در این مناطق صدها خانواده و افراد بیعت کردند و از شرک و بدعت توبه کردند. حتی علماء و مشایخ منطقه در زمرة مریدان ایشان شامل شدند، در شهر سهارنپور حاج عبدالرحیم که خود ایشان، یکی از مشایخ بزرگ معاصر و شیخ هزارن مرید بوده‌اند به دست حضرت سید آقا بیعت نمودند و مریدان خودشان را وادار به بیعت کردند، این سفر سید آقا شبیه به باران رحمت بود که از هر جا رد می‌شدند سرسبزی شادابی بهار و برکت به جای می‌گذاشتند. همه بینندگان در این مورد متفق القول هستند که ایشان در هر محلی که کمترین توقف فرموده‌اند در آن محل مساجد رونق گرفتند. ذکر خدا و رسول، تازگی در ایمان، عشق به اتباع سنت، علاقه به اسلام و دین، تغیر به شرک و بدعت، به وجود آمد و ریشه تمام بدعتات و خرافات کنده شد.

در این سفر، از اول تا آخر مولانا محمد اسماعیل و مولانا عبدالحی، هم رکاب ایشان بودند در اثر موعظه‌های این بزرگواران دگرگونی و اصلاح

عظیمی به وجود آمد.

در وطن

پس از این دیدو بازدید و سفر، ایشان به وطن خویش، رای بریلی برگشتند و این دوران زمان قحطی، خشک سالی، گرسنگی، اضطراب، فقر و فاقه، و افلاس بود. اما در عین حال مشولیت و کفالت تغذیه صد نفر به عهده ایشان بود. به در و دیوار محل سکینت الهی و توکلت علی الله کاملاً نمایان بود. در صحبت ایشان بزرگترین علماء، عارفان، و اهل سجاده معاصر هند، حضور داشتند. هر یک از آنها با وجود داشتن علم و عرفان، فضل و کمالات، جهت استفاده از ایشان زانو می‌زدند و به این صورت ایشان همیشه علاوه بر خدمت دوستان و ارادتمندان به خدمت خلاقان مشغول بودند. این آبادی کوچک زمان خانقاھی آباد و فعال، حوزه‌ای برای تحصیل علوم دینی و مرکزی برای آموزش و اجرای جهاد بود، این دوران دارای ذوق و شوق، لذت و شیرینی، کیف و سرور و تحمل مشقتها بود. در همین دوران اقامت در وطن ایشان به شهرهای، الله آباد، بنارس، کانپور، و سلطان پور نیز سفر کردند. در فاصله کوتاهی مردم به ایشان وصل شده، بیعت می‌کردند.

سفر به لکھنو برای تبلیغ و اصلاح

در شهرکی متصل به لکھنو منطقه‌ای که در آنجا قشر عظیمی از پتانها سکونت داشتند که به حضرت سید آقا و نیا کانشان ارادت و علاقه داشتند که در بین آنها، نواب فقیر محمدخان بطور أخص قابل ذکرآند. بنا به تقاضای آنها به امید اصلاح و نفع مردم با قاله‌ای صد و هفتاد نفری به سوی لکھنو حرکت کردند. در این سفر نیز مولانا محمد اسماعیل، و مولانا عبدالحی همراه بودند.

در این دوران پادشاهی نواب قاضی الدین هیدو وزارت نواب معتمدالدوله آغامیر بود. در این دوران در لکهنو دوران جاه طلبی، بی نظمی، حق تلفی، عیاشی، لهو و لعب، استهزاء و تمسخر بود. اما در عین حال در اهالی شهر، استعداد اثر پذیری، عظمت و احترام دین باقی بود چون لکهنو همیشه مرکز علماء و مشایخ بوده حتی از روستاها و جاهای دیگر گوهر مفید و کار آمد در دسترس بود، که همه آنجا متظر یک نگاه کیمیاگرانه بودند.

حضرت سید آقا و دوستانشان در کنار گومتی روی تپه شاه پیر محمد، توقف فرمودند. به محض رسیدن ایشان مراجعه و هجوم مردم آغاز گردید. مردم از اول صبح تا اواخر شب در مجلس ایشان جمع بودند. با مداخله های مؤثر و پی در پی جناب مولانا محمد اسماعیل، و مولانا عبدالحق در مردم محلی لکهنو دگرگونی عظیمی به وجود آمد. وضعیت هزاران انسان به طور کلی دگرگون شد. مردم فوج فوج بلند شده علنًا اظهار ندامت و توبه می کردند و زندگی ایمانی جدیدی را آغاز می کردند. از این اقامات چند روزه حضرت سید آقا و جماعت با برکت ایشان اهالی لکهنو استفاده معنوی و استفاضه کامل نمودند. بسیاری از علماء و مشایخ بزرگ به محضر رسیده بیعت می کردند. هر روز جموعه مولانا عبدالحق و مولانا محمد اسماعیل موعظه و سخنرانی می کردند. قبایل و عشایر متعدد به دست پربرکت حضرت سید آقا بیعت نموده از شرک و بدعت تائب می شدند. دعوتیهای متعددی برای شام یا ناهار انجام می گرفت که در این دعوتیها کرامتها بی شماری به ظهور پیوست، که با دیدن آن علاوه بر اهل سنت افراد و غیر مسلمان و حکام وقت نیز متأثر می شدند. بازار شرک و بدعت از رونق افتاد. مردم جرایم پیشه، فاسق و فاجر تایب شدند. از این مراجعه عموم مردم بسوی حضرت سید آقا و تائب شدن بسیاری از روش خود مسئولان دولتی مضطرب شدند. و اشارتاً به ایشان گوشزد می کردند اما ایشان و علمایی که همراه ایشان بودند از گفتن حرف حق و آگاه

کردن مردم از حقیقت، از هیچ چیزی باک نداشتند و استقلال تبعی و فکری خود را در برنامه‌هایش اعمال می‌کردند. پس از یک ماه سفر به وطن برگشته‌اند. در حین اقامت در وطن مظلومیت مسلمانان پنجاب و جهاد برای نجات آنها شدیداً ضروری احساس شد و این فکر، ایشان را بی قرار ساخت هر فردی از نظر جسمی تنومند و توانا می‌دیدند، می‌فرمودند این به درد ما می‌خورد و خود ایشان همیشه مسلح و آماده باش بودند تا دیگران به اهمیّت موضوع پی ببرند. آموزش نظامی، تمرین تیراندازی و تدریس فنون نظامی اجراء می‌شد.

حج

در این دوران، علاوه بر محو شدن شعائر دیگر اسلامی، رکن مهمی همانند حج، بنابر حیله‌های شرعی علماء، یکسره داشت متروک می‌شد. برخی از علماء فتوا داده بودند که حج، از همه مسلمانان هند ساقط است. حضرت سید آقا جhet دفع این فتنه و اثبات فرض بودن حج سخنرانی‌های هیجان انگیزی ایراد فرمودند. و برای احیاء آن اقدام عملی را لازم دانستند. به همین جهت همراه با جمعیت بزرگی از علماء و مردم سرشناس، سفر حج را انجام دادند و به جاهای متعددی، نامه‌هائی برای تبلیغ حج ارسال فرمودند. در اثر این نامه‌ها و تبلیغات حج، از جاهای مختلفی گروههای متعددی، از زوار بیت الله پروانه وار، از هر طرف، هجوم آورdenد. ایشان یکم شوال ۱۲۳۶ هـ مطابق با دوم ژوئیه ۱۸۵۱ (م) پس از نماز عید، با قافله چهار صد نفری از موطن خویش، برای زیارت خانه خدا حرکت کردند.

ایشان از رائی بریلی به ولمعو، تشریف برداشتند و از آنجا به وسیله کشته به سوی کلکته حرکت کردند، در طول راه، خود ایشان، مولانا محمد اسماعیل، مولانا عبدالحق، و علماء دیگر قافله، نیز موعظه می‌فرمودند. ریشه کنی شرک و بدعت و اصلاح عقائد و اعمال به خوبی انجام پذیرفت در الله آباد هزاران

هزار مرد و زن بیعت شدند. بعضی از مردم تخمین زندن که احدهی از مسلمانان شهر بدون بیعت باقی نماند. در میرزاپور تمام اهالی شهر بیعت شدند. در بنارس نیز هزاران نفر مرید و علماء و مشایخ زیادی بیعت شدند. برنامه‌های شرک و بدعت ضربه مهلکی وارد شد. ایشان از راه قاضی پور، و داناپور به پشتی رسیدند و در آنجا دو هفته اقامت نمودند. در این مدت اقامت، ترویج شریعت، اشاعه فرهنگ دینی، ریشه کنی شرک و بدعت باشد صورت گرفت. در عظیم آباد، تعدادی از اهالی تبت را برای تبلیغ به وطن آنها، اعزام فرمودند که تلاش آنها چین را فراگرفت بعد از عظیم آباد به کلکته رسیدند و در کلکته سه ماه اقامت گزیدند. در مدت اقامت کلکته که عظیمترين شهر هند معاصر و مرکز حکومت انگلیسی بود دگرگونی عظیم دینی برپا شد رؤسای قبایل و سرداران عثایر در طوائف خود اعلام کردند، هر کسی به دست حضرت سید آقا بیعت نکند و برای اتباع احکام شرعی تعهد ندهد، او از طائفه اخراج و با او قطع رابطه خواهد شد. پس از این اعلامیه صفحه‌ای طولانی، از تائین به وجود آمد. میخانه‌ها و مراکز عیاشی و فست و فجور تعطیل شدند نوه‌های سلطان تیپو، که اجدادشان از ارادتمندان اجداد حضرت سید آقا بودند از این موقعیت استفاده کامل برداشتند. پس از اقامت سه ماه در کلکته، از آنجا حرکت نمودند روز حرکت از کلکته همراهان سفر حج به هفتصد و پنج نفر رسیدند. علاوه بر مسلمانان مسیحیان و هندوها چنان هجوم می‌آوردند که راهها بسته می‌شد. و گذشتن از این مسیر خیلی مشکل بود ایشان در طول مسیر به بندرها و سواحل متعددی توقف می‌کردند موعظه و ارشاد می‌فرمودند: تاریخ بیست و سوم شعبان، روز چهارشنبه ۱۲۳۷ هـ مطابق با شانزدهم مه ۱۸۶۲ (م) به جده رسیدند و در بیست هفتم شعبان، به حرم وارد شدند. در آن محل مقدس نیز، فیض رسانی ایشان ادامه داشت. امام جماعت حرم و مفتی مکه و دیگر علماء عرب مرید ایشان شدند و سریان زیادی از سایر

مالک اسلامی و علماء نامدار آنجا، از ایشان کسب فیض نمودند. ماه مبارک رمضان را در مکه مکرمه پر کردند در ایام حج در محل عقبه اولی اولین گروه انصار با جناب رسول اکرم ﷺ بیعت کرده بودند و سرآغاز هجرت را پایه گذاری کرده بودند. در همان محل ایشان از دوستان خودشان، بیعت گرفتند.

از مکه مکرمه به مدیته منوره تشریف برداشت و آنجا نیز مدتی اقامت گزیدند؛ آنجا نیز مشایخ، علماء و مردم خاص و عام، به کثرت مراجعه می کردند. از مدیته منوره مجدداً به مکه مکرمه برگشتند، رمضان مبارک دوم را نیز در مکه معظمه گذراندند، و پس از حج دوم یکم رمضان المبارک ۱۲۴۹ مطابق با ۳۰ آوریل ۱۸۲۶ م به وطن شان رای بریلی، برگشتند.

مشاغل وطن

از یکم رمضان المبارک ۱۲۴۹ هـ مطابق با ۳۰ آوریل ۱۸۲۶ م تا ۷ جمادی الآخری ۱۲۴۱ هـ مطابق با ۱۷ ژانویه ۱۸۲۹ بمدت یکسال و ده ماه در رای بریلی ماندند. و آخرین اقامت زندگی شان در وطن بود، در این دوران اقامت مهم ترین مشغله، دعوت و تشویق به جهاد فی سبیل الله، تربیت ایمانی و تزکیه عملی دوستان و همراهان بود، این مدت، از طرفی احساسات دینی و کیفیات معنوی رشد میکرد و از طرفی دیگر آموزش نظامی و تمرین مجاهدت، انکسار، فداکاری و گمنامی انجام می گرفت. در همه این مدت، محل سکونت ایشان و دائره شاه علم اللهم علیه السلام مرکز تربیت علمی و معنوی بود.

نیاز به هجرت

وضعیت بی کسی اسلام و بی پناهی اهل علم و دین در هند، مدنظر، سید آقا بود. میدیدند که نیروهای غیر مسلمان، چگونه تسلط دارند و قدری

می‌کنند. بویژه وضعیت مسلمانان «بنجاب» که خیلی اسفناک و غیر قابل تحمل بود. که می‌شود گفت مسلمانان آنجا در حال برده‌گی، خفت باری سر می‌بردند. در کل جامعه، مسلمانان در بی‌اعتمادی، محرومیت، استضعاف و تذلیل و تحقیر سر می‌بردند. به بهانه‌های کوچک و واهی اموال و املاک مسلمانان، مصادره می‌شد. معروفترین مسجد «lahor» بنام «شاهی مسجد» اصلی‌تر اسبهای سلاطین بود. خیلی جاها اذان ممنوع و عمل به احکام اسلامی و اظهار شعایر اسلامی، جرم محسوب می‌شد. از این وضع برده‌گی و ذلتبار، بر مسلمان یأس و اضطراب تسلط و غلبه یافته بود.

در این ایالت پهناور، که مرکز مسلمانان مبارز و نظامی بود، و مسلمانان در آنجا از نظر آمار در اکثریت بودند، این ذلت و خواری مسلمانان و قلدری دشمنان کیهه تو ز اسلام و مسلمین وضعی نبود که بتوان آنرا نادیده گرفت. این وضع برای خود «دھلی» کل شمال غربی هند، حتی ایالت شمال مرزی و افغانستان نیز زنگ خطری بود. حضرت سید آقا و یاران شان که دارای بصیرت سیاسی و فراتس بودند این خطر را کاملاً درک و احساس کردند و بهمین دلیل بنجاب را به عنوان مرکز فعالیت خودشان انتخاب نمودند.

سلط انگلیسیها بر هند، جنگهای داخلی مسلمانان، تفرقه، اختلاف و زوال مسلمانان، ایشان را بی‌حد مضطرب کرده بود؛ بنظر ایشان اعلام کلمه الله و نجات بلاد اسلامی از چنگال گرگان خونخوار، بر هر مسلمان غیر تمند، فرض عین بود، از نظر ایشان جهاد یکی از مهمترین ارکان اسلام و گام تکاملی آن بود و مقدمه جهاد هجرت را می‌دانستند، چون در آن اوضاع و احوال، بدون هجرت، جهاد مشکل بنظر می‌رسید. آیات صریح قرآنی و احادیث مربوط به جهاد، ایشان را آرام نمی‌گذاشت و ایشان در آن زمان، رسیدن به محبت و رضایت الهی را منحصر در جهاد می‌دیدند. این حقایق، عامل عزم راسخ ایشان، برای جهاد شد.

اگر چه هدف اصلی سیدآقا، نجات هند بود، کما اینکه در بسیاری از نامه‌ها و پیام‌هایی که ایشان برای والیان ایالت‌های هند و دیگر مسلمانان خارج از هند نوشتند تصریح فرموده‌اند، اما چون در «پنجاب» ریشه دواندن رنجیت سینگھ و مظلومیت و شکنجه شدن مسلمانان نیاز به حرکت فوری و کمک اورژانسی داشت. و از نظر تاکتیک نظامی و تدبیر سیاسی، نیز لازم بود که این فعالیت مهم، از شمال غربی هند که مرکز بسیاری از قبایل پرشور و هیجان افغانی بود، پایه‌ریزی گردد. که تعداد زیادی از افراد این قبایل، با نیاکان حضرت سید آقا رابطه ارادت و بیعت داشتند و عده‌ای در لشکر ایشان نیز بودند. و قول داده بودند که همه این قبایل، برای نصرت و همکاری، آمادگی کامل دارند. علاوه بر این، از آنجا یک رشته مناطق آزاد اسلامی بود که آنطرف آنان به ترکیه متصل بود. ایشان از اول برای این کار هم خودشان را و هم اعضاء و طرفدارانشان را داشتند آماده می‌کردند.

هجرت

روز دوشنبه ۷ جمادی الآخرة ۱۴۶ هـ = ۱۷ ژانویه ۱۸۲۶ م وطن خویش رای بریلی را، وداع فرمودند. ایشان برای رسیدن به شمال غربی هند، ایالت‌های متحده «مالوہ»، «راچپوتانه»، «ماروار»، «سنده»، «بلوچستان»، «افغانستان» رودها و باتلاقهای بزرگ و زیادی را طی نمودند، که همین طی مسافت و سفر طویل، بنفس خود، یک جهاد بزرگی بود. در بعضی جاهای با کمبود آب، غذا، خستگی طول راه، گردنۀ‌های سخت، خطرات راهزنان، شدت عطش و گرسنگی، که با اقوام مناطق، زیان‌های بیگانه و ناآشنا و مزاج‌های نرم و گرم برخورد داشتند. علاوه بر این، تحت تعقیب قرار گرفتن، بازجویی، تحقیق و تفحص‌های بین راهی، از اشراف، نجیب‌زادگان، سادات، علماء، مشایخ، امیر‌زادگان و جوانان ناز پرورده و ثروت‌مند نیز شریک

لشکر شان بودند و در کنار آنها تعدادی نحیف، لاغر، خشکیده، ژولیده بودند که حوادث سرشار از عشق و شور و جهاد بودند. آمار کل قافله شش صد نفر بود.

اولین منزل گاه ایشان «دلمنو» بود. سپس به «فتح پور»، «بانده»، «جالون» یا «گوالیار»، «تونک» تشریف بردن. مردم هر محل از ایشان استقبال نموده با ارادت بیعت می‌شدند. در «گوالیار» مهاراجه را، شرف حضور بخشدیدند. مهاراجه هدیه‌ای تقدیم کردند. از «گوالیار» به «تونک» تشریف بردن. نواب «تونک» آقای امیر خان (کسی که سید آقا قبلًا شش سال در لشکر ایشان مانده بودند) با گرمی استقبال کردند، و مسافت طولانی وی را بدرقه کردند. از «تونگ» به «اجمیر» و «پالی» و سپس با طی صحرای سخت و دشوار ماروار به «حیدرآباد سنده» رسیدند. در طول راه، هزار نفر از مرد و زن بیعت شدند. و تعداد زیادی با ایشان همسفر شدند.

در آن دوران «سنده» در اختیار حکام خود مختار محلی بود، که تعدادی از خانواده‌ها در مناطق مختلف، حکومت می‌کردند و در محدوده آنها صدھا هزار نفر از جنگجویان مبارز، زندگی می‌کردند. علاوه بر این، تعداد زیادی از مشایخ آن جا، زندگی می‌کرد که اهالی «سنده» پیرو، مربی و مقلدانشان بودند. همه اینها، سید آقا را با گرمی استقبال کردند و قول پشتیبانی دادند. والی «حیدرآباد» آقای میر محمد و معتمدین و مشایخ با آغوش باز، ایشان را پذیرا شدند.

پس از یک هفته اقامت در «حیدرآباد» ایشان به «پیرکوت» رفتند و دو هفته آنجا ماندند و سپس به «شکارپور» رفتند با سران و مشایخ سند ملاقات فرمودند. بعد از «شکارپور» با توقف‌های متعدد و دعوت مردم به جهاد، به شهرهای «چهتر باگ» و «دادهر» رسیدند.

در تمام این مناطق علماء، عارفان، و مردم عادی، برای عرض ادب و

زیارت ایشان مشرف شدند. ایشان علاوه بر کل این منطقه، از تنگه سخت و خطرناک «دره بولان» رد شدند. این دره‌ای است طبیعی که آفرینده آن، آنرا برای فاتحان بلند همت، مسافران خستگی ناپذیر در یک رشته کوهی طولانی قرار داده است، که هند را از افغانستان جدا می‌کند. با گذشتن از «دره بولان» به شهر شال «کویته فعلی» رسیدند. امیر شال اظهار ارادت کرد و علماء بیعت شدند.

در افغانستان

از «شال» به «قندهار» تشریف بردن. در آن زمان افغانستان در اختیار چند برادر بارکزائی (که معروف به درانی بودند)، بود. «قندهار» در دست پرڈل خان، «غزنین» در دست میر محمد خان، «کابل» در دست دوست محمد خان و سلطان محمد خان و پیشاور در دست یارمحمد خان بود. بین این برادران، اختلاف عمیقی وجود داشت، هر چند گاهی با هم درگیر می‌شدند. یکی از فعالیت‌های مهم حضرت سید آقا، این بود که این برادران را آشتی داده، آنها را برای مقابله با دشمنان اسلام و جهاد اسلامی، آماده کند. ایشان هنگامی که به «قندهار» رسیدند حاکم «قندهار» از ایشان استقبال گرمی به عمل آورد، علاوه از او هزاران نفر، از علماء و اشراف شهر، پیاده به استقبال ایشان آمدند. در اثر هجوم مردم، خیابانها بسته شد. ایشان چهار روز، در قندهار ماندند. هر شخص برای شرکت در جهاد تحت امر ایشان منتظر و بی قرار بود. سپس از «قندهار» به «غزنین» رفتند. حدوداً چهار صد نفر از علماء، فضلاء، طلاب مدارس، و مشایخ خانقاہ‌ها، از ایشان استقبال پر شوری به عمل آوردند و برای فدا کاری و جان فشنایی همراه شدند. اما ایشان از بین آنها، دویست و هفتاد نفر را تعیین نموده، با خود برdenد. در راه «قندهار» و «غزنین» ایشان برای محمد خان حاکم «غزنین» و سلطان محمد خان حاکم «کابل» نامه‌هایی ارسال

فرمودند که در آن ورود خویش، برنامه‌ها و تقاضای کمک را به اطلاع رسانند. هنگام رسیدن به «غزنین» تعداد زیادی از سران شهر، اهل علم و فضل و مردم عادی پای پیاده، حدوداً به مسافت شش مایلی، برای استقبال ایشان، بیرون آمده بودند. ایشان متصل با آرامگاه سلطان محمود غزنی اتراق نمودند و در همان محل به کثرت از مردم یعت گرفتند.

پس از اقامت دو روزه در «غزنین»، به «کابل» تشریف بردند. آنجا نیز سران شهر، ارکان سلطنتی و هزاران نفر از مردم عادی برای استقبال خارج از شهر متظر بودند. به علت هجوم مردم و اسب سواران به قدری گرد و غبار به هوا برخاسته بود که چیزی، دیده نمی شد سلطان محمد خان والی «کابل» علاوه بر سه برادر دیگر خویش، با پنجاه نفر سواره نظام برای استقبال، ایستاده بودند. ایشان در «کابل» چهل و پنج روز اقامت داشتند. پیوسته برای جهاد و تزکیه و اصلاح، تبلیغ و موعظه می فرمودند. از همتشینی پُر برکت ایشان، مردم عام و خاص مستفید می شدند. و مردم با دیدن شور ایمانی، عشق جهاد، و سردادن در راه مولای کریم، از افراد قافله ایشان، تحت تأثیر قرار گرفته با ایشان هم رکاب و شریک می شدند. ایشان در این مدت برای آشتی، بین برادران بارگزی تلاش زیاد کردند و برای انجام این کار، به مدت شش هفته معطل شدند. اما متأسفانه در این وقه موفق نشدند. ناچار شده به سوی «پیشاور» حرکت نمودند در بین راه شور و شوق گرمی، استقبال مسلمانان همانند سفرهای گذشته برقرار بود. در «پیشاور» ایشان سه روز اقامت نموده، به هشت نگر رسیدند. پس از اقامت چند روزه، در آنجا و تشویق مردم برای جهاد، به سوی «نوشهره» تشریف بردند. جانی که محبوب ترین عمل خویش و عبادت عظیم، یعنی جهاد را آغاز فرمودند. که هدف اصلی سفر و ثمره تلاش و دعوت و تبلیغ ایشان بود.

جنگ در اکوره

ایشان از «نوشهره» برای حکام «لاهور» نامه فرستادند که در آن مطابق سنت قبل از هر چیز دعوت به اسلام مطرح بود. در مرحله دوم پرداخت جزیه و اطاعت از دولت اسلامی و با رد این دو پیشنهاد، اعلام جنگ مطرح بود و در پایان اظهار فرموده بودند، همانطور که شما دلباخته شراب هستید ما بیشتر از آن دلباخته شهادت هستیم. در پاسخ این نامه، دولت «لاهور» لشکر عظیمی از سیکها را در مقابل ایشان، اعزام کرد. با پخش این خبر، حضرت سید آقا فوری به آمادگی جنگ مصروف شدند. در این لحظات، مغز مجاهدان، سرشار از عشق جهاد و علاقه به شهادت بوده همراهان حضرت سید آقا هفتصد نفر، لشکر رقیب مقابل هفت هزار نفر تا دندان مسلح بودند. در نیمه شب چهارشنبه بیستم جمادی الاولی هزار و دویست و چهل دو هق مطابق با بیست دسامبر ۱۸۲۶ م این دسته کوچک، در مقابل حریف ده برابر با شجاعت کامل جنگید و دشمن در حال عقب‌نشینی بود که تا پایان شب به طور کلی از معركه بدر رفت. با این درگیری جرأت مسلمانان، بیشتر شد و بسیاری از سران قبایل علما و ریش سفیدان محل، به حضور رسیده بیعت کردند و برایشان اعتماد بیشتر پیدا کردند. ایشان نیز اختلافات سرداران را رفع و آنها را آشنا دادند، سردار قرئم «هند» آقای خاوی خان مرید شد و با درخواست او، حضرت سید آقا همراه با قافله به مدت سه ماه در قلعه (هند) اقامت گزیدند.

شیخون به حضرو و بیعت امامت

پس از پیروزی در جنگ «اکوره» مردم پیشنهاد دادند که به «حضرو» که بازارچه بزرگ و تحت سلطه سیکها بود، شبانه حملهور شوند حضرت سید آقا، برای این کار اجازه دادند، اما خودشان شرکت نکردند. مردم محل در اجرای این امر، اشتباهات زیادی مرتکب شدند. از قبیل خرد و بُرد غنایم،

چپاول و غیره و به دستورات حضرت سید آقا بی اعتمایی کردند. هر کس به دلخواه خویش عمل می‌کرد. به همین علت علمائے شکر متفقًا پیشنهاد دادند که از همه مهمتر و مقدمتر تعیین امیر و امام است تا تحت قیادت و امارت او جهاد کاملاً شرعی و مطابق سنت، اجرا گردد.

کما اینکه در «هند» تاریخ دوازدهم جمادی الثانی ۱۲۶۲ ه.ق مطابق با سیزدهم ژانویه ۱۸۲۷ (م) همه بالاتفاق به دست حضرت سید آقا به عنوان امام و خلیفه بیعت کردند. از رؤسا خاوی خان، فتح خان، اشرف خان، بهرام خان، و خوانین کوچک و بزرگ دیگر همه در این بیعت امامت، شرکت داشتند. علاوه بر این علمای «هند» نیز امامت ایشان را پذیرفتند. حضرت سید آقا در نامه‌هایی این بیعت امامت را به صورت دعوت نامه و اطلاعیه به سران قبایل، والیان کشور، علماء، مشایخ، و رؤسای هند ارسال فرمودند. حکام «پیشاور» و سردار یار محمد خان و سلطان محمد خان و غیره با دیدن محبوبیت و اخلاص ایشان، همراه با جمعیتی بزرگ، به حضور رسیده، بیعت کردند. ایشان پس از رسیت امامت و امارت خویش، در منطقه، نظام شرعی را به اجرا در آوردند و به هر منطقه بخش نامه‌هایی مشتمل بر احکام و دستورات شرعی ارسال فرمودند. کلیه قضاؤها و تصمیمات دولتی، مطابق با قوانین شرعی، اجراء می‌شد. برنامه احتساب چنان دقیق بود که تا در اقصی نقاط منطقه احدی بی‌نماز دیده نمی‌شد.

جنگ شیدو و سم دادن

با امامت و خلافت حضرت سید آقا، کلا این منطقه بصورت یک کشور یکپارچه و متعدد در آمد، بعبارتی دیگر، خودمختاری ملوک الطوائفی سران و خوانین تمام شد و این امر، کبریتی برای آتش کینه و حسادت آنها گردید. اگر چه بظاهر آنها بعلت نفوذ حضرت سید آقا و در اثر ناتوانی در مقابل افکار

عمومی با ایشان بیعت کرده بودند. و امامت شان را نیز پذیرفتند. اما در خفا بطور سری در پی دسیسه و توطئه شدند، و به سازش با دولت «lahor» سرگرم شدند.

پس از درگیری و عرض اندام سیکها، همین سرداران که زبانی با سید آقا و قلبی غلام حلقة بگوش دولت «lahor» بودند، پیشنهاد کردند که برای قلع و قمع سیکها حمله نهایی و سرنوشت سازی باید انجام بگیرد. بنابر مشوره و پیشنهاد همین سرداران، جبهه شیدو در نظر گرفته شد. آمادگی جنگ شروع شد. در همین اثنا یک شب، این گروه منافقان، در غذای حضرت سید آقا، سم ریختند. در این مدت ارتش مسلمانان بومی و غیربومی، همه سرداران با سربازان خویش شریک بودند. نتیجه جنگ به سود مسلمانان داشت به پایان می‌رسید که ناگهان سرداران پیشاور به لشکر سیکها، ملحق شدند. سلطان یار محمد خان همراه با سربازانش از میدان جنگ فرار کرد پس از این جنگ، تنها سیکها رقیب حضرت سید آقا نبودند، بلکه در کنار سیکها سرداران پیشاور و عده‌ای از مردم بومی و جمیعت منافقان مسلح، با حضرت سید آقا رو در رو شدند.

در پنج تار

با توجه به این وضعیت جدید، بنابر پیشنهاد والی «پنج تار» آقای فتح خان از «هند» دستبردار و به «پنج تار» تشریف برده آنجا را مرکز خویش قرار دادند، «پنج تار» منطقه‌ای است نزدیک «سوات» وسط کوهها، به صورت دژ محکمی بود. تا مدتی طولانی، همین «پنج تار» قرارگاه مجاهدان بود، این منطقه به سعادت پایگاه لشکر اسلام و مرکز اصلاح و ارشاد مشرف شد. این کوهستان کوچک قرارگاه پُر رونقی، برای مبارزان اسلام قرار گرفت که هر گوشه آن گلستانی از مجاهدتها، عبادات، ذکر و تلاوت، خدمت و ایثار،

محبت و اخوت، بود.

از مستقر شدن مبارزان در «پنج تار» والی «هند» خاوی خان مضطرب گردید و حسودی او گل کرد. و با قهر کردن از سید آقا در پی آزار ایشان شد، جنگ غیر متوقع «شیدو» و این حادثه دل سرد کننده، در شور و شوق و عشق و علاقه سید آقا برای دعوت و جهاد هیچ گونه تأثیری نگذاشت، ایشان از «پنج تار» به «خهر» که مرکز «موات» بود سفر کرده و در آن محل یک سال اقامت گزیدند. در همین اقامت «خهر» مولانا عبدالحی به لقاء الله پیوستند. مقام ایشان در لشکر حضرت سید آقا به حیثیت شیخ الاسلام بود و خود ایشان نیز برایش احترام زیادی قابل بودند.

مقابله با ژنرال فرانسوی رنجیت سینگ

یکی از ژنرال های فرانسوی، رنجیت سینگ به نام ویترا همراه با ده تا دوازده هزار سرباز، به مبارزان اسلام حمله کرده، والی «هند» خاوی خان به «ویترا» کمک کرد. ویترا با دیدن شور و شوق و عشق به شهادت سربازان اسلام، ناچار به عقب نشینی شد و به «لاهور» برگشت. چند ماه بعد، همین ژنرال فرانسوی دوباره از راه «سمه» حرکت و پیشوای را آغاز کرد. خاوی خان به استقبال او رفت و به طور سری به او کمک کرد، حضرت سید آقا مردم منطقه را، از آمدن و نیز از پشت خط بودن اطلاع داد و به هر طرف نامه فرستاد و یک دیوار دفاعی آماده کردند. مبارزان اسلام، مجدداً به دست حضرت سید آقا، برای جنگیدن تا مرگ بیعت کردند هنگامی که ویترا متوجه شد که قله های کوه، در دست مبارزان اسلام است و لشکر عظیمی در دره ها، نیز به هر طرف متشر شده است از ترس و بیم مجدداً بدون درگیری فرار کرد. این استقامت مجاهدان اسلام و نصرت الهی در حق ایشان، در اطراف و جوانب منطقه پخش و منتشر گردید و مردم فوج فوج می آمدند و بیعت می کردند

حضرت سید آقا به روستاها، قصبات، و بخشها، سر زده دستورات نظام شرعی را، استحکام می‌بخشیدند. خاوی خان که با توجه به پند و اندرز و درک موضوع با دشمنان سازش کرده بود. حضرت سید آقا نگزیر شده به قلعه «هند» حمله کند و آنجا را تصرف نماید و خود خاوی خان نیز همانجا کشته شد.

جنگ زیده و قتل یارمحمدخان

امیر خان که برادر خاوی خان بود، به سردار یارمحمد خان، کسی که در جنگ شیدو در غذای حضرت سید آقا سم ریخته بود ملحق گردید، حضرت سید آقا با یارمحمد خان، صحبت فرمودند و او را از تفرقه، اختلاف و فتنه برانگیزی منع فرمودند.

اما او به جای خودداری از این، کلوها در محلی بنام زیده در مقابل مبارزان اسلام آماده جنگ شد، استقامت و قهرمانی لشکر اسلام، به لشکر درّانی، شکست فاحشی داد. سربازان اسلام توپخانه‌ها را به تصرف در آوردند. لشکر آنها، متفرق و فراری شد، و یارمحمد خان کشته شد. در آن لحظه، به قلعه هند که در دست مبارزان اسلام بود، حمله کردند. در آن لحظه، سربازان موجود در آن قلعه پنجاه یا شصت نفر بودند، اما با مقاومت شان دشمن شکست خورده مجبور به فرار شد، در این زمان این خبر شایعه شد که مبارزان اسلام به شهر پیشاور که در اختیار درّانی‌ها بود می‌خواهند حمله کنند، درانی‌ها هند را رها کرده به سوی پیشاور حرکت کردند، در این بین لشکر اسلام منطقه عشره و انب را فتح کردند.

نظر حضرت سید آقا این بود که به سوی کشمیر باید پیشروی کرد، بنابراین باید قبل از آن، پول ری را فتح می‌کردند. لذا حضرت سید آقا دسته‌ای از لشکریان اسلام را به فرماندهی خواهرزاده خودشان، سید احمد

علی اعزام فرمودند، سیکها ناگهانی بر این دسته حمله ور شدند، با این حمله ناگهانی، تعداد زیادی از سربازان اسلام و حتی خود سید احمد علی قهرمانانه، جام شهادت نوشیدند، حضرت سید آقادار انب اقامت گزیده، در برنامه های قضاوت و اصلاح اخلاق و اجرای نظام اسلامی معروف شدند.

جتگ مایار

سلطان محمد خان تصمیم گرفت که با مجاهدان جنگ سرنوشت سازی انجام بدهد، لشکر بزرگی از درانی ها را به همراه برداشت. از راه «چمکنی» به «چار سده» رسید. سید آقا هم همراه با یاران در محل «تورو» چادر زد.

تلاش کرد تا سران پیشاور را از برادرکشی و جنگ، فوری باز دارد. اما متأسفانه سرداران پیشاور قدر این صلح و دوستی را نشناختند. سلطان محمد خان، برادران و برادرزادگانش با در دست گرفتن قرآن مجید سوگند یاد کردند، کل ارتش از زیر دروازه های که قرآن روی آن بود رد شد. بین «تورو» و «هوتی» در جبهه مایار جنگ خونینی برپا شد. مولانا محمد اسماعیل و شیخ ولی محمد توب خانه ها را تصرف کردند. درانی ها وحشت زده، متفرق و ریشه کن شدند. و مجاهدان به پیروزی آشکاری رسیدند. در این جنگ صحنه هایی از شجاعت، جان نثاری، نیروی ایمان، تسلیم و رضا در مقابل قضا و قدر، و عشق به آخرت (ولقاء الله) به منصه ظهور رسید که یاد قرون اولی و صدر اسلام را زنده و تازه گرداند.

فتح پیشاور و تعیین والی

سید آقا پس از فتح «مایار» عزم پیشاور کردند که منطقه شمال غرب، پس از «lahor» و «کابل» شهر دوم، مهم و مرکز حکومتی ایالت شمال مرزی از

قدیم بوده و هست. چنین او ضاعی پیش آمد که ناچار شدند که پیشاور را مستقیماً بدست خودشان، اداره کنند.

سلطان محمد خان وقتی متوجه شد که مجاهدان تصمیم گرفته‌اند که پیشاور را تصرف کنند. بستگان و دوستان را برداشت از شهر خارج شد. واز آنجا با سید آقا مکاتبه و اعزام قاصد را آغاز کردند. هنگامیکه ایشان وارد شهر شدند. اهالی شهر از ورود ایشان خیلی خوشحال شدند. شهر را چراگانی کردند. جایه‌جای خیابانها، شربت تقسیم کردند. ارتش هم در اتباع سربازان صدر اسلام و قرون اولی، اخلاق اسلامی، تربیت و تزکیه، احتیاط و امانت را بصورت واضح و آشکار بمعرض ظهور گذاشتند.

سلطان محمد خان پیشنهاد صلح داد، برای اطاعت از دستورات شرعی و اوامر ولی امر تعهد داد و سوگند شرعی یاد کرد. لذا پیشاور مجددأ بدست او، سپرده شد. تنظام شرعی را به اجراء در آورد و منطقه را با احکام اسلامی اداره کنند. سید آقا برای اینکه به اثبات برساند، هدف سفر ایشان کشور گشایی نیست بلکه استقرار حکومت اسلامی و اجرای احکام الهی است. و برای این کار خود ایشان، بر هیچ کس دیگری برتری ندارند، پیشنهاد صلح او را پذیرفته یک فرصت دیگری به او برای جبران گذشته دادند. و به این صورت «پیشاور» بار دیگر به اختیار سلطان محمد خان گذاشته شد. و ایشان از «پیشاور» به سوی «پنجتار» حرکت فرمودند.

قتل عام قصاصات و کارمندان

در اجرای نظام شرعی، و تعیین کارمندان زکوة بگیر و مالیاتی، اجرای حدود و قصاص و دیگر احکام شرعی به سود سران قبایل بویژه سلطان محمد خان و علما دنیا پرست نبود، بلکه ضرر مادی خود را آشکار می‌دیدند. لذا

تصمیم گرفتند که از این قیودات خودشان را نجات بدهند.

تحویل اداره منطقه «پیشاور» مدت کوتاهی را پشت سر گذرانده بود که سلطان محمد خان طرح توطئه‌ای را چید، تبلیغات سوئی علیه مجاهدان راه انداخت، بین عام و خاص آنها را بدنام کرد، اطلاعیه‌ای مشتمل بر امضاء علماء سوء دنیا پرست، بین مردم پخش کرد که سید آقا و مجاهدان همراه او انحراف عقیدتی دارند. (انگ همیشگی استعمار که اینها و هابی هستند)

به این صورت طرحی ریختند که کلیه قصاصات، کارمندان اداره دارایی و مالیات، زکوة بگیران، بازرسان، سران مجاهدانی که در کل منطقه «پیشاور» و «سمّه» منصوب و مشغول خدمت هستند یکباره دسته جمعی همزمان کشته شوند. و این توطئه را علماء هم به اجراء در آوردند. یکی در حال نماز، دیگری هنگام ورود به مسجد، یکی در حال جنگیدن، دیگری در عالم بی خبری بالآخره همه کشته شدند. حتی به سفارش علماء و سادات یا التماس زنان و کودکان و حتی به تقاضای غیر مسلمانان دلسوی اعتماد نکردند و اهمیتی ندادند. همانند گوسفند همه را سر بریدند و مثل مور و ملخ نابود کردند، افرادی که ثمره تریت سالیان دراز، تزکیه و عمری طولانی، عصاره و چکیده‌ای از بگلهای سرسبد هندستان بودند.

هجرت دوم

این کشتار بی رحمانه دل سید آقا را شکست. از بیوفایی، نمک نشاستی، بیرحمی و سفاکیت مردم منطقه چنان دل سرد شدند که تصمیم گرفتند از آن محل بجائی مناسب‌تری هجرت کنند.

ایشان اول علماء و خوانین را در «بنجتار» جمع کردند. اسباب و عوامل این حادثه در دنیا ک و غایله اسفنا ک را بررسی کردند و هدف تلاش نهضت و

سفر خویش را مجدداً توضیح دادند. چون برای ایشان واضح شد که قضاة و کارمندان ایشان هیچگونه تقصیر و کوتاهی نداشته‌اند در کمال بیگناهی مظلومانه کشته شده‌اند. و ثابت شد که افکار و دستهای مردم محل آلوده است. دیگر تصمیم گرفتند که از اینجا هم هجرت کنند.

هنگامیکه خبر هجرت پخش شد، علماء و سادات محلی، و گروهی از افراد مخلص و خوانین ارادتمند که ساکن «پنجتار» بودند بی‌نهایت آزرده و اندوهگین شدند و دسته دسته به خدمت می‌رسیدند و از سید آقا تقاضا می‌کردند که از تصمیم هجرت منصرف گرددند. اما ایشان برای انصراف راضی نشدند.

زیرا برای ایشان واضح شده بود که در کشتار بی‌رحمانه قضاة و کارمندان و غیره دست فتح خان و قبیله‌اش آلوده است. علاوه بر این خود او برای تقاضای انصاف نه تنها حرفی نزد بلکه در خفاء و بطور غیر مستقیم این سفر و هجرت تأیید هم کرد. اما در عین حال حضرت سید آقا بجای انتقام و تبیه با او باعفو و گذشت رفتار کرد. حتی بالاتر از آن با ارسال هدايا و عطايا و انجام احسان به رویه "اگر مردی احسن الی من اساء" عمل کرد. خلاصه از تصمیم خویش منصرف نه شدند و منطقه «پنجتار» به اختیار فتح خان و اگذار نموده از آنجا کوچ فرمودند. به محلی بنام «راج دوری» اقامت گزیدند. در بین راه اهالی «سمه» (جائیکه قضاة و کارمندان مخلص به شهادت رسیده بودند) به خدمت رسیدند. و تقاضای برگشت را مطرح کردند که حضرت فرمودند: «لَا يَلْدُغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَّرَّاتَيْنَ» (مؤمن از یک سوراخ دو بار نیش نمی‌خورد).

حرکت به کشمیر

ایشان تصمیم گرفتند، برای ادامه نهضت و فعالیتهای نظامی «کشمیر» را

مرکز حکومت خویش قرار بدهند. و بقایای نیروی انسانی خویش را، و یاران باوفا و مخلص را که در سخت ترین لحظات عقب نشینی نکردند بلکه هنگام مکر دشمنان خم به ابروی آنها نیامد و در فدا کاری و جان ثاری ضرب المثل بودند، و حاضر نشدند در هیچ حالت آنها را تنها بگذارند، به سوی کشمیر حرکت کردند چون منطقه‌ای وسیع و مستحکم بود، و بطور طبیعی یک دژ غیر قابل دسترسی بود که یک رهبر باهوش از آن استفاده‌های زیادی میتوانست بکند، علاوه بر این، برنامه‌های آن جا، از طرفی قاره هند را تحت تاثیر قرار می‌داد و از طرفی دیگر کشورهای اسلامی آسیای میانی را که از نظر قومی و نظامی اهمیت زیادی داشتند و مدت‌ها در آنجا، حکومت‌های اسلامی برقرار بوده، تحت تاثیر قرار بدهد.

در بالا کوت

در این ایام سران «پکه‌لی» و «وادی کاغان» رؤسا و امرا منطقه تعدادی در حملات سیکها و تعدادی دیگر در اثر اختلافات داخلی متزلزل بودند. این عده همگی خواهان یاری سید آقا بودند. علاوه بر این مناطق تحت تصرف آنها در مسیر کشمیر قرار داشت. جایی که قرار بود سید آقا مرکز حکومت خویش قرار بدهد، و این هجرت دوم به همین طرف داشت، انجام می‌گرفت. برای یاری این عده منتظر، استفاده از نیروی انسانی آنها، و برای پیش روی به طرف کشمیر مناسب‌ترین محل «بالا کوت» بود. که بر دهانه جنوبی «وادی کاغان» قرار دارد. در این محل وادی (دره) با کوه‌های سر بلک محسور است. یعنی از تنگه «دریای کنهار» راهی دیگر ندارد. دو طرف کوه‌های بلند موازی همدیگر، دره در وسط، که عرض آن از نیم مایل بیشتر نیست. در همین بین «دریای کنهار» می‌گذرد. تپه بلند «کالو خان» و در غرب آن تپه «متی کوت» قرار دارد.

این هجرت دوم نیز بی نهایت پر مخاطره و خسته کننده بود، قله‌های کوه و درّه‌ها همگی پوشیده از برف بود، راه‌ها (همه مالروها) صعب العبور و دارای پستی و بلندی‌های خیلی تند. درین راه برای تهیه خوار و بار و حمل و نقل هیچ امکاناتی وجود نداشت. این سفر نیز نموداری است از همت بلند، عزم راسخ سید آقا و تحمل رنج، نیرو ایمان، صبر و شکیبایی و عشق به هدف یاران. ایشان از «پنجه‌تار» به جاهای متعدد به «سچون» و از آن به «بالاکوت» حرکت فرمودند، حرکت از سچون و ورود به «بالاکوت» پنجم ذوالقعده ۱۲۴۶ هـ مطابق با ۱۷ آوریل ۱۸۳۱ م انجام گرفت.

جنگنهایی و شهادت

به شاهزاده شیرسینگ (که فرماندهی جنگیدن با مجاهدان را از طرف پدر خویش مهاراجه رنجیت سینگ در اختیار داشت) خبر رسید که سید آقا، همراه با سربازان خود در «بالاکوت» ساکن شده است. لشکر بزرگی از سیکها را آماده کرد و در کناره شرقی «دریای کنہار» حدوداً به فاصله ۱۲ الی ۱۵ مایلی «بالاکوت» اتراء کرد و یواش یواش به لشکر «بالاکوت» نزدیک شد. هنگامیکه این خبر، قطعی شد که لشکر سیکها از «متی کوت» رد شده به «بالاکوت» می‌خواهند حمله کنند، برای یک جنگنهایی و سرنوشت ساز برنامه ریزی شد. محل وقوع جنگ و راه ورودی روستا و وضعیت طبیعی میدان جنگ برای مجاهدان کاملاً سازگار و مطابق با میل بود.

راجه شیر سینگ با دیدن این موقعیت طبیعی «بالاکوت» از تسخیر و فتح آن، نامید شده می‌خواست برگردد که متاسفانه با خیانت یکی از بومیان که راه ورود به آبادی را، افشاء کرد مواجه شد، ناگهان بطور غیر مرتقبه لشکر شیر سینگ بتاریخ ۲۴ ذوالقعده ۱۲۴۶ هـ مطابق با ۶ مه ۱۸۳۱ م بر «متی کوت»

سلط شد. پس از اشغال «متی کوت» لشکر شیر سینگ تهاجم مستقیم، علیه مجاهدان را آغاز کرد، سید آقا پیش قراول و مجاهدان پشت سر ایشان، قرار داشتند و از رو برو تیرهای سیکها مانند باران می بارید، آقا با گفتن الله اکبر، همانند شیر گرسنهای برای شکار به سوی دشمن، حمله بر دند. با سرعت داشتند پیش می رفتند. به فاصله حدوداً سی قدمی، در وسط مزرعه، صخره بزرگی قرار داشت، که سید آقا در پشت آن سنگر گرفتند. سید آقا همراه با سربازان شان اول با تفنگ‌ها و سپس با شمشیر حمله کردند. که در اثر آن عده بی‌شماری از سربازان دشمن، کشته و بقیه به سوی کوه فرار می کردند، مجاهدین در دامنه کوه به آنها رسیدند و با گرفتن پای شان، آنها را به زیر کشیدند و با شمشیر، گردن شان را زدند.

در همین بین، سید آقا از معرض دید، پنهان شدند، مجاهدان فهمیدند که ایشان شربت شهادت را نوشیدند. لذا به جستجوی ایشان بودند که به سر مولانا محمد اسماعیل، گلوهای اصابت کرد و ایشان نیز به شهادت رسیدند. زمانیکه دشمن متوجه شد که مجاهدان به علت شهادت ایشان سراسیمه هستند، از نو، حمله جدید و شدیدی را آغاز کردند. و بر اثر حملات شدید آنها، بسیاری از مجاهدان به شهادت رسیدند. و بطور کلی صحنه جنگ، عوض شد، مشایخ و علمای بزرگ و عده زیادی از مجاهدان نستوه به شهادت رسیدند. در این جبهه، بیش از سیصد نفر با کمال شجاعت جنگیدند و جام شهادت نوشیدند.

در این سرزمین «بالاکوت» سفر پربرکت این انسانهای پاک و خدایی به پایان رسید که آغاز آن بتاریخ ۷ جمادی الآخره ۱۲۴۱ هـ مطابق ۱۷ ژانویه ۱۸۲۶ م توسط سید احمد شهید^{الله} و یارانشان از موطن خویش، رای بریلی انجام داده بودند. که در نتیجه تاریخ ۲۴ ذوالقعده ۱۲۴۶ هـ. ق = ۶ مه ۱۸۳۱ م به منزل مقصود رسید. که برای رسیدن به این هدف آنها رفاه، راحت و ناز و نعمت خویش را از دست داده، سختی‌های سفر، در دریا، کوه، دشت، دره‌ها و

صخره‌ها را تحمل کردند. در این جبهه «بالاکوت» سید آقا، مولانا محمد اسماعیل و دیگر شخصیت‌هایی در راه خدا، جام شهادت نوشیدند که در دل شان چنان آتشی از عشق الهی و شوق شهادت، روشن شده بود که در اثر آن، فدا کردن همه دلچسبی‌ها که هیچ، بلکه سر بر تن سنگینی می‌کرد. و تار موی شان صدا می‌داد که:

جان کی قیمت دیار عشق میں ہی کوئی دوست
اس نویر جان فزا سی سر و بال دوش ہی
در دیار عشق قیمت جان وصال یار است
پس از این ندای جان فزا سر به تن سنگینی می‌کند

پس نامش را الحمد بگذارید

حضرت سید احمد شہید^{علیه السلام} در سال ۱۳۳۳ هـ مناطق «دھلی» و سهارنپور را جهت تبلیغ و ارشاد، اصلاح و تزکیه مردم، گشت زن بودند، در شهرها و روستاهای چند روز گاهی سر می‌زدند و حتی چندین هفته اقامت می‌گزینند و مسلمانان را برای اتباع سنت و ترک بدعا، دعوت می‌فرمودند. و به تزکیه نفس و تهدیب اخلاق متوجه می‌کردند. در این سفر مولانا محمد اسماعیل که نماینده سید آقا و سخنگوی جماعت بودند معمولاً وعظ می‌کردند. در این سفر مبارک به فضل و کرم خداوند متعال هزاران نفر، هدایت شده و عده کثیری موفق شدند تا توبه کنند.

یک خاطره از خاطرات این سفر به نقل از زبان خود صاحب خاطره، به خدمت تقدیم می‌گردد.

حاجی شیخ احمد می‌گوید که سید آقا به مولوی شاه رمضان اهل «درکی» خلافت (نیابت) داده بودند تا به روستاهای اطراف و اکناف جهت تعلیم و

ارشاد مردم، سفر بکنند. مولوی مذکور به محل «جانکا» که وطن اینجانب است، رسیدند. در این محل در مسجدی وعظ فرمودند. من در آن ایام، نه ساله بودم و هندو بودم. من پائین مسجد نشسته، وعظ ایشان را گوش کردم. ایشان فقط در فضایل نماز، روزه و دیگر اعمال نیک داشتند وعظ می فرمودند. من تا سه روز پشت سر هم، وعظ ایشان را، گوش می کردم. در ذهن خطرور کرد که دین مسلمانان خیلی خوب است. و علاقمند به اسلام شدم و این علاقه روز به روز اضافه می شد. روز سوم تصمیم گرفتم که به خدمت جناب مولوی برسم و مسلمان بشوم. من وارد مسجد شدم، دیدم جمعیتی از مسلمانان برای گوش کردن وعظ ایشان نشسته اند که هیچ، پائین مسجد تعداد زیادی، هندو جدا جدا به جاهای مختلف ایستاده اند، من هم در گوشاهی جا گرفته، ایستادم. چند لحظه بعد در دل، چنان نشاط و سروری پیدا شد (گویا) در اثر آن من نشه و مدهوش شدم. بی اختیار جلوی جناب مولوی ایستاده و عرض کردم که من می خواهم مسلمان بشوم، مرا به اسلام راهنمایی بکنید. جناب مولوی مرا در کنارش نشاند و پرسید که شما می خواهید مسلمان بشوید؟ عرض کردم: بلی. ایشان مرا همراه یکی از برادرانش، پیش سید آقا، به سهارنپور فرستاد. و من با همان شور و شوق بدست ایشان مسلمان شدم (و بیعت کردم).

محسن خان و محمد حسین سهارنپوری نقل می کنند: هنگامیکه این کودک در سهارنپور به خدمت سید آقا رسید، سید آقا او را در کنار خویش نشاند و بار بار به سرش دست می کشید و می فرمود: شأن آن هادی مطلق راه نگاه کنید. وقتی نور هدایت او در دلی بتاید به جستجوی، راه راست می آید و تلاش می کند و سپس خطاب به مولانا عبدالحی فرمودند: «که بنام خدا، این کودک را کلمه توحید، تلقین بکنید و در این امر خیر، یک لحظه درنگ نکنید.»

مولانا که کلمه توحید را تلقین کردن، سید آقا فرمودند که برایش اسم

جدیدی بگذارید. مولانا عرض کردند: «کریم الدین». در این لحظه، جمعیت بزرگی از اهالی شهر، در مجلس حاضر شدند. همگی عرض کردند که با این نام، بسیاری از اهل محل، دلخور می‌شوند. چون بسیاری از ریش سفیدان، با این نام موسوم هستند. سید آقا فرمودند: خوب پس نام ایشان را بگذارید «احمد». چون این نام خودم هست. و سپس این کودک را به حکیم مغیث الدین سپردند و فرمودند به او نماز یاد بدھید و قرآن آموزش بدھید. و از احکام و مسایل دین کاملًا او را مطلع بسازید. هر گاه به شما وقت سفر حج، ابلاغ کردیم این کودک را با خود بیاورید که انشاء الله حاجی خواهد شد.

سپس سید آقا کلیه همراهان سفر و از اهالی محل، جمعی را که حاضر بودند و همچنان مولانا عبدالحقی و مولانا محمد اسماعیل را جمع فرموده، خطاب به این دو بزرگوار فرمودند که برخی از امور جهالت در مغز مردم چنان فرو رفته و رسوخ کرده است که اگر این امور از مغزشان بیرون آورده نشود، خطر این است که، رفته رفته دین و ایمان شان، از دست بروند. اول این که یکی از فرزندان کسی بمیرد اسم او را روی فرزند بعدی نمی‌گذارند و می‌ترسند که مبادا این دومی هم بمیرد.

دوم اینکه، هیچ یک از مسلمانان فقیر، حق ندارد، نام کسی را، از رؤسا و سران شهر برای فرزندش انتخاب کند.

سوم اینکه، عده‌ای از سرمایه دار و به اصطلاح امرا و اشراف، دعوت فقراء را، قبول نمی‌کنند و آنرا نوعی خفت و ذلت میدانند.

چهارم اینکه، غذایی که در خانه‌های ما (اشاره به اشراف) پخته می‌شود، فقراء حق ندارند، بیزند. چون در آن صورت با ما برابر می‌شوند.

علاوه بر این، چند موضوع خرافی، خودساخته و استکباری را رد

فرمودند. بعد به مولانا عبدالحقی دستور وعظ دادند. مولانا هم چنان بلیغ و رسا، وعظ فرمودند که اشک همه سازیز شد. و هر یک آمنا و صدقنا را ورد زبان داشت. در پایان وعظ، برای توفیق اطاعت از احکام الهی، دعا فرمودند. افرادی که قبل از جلسه، از نامگذاری کریم الدین منع می‌کردند، آنها توبه کرده، از نو بیعت کردند.

توبه خالص

در سال ۱۳۲۶ ه. ق. سید آقا، برای اولین بار همراه با کاروان خود به لکهنو تشریف بردند. و در جوار مسجد عالمگیر تیلی والی اقامت گزیدند و برنامه ارشاد و تبلیغ، اصلاح و تزکیه خویش را، آغاز فرمودند. این ایام عمر پادشاهی نواب خازی الدین حیدر (سال جلوس به تخت ۱۲۲۹ ه. ق) و وزارت معتمد الدوله آغامیر بود، که در لکهنو، دوران غارت ثروت، حق تلفی، و عیاشی بود.

گرایش عموم مردم، حتی خواص، به رفاه طلبی و عیاشی بود. با مطالعه «دریای لطافت» نوشته سید انشاء (۱۳۳۴ هق) که در تألیف آن موزا قبیل هم، شریک بود، به ادب بی ادبانه، پستی طبع، ادب سوانی و افکار برگرفته از شهوت حیوانی، بصورت آشکار، پی خواهید برد.

لکهنو بعلت مرکزیت سلطنت، قبله حاجات نیازمندان و مرجع پیشه وران، هنرمندان، اهل فن و حرفة و اشرف بود، اشرف و نجیبزادگان دهستانها به دولتمردان «اوده» متوصل شده و با صدھا آرزو، به امید محبت آنان، اتراف می‌کردند. خوب و بد از هر قماشی، اینجا جمع بود. از طرفی، این شهر، مرکز علم و ادب و تدریس و تالیف بود، از طرفی دیگر لانه فساد، عیاشی، انحراف اخلاقی و فسق و فجور بود.

با تشریف آوری سید آقا، آوازه اخلاق و کردار رفقاء ایشان، به سرعت در سطح شهر، پخش شد. مواعظ علماء، سادگی، تحمل مشکلات، برادری و برابری اسلامی، شب زنده داری، مردانگی، مهارت‌های جنگی، ایثار و فداکاری، خدمت و اطاعت، خلاصه اینکه اخلاق حسن و کریمانه ایشان، کل شهر را تحت تأثیر قرار داد. صدھا، بلکه هزاران نفر، به خدمت ایشان می‌رسیدند در بین مراجعان، تماشاجی و طالب حق و رضایت الهی و گرفتار شباهات نیز وجود داشت. اما همگی در این مجلس داروی درد خویش را، پیدا می‌کردند. سید آقا همه را با خنده رویی و تبس استقبال میفرمودند. با احترام و محبت در کنار خویش می‌نشاندند، آنها را دلداری میدادند و در نماز جماعت، شرکت می‌دادند. که در اثر آن سنگ دل ترین افراد، با این برخورد، مثل موم نرم می‌شدند. و مردم برای توبه خالص، دگرگونی احوال، موفق می‌شدند. از عادات و رسوم جاھلیت بر می‌گشتدند و در حالی از اینجا بر می‌گشتد که زندگانی شان از این رو به آنرو شده بود، نور ایمان را در دل و سرمایه تقوی را در دست داشتند. و در مدح و ستایش سید آقا و یارانشان رطب اللسان بودند.

در همین ایام، طبق معمول، یکبار در مسجد محله خویش تشریف فرما بودند که دو نفر بنام امان الله خان و برادرش سبحان خان همراه با عده شان که در دزدی و جنایت، شهره آفاق بودند، به خدمت رسیدند. هنگام ورود آنها مردم (یواشکی) به سید آقا اطلاع دادند که اینها افراد شرور و جنایت پیشه می‌باشند. حضرت فرمودند هشدار می‌دهم که در حضور آنها، اصلاً چنین حرفی، کسی بر زبان نیاورد (و جنایات شان را به رخ شان نکشد) از الله تعالی امیدوارم که آنها را، از گناهان نجات داده، توفیق نیکی و طاعت بدهد و عاقبت شان بخیر گردد.

آنها جلوتر آمدند، با سید آقا مصافحه و معانقه کردند. آقا آنها را با اخلاق

و برخورد خاصی نشاند و تا دیر آنها را با توجه بخصوص نگاه می فرمود، پس از لحظاتی آنها اجازه خواستند، فرمودند: خوب «شغل شما چیست؟»

عرض کردند از این موضوع بگذرید، این موضوع را همین طور مسکوت بگذارید، کسانی که آنها را می شناختند، گفتند چه اشکالی دارد؟ بگوئید، برای شما بهتر است و آقا هم فرمودند که تعریف کنید.

آنها کل وضعیت دزدی و جنایات خودشان را تعریف کرده، گفتند که تا حالا شغل و راه در آمد ما، این بوده. اما از حالا به دست مبارک شما، توبه می کنیم. دیروز که به خدمت رسیده بودیم، اما هیچ منظوری نداشتیم. بلکه فقط برای تماشا آمده بودیم مطلقاً تصمیمی برای مرید شدن نداشتیم، اما زمانی که به خدمت رسیدیم و اخلاق شما را دیدیم، قلب ما حالت عجیبی، پیدا کرد که نمی توان آن کیفیت را، با زبان تعریف کرد. در دل یکایک ما این فکر رسوخ کرد که ما زن و فرزند و خانه و کاشانه را وداع گفته، همینجا به خدمت مشغول شویم. و به همین منظور به خدمت رسیده ایم. آقا فرمودند: فعلاً صبر کنید، روز جمعه مراجعت کنید تا شما را به مریدی پذیرم. این را شنیده، برگشتند.

روز جمعه هنگام چاشتگاه آمدند، حضرت فرمود پس از نماز جمعه بیعت می شوید. بعد از نماز بیعت شدند و مبلغی را بعنوان نذرانه تقدیم کردند. اول از دست آنها گرفت، سپس مجدداً به آنها برگردانده، فرمود این را بزرگ و فرزند خویش، مصرف بکنید. عرض کردند: خانواده خودمان را چگونه به بیعت شما در بیاوریم. فرمودند: اگر روزی گذرمان به آن طرف افتاد آنها را هم به مریدی خواهیم پذیرفت.

یک روز سید آقا به سوی گردنه «گوله گنج» داشتند می رفتند، امان الله خان عرض کرد که کلبه بنده، نزدیک است، اگر قدم رنجه بفرمائید، عین عنایت خواهد بود، همراهان همانجا، توقف کردند. حضرت به خانه اش

تشریف بردن، و افراد خانواده اش را به بیعت پذیرفتند.

امان الله خان، سبحان خان و میرزا همایون بیگ هر سه تا یکجا بدست، حضرت سید آقا بیعت کرده بودند، آنها سه دوستی داشتند بنام غلام رسول خان، غلام حیدرخان، و صدرخان که آنها از موضوع توبه و بیعت خبر نداشتند، یک روز هر سه با هم نزد امان الله خان آمدند و گفتند که این روزها پول شان ته کشیده است و برای مخارج چیزی ندارند، باید فکری بردارید، منظورشان این بود که باید برنامه دزدی ای را باید تدارک بیستند و طراحی بکنید. او گفت حالا دیگر این کار از من ساخته نیست. پرسید چرا؟ امروز نمی توانید یا برای همیشه نمی توانید؟ و اصلاً موضوع چیست؟

میرزا همایون بیک در پاسخ او گفت، اصل موضوع این است که ما حالا توبه کردہ‌ایم. و ان شاه الله دیگر این کار را نخواهیم کرد. پرسید، کی توبه کردہ‌اید؟ گفت: در «تیله شاه پیر محمد» سیدی که از بریلی تشریف آورده‌اند ما مرید او شده‌ایم و سپس کمی از فضایل و کمالات حضرت سید آقا را برایش تعریف کرد که ما یک روز، چند نفری بعنوان تماشا و گردش گذرمان به مجلس ایشان افتاد، گفتم ببینم موضوع چیست؟ وقتی ملاقات کردیم مطابق با آوازه‌اش یافتیم. بدست او بیعت کردیم، ایشان به ما توجه فرمودند که ما فیض زیادی بردیم. با این حرف غلام رسول خان و یارانش نیز به دیدن سید آقا علاقه‌مند شدند. به سید آقا کسی اطلاع داد که چنین موضوعی پیش آمده است. سید آقا به اینها هم اجازه شرکت در جلسه داد. وقتی به خدمت رسیدند، سید آقا را خیلی برتر از آوازه‌اش دیدند. بلافصله توبه و بیعت کردند. و از همان روز حالت شان دگرگون شد، از مال حرام متفرق شدند، حتی نگهداری چیزی مشتبه و مشکوکی در خانه برای شان خیلی سنگین بود. هنگامیکه سید آقا تصمیم برگشت گرفتند، آنها تقاضای همراهی کردند و گفتند چون در محل بمانیم محیط فاسد قدیمی، ممکن است ما را مجددًا به گناه جذب بکند. سید

آقا آنها را ستایش کرد، همت افزایی نموده دعای خیر کرد و آنها را برای کسب حلال تشویق کرد.

هنگامیکه حضرت سید آقا برای جهاد هجرت فرمودند. اکثر این افراد با ایشان همراه بودند. عده‌ای از آنها به فیض شهادت نایل آمدند و برخی دیگر زنده (و متظر شهادت) ماندند و بقیه عمرشان را در صلاح، تقوی، خدمت اسلام، دلسوزی به مسلمانان، و تلاش برای سربلندی کلمة الله گذراندند.

عاشقی شیوه رفدان بلاکش باشد

مولانا ولايت على عظيم آبادي يك نجيب زاده و چشم و چراغ خانواده‌اي از اشرف بودند، پرورش ايشان با همان ناز و نعمت که معمولاً (فرزندان) خوانين و امراء پرورش مي‌يابند، انجام گرفته بود، پدر ايشان مولانا فتح على، يك روحاني نامدار و عالمي با وجاهت و صاحب نفوذ بود، و پدر بزرگ مادری شان جانب رفيع الدين حسين خان حاكم ايالت بيهار بود.

تحصيلات ابتدائي ايشان در خانه بود و سپس به شهر لکھنؤ که پايتخت «اودھ» و مرکز فرهنگ و ادب، علم و دانش بود رفتند. اينجا هم با کمال رفاه و آسایش کافي گذراندند. بهترین و گرانبهاترین لباس مبيوشيدند و خوشبو و عطرها زيادي استفاده مي‌کردند.

هنگامیکه سید آقا به لکھنؤ تشريف آوردند، مولانا محمد اشرف لکھنؤ با شاگردش ولايت على، بدیدن حضرت سید آقا تشريف آوردند و هدفšان اين بود که سید آقا، از شاگردش جهت سنجش استعدادش، يك امتحان و آزمون (مختصری) بعمل آورند و شايد شاگردش هم بهمين منظور همراه استاد آمده بود که از موقفيت استاد خویش، لذت ببرد. مولانا محمد اشرف، خدمت سید آقا عرض کردنده که ميخواهم تفسير ﴿و ما

ارسلناک الْأَرْجَةُ لِلْعَالَمِينَ را از زبان مبارک شما بشنو.

سید آقا آنرا به روش خاص خودشان، تشریح و تفسیر فرمودند. و این مضمونی بود که مولانا محمد اشرف آنرا در هیچ کتابی نخوانده بود. و از آن بقدرتی متاثر شدند و گریه کردند که محاسن شان از اشک خیس شد.

سپس هر دو نفر، بدست سید آقا بیعت کردند. و شاگرد ایشان مولوی ولایت علی چنان بدامن سید آقا، چنگ زدند که تا دم مرگ جدا نشد. ایشان همراه سید آقا به وطن وحی «رأی بریلی» رفتند. حالا این نوجوان (که بنام بانکه پته معروف و نازدانه‌ای ناظم بهار در رفاه و تجمل نظیر نداشت) از زرق و برق ظاهری و آرایش‌های تصنی کامل‌بی‌بیاز و بی‌اعتناء شده بودند، از لذائذ خوردن و نوش و پوشیدنی خیلی بالاتر، دل ایشان به حقایقی لطیف‌تر، اسیر شده بود. در این آبادی کوچک (دائره شاه علم الله) ایشان چنان زندگی‌ای را مشاهده کردند که از زندگی قبلی، به مراتب زیباتر و به فطرت، خیلی نزدیک‌تر بود. او در این زندگی کاملاً محو شد، همچنانکه دیگر دوستان شان در خدمت و تلاش معروف بودند. ایشان نیز سرگرم فعالیت بودند، و احساس میکردند که در این ایام به نسبت گذشته در آرامش و سکون بیشتر، بسر می‌برند. و آن لذت و لطفی که اینجا دارند، در خانه خودشان نداشتند.

مولانا عبدالرحیم صادقپوری، مصنف «در مثور» می‌فرمایند که یکروز پدر ایشان مولوی فتح علی صاحب، یکی از خدام قدیمی خویش را مبلغ چهار صد روپیه نقدی و ده - پانزده تکه پارچه نفیس و کفش و وسایل ضروری دیگر داد و پیش ایشان به «بریلی» فرستاد، هنگامیکه او همراه با وسایل به «بریلی» رسیدند از مردم قافله پرسیدند که «مولوی ولایت علی اهل پته کجا است؟» مردم گفتند: که به ساحل رود، گل کاری میکنند (کارگر ملاط سازی هستند) آن قاصد به ساحل رود، رسید. دید کارگران زیادی مشغول گل کاری

هستند. در بین آنها جناب مولانا نیز، لنگی مشکی رنگ از پارچه نخی درشت، بر تن آلوده به کاهگل مشغول به کار بودند، در این ایام قیافه ایشان چنان تغییر یافته بود که آن خادم قدیمی و سی ساله نتوانست ایشان را بشناسد کما اینکه از خود مولانا پرسید که مولوی ولايت علی اهل پته کجا است؟ ایشان گفتند که برادر! ولايت علی خودم هستم. خادم با عصبانیت گفت من با شما کاری ندارم، من با مولوی ولايت علی فرزند مولوی فتح علی صادقپوری عظیم آبادی کار دارم، نه با شما، ایشان فرمودند برادر ولايت علی صادقپوری که خودم هستم. آن خادم با دلخوری گفت با من شوخی نکن!

هنگامی که ایشان دیدند که نمی تواند باور کند، گفتند خیلی خوب شما بروید در بین قافله، فرد مورد نظرتان را تلاش بکنید. او هر جا از هر کس که می پرسید، آدرس ایشان را می دادند و به سوی ایشان اشاره می کردند و می گفتند آن کس که دنبالش می گرددی، همین است که لحظه ای قبل با او صحبت می کردی. آنگاه مجدداً برگشت و عندرخواهی کرد، حضرت او را در آغوش گرفت و با اخلاق کریمه پذیرایی کرد. او نامه و محمولة همراه را به ایشان، تحويل داد و عرض کرد که این لباسها را پوشید و مبلغ را به نیاز خویش مصرف بکنید. چون فکر می کرد که ایشان، بعلت فقر و نداری به این وضع و قیafe در آمده اند.

و به یاد کیفیت خوش پوشی و خوش خوراکی قدیمی زار و زار گریه کرد، ایشان او را دلداری داده، ساکت کرد، زمانیکه شب ایشان آن مبلغ نقدی و محمولة لباسها را همان طور که بسته بود برداشته در خدمت سید آقا حاضر شد. و همه را پیش سید آقا گذاشتند و خودش بلند شدند و برگشتند و صبح روز بعد باز با همان لنگ کهنه، بکار همیشگی خویش، مشغول شدند.

جامعه پرتحرک اسلامی

در «هند» از مدتی فریضه حج متروک شده بود. برخی از علماء که بیشتر در علوم عقلی اشتغال و انهماک داشتند، بر مبنای اینکه سفر دریا توسط کشی‌های بادبانی و بدون موتور خالی از خطر نیست و باشرط **من استطاع الیه سبیلاً** تضاد دارد، رسمآ برای عفو و عدم فرضیت حج فتوی داده بودند. اما برای کسانیکه غیرت و فراست ایمانی داشتند و راسخ فی العلم بودند، محرز بود که این تحریف بزرگ دینی و فتنه‌ای عظیم است. اگر آنرا در نفعه خفه نکنند، بعدها ریشه کن کردن آن، خیلی مشکل خواهد شد. و برای احیاء مجدد این فریضه عظیم الشأن دینی و رکن مهم اسلامی بدون تجدید بنا و جهاد، غیرممکن خواهد شد. و این در محکم اسلام چنان شکافی برخواهد داشت که پر کردن آن مقدور نخواهد شد.

کما اینکه، هر دو یاران سید آقا جناب مولانا عبدالحی برهانی و مولانا محمد اسماعیل صاحب، از طریق علمی و عملی برای انسداد این فتنه، تلاش بی دریغی آغاز کردند.

آنگاه سید آقا برای حرکت به سفر حج رسمآ اعلامیه پخش کردند. و نامه‌ها و بخشنامه‌های رسمی، برای افراد فرستادند و به مناطق مختلف هیأت‌های متعددی فرستادند. حتی مخارج سفر عازمین به حج را شخصاً به ذمه گرفتند. در آن واحد در کل کشور، این خبر پخش شد که سید آقا عازم حج هستند و مردم را نیز به این کار دعوت می‌دهند. با این فعالیت و تشویق، شراره عشقی که در دل مردم زیر خاکستر دفن بود، شعله‌ور گردید، افراد ضعیف النفس هم، همت‌شان بلند شد. خیلی‌ها در عشق حج، زمین، مزرعه باغ و یا چیزی داشتند، می‌فروختند و زاد راه را، آماده می‌کردند، جدید ایمانی ای در بین مؤمنین جرقه زد. نامه‌ها، گروه‌ها می‌رسیدند. روزی نبود که گروه جدیدی لیک گویندگان به ندای خلیل علیه السلام آمادگی نکنند. بالاخره

روزی رسید که در آخرین روز ماه شوال روز دوشنبه (سال ۱۴۳۶ هق) با جمعیتی چهارصد^(۱) نفری حضرت سید آقا از «تکیه» حرکت فرمودند. پس از عبور از رودخانه «سیشی»^(۲) ساحل بعدی آن جاییکه مردم جمع و مستظر بودند، جهت تودیع و تجدید بیعت آنها توقف کوتاهی فرمودند. سپس به سوی «العنو»^(۳) حرکت فرمودند، می خواستند از آنجا تا کلکته به وسیله کشتی سفر کنند، روز حرکت از شهر خویش، جمعیت همراه چهارصد نفر بود.

این قافله در واقع مدرسه‌ای سیار، و لشکر نظامی متحرک بود؛ محیطی کاملاً اسلامی، که در آن علماء به ارشاد و موعظه و مردم عادی به یادگیری احکام و آداب اسلامی و شرعی سرگرم بودند، کلیه افراد قافله برای تحمل سختی‌های سفر و سرد و گرم راه آمادگی داشتند، در هر ناگواری و مشکل، شاکر و ذاکر خدا بودند. گاهی زیر گبار باران، گاهی آفتاب سوزان، با تلاقی و گل و لای، گذر از نهرها، اگر کسی لیز می خورد بالبند، شکر خدا می گفت که خدایا: در راه تو به زمین افتادم، امیدوارم کفاره لغزش‌ها و خطاهای گذشته‌ام قرار بگیرد، و یکی با زبان حال این شعر حافظ شیرازی^{للہ} را می خواند:

در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
پس از گذشت چهار روز، هنگامیکه قافله، مسافتی را طی کرده بود یک شب پس از نماز عشا، سید آقا فرمودند: برادران! شما چند روز است که مواعظ

۱- پس از رسیدن به کلکته این جمعیت به تعداد هفتصد نفر رسید که حضرت با خود برد.

۲- این رودخانه‌ای است که درست پائین پایی مسجد حضرت شاه علم‌الله^{للہ} جاری است، این رود از شهرستان «هردوئی» سرچشمه می‌گیرد و به منسیر «رای بریلی»، «پرتاپ گره» و «جونپور» رد شده به «گنگ» میریزد.

۳- یکی از بخش‌های شهرستان «رای بریلی» و قریه تاریخی است که روی تپه‌ای در کنار رود «گنگ» قرار دارد.

مولانا عبدالحقی را می‌شنوید، حالا چند کلمه بnde را نیز پس از نماز صبح، گوش کنید.

همه پس از نماز تجمع کردنده، آنگاه سید آقا فرمودند:

«برادران! اگر شما خانه و کاشانه ترک کرده‌اید به نیت ادائی حج و عمره و به این منظور حرکت کرده‌اید که حق تعالی از شما راضی گردد، پس باید بین خودتان چنان وحدت و رفتاری داشته باشید که گویا همه شما هرزندان خوشبخت یک پدر و مادرید، راحتی تک‌تک همراهان را، راحتی خویش، و ناراحتی هر کس را ناراحتی خویشتن پسندارید، و به کارها هر یک دیگری را بدون اخمنه یاری بکنید، از خدمت و کمک همدیگر نباید شرم بکنید. بلکه آنرا افتخاری بدانید. همین کارها عامل رضایت الله تعالی است. هنگامی شما چنین اخلاقی خواهید داشت، مردم به همراهی شما علاقه‌مند شده، شرکت خواهند جوست.

بر الله توکل کامل داشته باشید، رزاق مطلق، و حاجت روای برحق همان پروردگار یگانه است، بدون اذن و توفيق او احدی به کسی چیزی نمی‌تواند بدهد.

من از لطف و عنایت الهی کاملاً اطمینان دارم که حق تعالی در این سفر توسط بnde، صدها هزار نفر را هدایت خواهد فرمود، هزاران نفر از کسانیکه به دریای شرک و کفر، گناه و خطأ غرف اند و از شعائر و احکام اسلامی کاملاً نآگاهند، موحد کامل و پرهیزگار خواهند گرفت. من بدرگاه الهی برای مردم هند خیلی التمساس و زاری کرده‌ام که بارالله: راه خانه کعبه تو از مسیر هند بسته شده است، هزاران سرمایه دار فقط با این فربی نفس که راه نامن است محروم از حج مرده‌اند و هزاران پولدار دیگر هنوز هم بخاطر همین وسوسه

به تبلی گرفتارند، الها، بالطف و رحمت چنان راهی بازگشتن که هر کس تصمیم گرفت بدون توسر و واهمه بتواند سفر کند و از این نعمت عظمی نباید محروم بماند. حق تعالی این دعای مرا پذیرفته‌اند و فرموده‌اند که پس از برگشت شما از این حج، این راه برای عموم مردم باز خواهیم گذاشت، بنابراین هو برادر مسلمانی که زنده بماند این وضع را با چشم خودش خواهد دید.»

کما اینکه همین طور شد، به برگشت سفر ایشان چنان راهی برای سفر حج باز شد که سال به سال تعداد زائرین اضافه میشد، و موضوع ترک حج بصورت داستانی کهنه، باقی ماند که جای آن اکنون فقط در گوشه‌ای از اوراق تاریخ است.

خدمت خلق

در مسیر «کلکته» به «میرزا پور» رسیدند، دیدند به ساحل آن یک کشتی پر از پنجه لنگر انداخته است، مالک این پنجه متظر کارگر بود که آن را تخلیه و به انبار منتقل کنند، سید آقا به یاران دستور دادند پنجه‌ها را خالی بکنید، صدها نفر به بار چسبیدند، چند ساعتی نگذشت، همه پنجه تخلیه و به انبار منتقل شد. مردم با دیدن این وضع تعجب کردند که این‌ها عجب آدم‌هایی هستند که با صاحب پنجه هیچگونه آشنا بی ندارند، بدون موقع مزد، فقط لله، فی الله کارش را راه انداختند. یقیناً اینها بندگان الله هستند.^(۱)

۱- (واقع احمدی ص ۶۴۶)

مساوات اسلامی

در «هند» بعلت قرنها همثینی و اختلاط، مسلمانان از افکار و عادات و فرهنگ غیر اسلامی، متاثر شده بودند. آموزش دینی آنها نیز ناقص و ناکافی بود، بالاخص قشر حکام، و طبقه اشراف و اعیان در این مرض بیشتر گرفتار شده بودند، و بعلت بستگان غیر مسلمان شان برخی از عادتهای زشت جاهلیت، بوجود آمده بود، یکی از این عادتهای زشت، اعتقاد به نظام طبقاتی بود، بین طوایف مختلف تبعیض قابل بوند که بعضی برتر و برخی دیگر پست‌تر شمرده می‌شدند.

برخی از شغل‌ها و مکاسب تحقیر می‌شد، به نسب و نژاد برتر افتخار می‌شد. بسیاری از اشراف و اعیان با برخی از طوایف باصطلاح پائین‌تر اختلاط و معاشرت نداشتند، غذای آنها را نمی‌خوردند. در مجالس غم و شادی شان شرکت نمی‌کردند. چون این کار را عیب می‌دانستند.

در «میرزا پور» هفت خانوار مسلمان به شغل آجر پزی در کوره‌ها اشتغال داشتند. پولدار هم بودند. هر یکی صاحب پنجاه الی شصت رأس الاغ یا قاطر بودند، هر کس از آنها آجر می‌خیرید مزد حمل آنرا نیز پرداخت می‌کرد و آنها توسط همین الاغ‌ها و قاطرها، آجرها را به محل کار مورد نظر میرساندند، این گروه بنام صاحبان الاغ معروف، اگرچه افراد شریف، بالاخلاق بودند اما بعلت حقارت این نام و شغل دیگر مسلمانان میرزاپور اعم از اعیان یا فقراء با آنها معاشرت نداشتند و غذای خانه شان را نمی‌خوردند.

یک روز اینها به خدمت سید آقا عرض کردند به کلبه فقرا تشریف بیاورید و ما را به یعت خودتان مشرف بفرمایید.

سید آقا قبول فرمودند. مسلمانان گفتند شما پیش اینها نروید، حضرت فرمودند: این چه حرفی است؟! اینها هم برادران مسلمان ما هستند. و شغل شان

هم حلال است، مگر شغل شان چه عیبی دارد؟! که مردم از آنها این قدر تضرع دارند. آیا فقط بخاطر اینکه صاحب الاغ و قاطر هستند و آنها را پرورش می‌دهند، در صورتی که سوار شدن آن حیوانات سنت پیامبر است. و بسیاری از انبیاء و اولیاء صاحب الاغ و قاطر بوده‌اند. و آنها را پرورش میدادند. و بر آنها سوار می‌شدند. و در حرمین شریفین این رسم هنوز باقی است. آنها را اندرز داده تفهم کردند و آجرپزها را هم اطمینان دادند، که حتماً در منزل خواهیم آمد و دعوت شما را خواهیم خورد. کما اینکه حسب وعده تشریف بردن و غذای شان را تناول فرمودند.

سید آقا با این تدبیر و حکمت عملی آن فاصله و سدی را که بین این گروه و مسلمانان دیگر شهر حائل بود شکستند. که از آن به بعد همه مسلمانان شهر با آنها اختلاط و معاشرت اختیار کردند.

به برادر عزیز بگوئید او را اینجا بفرستد

مولانا عبدالحی در این قافله عنوان مرد مجاهد و شیخ الاسلام و مرجعیت را داشتند. در سفر و حضر هر جا ایشان موعظه می‌کردند. هر جا این قافله به آبادی‌ای می‌رسید مولانا عبدالحی وعظ می‌فرمودند و مردم را به توبه، انابت و اصلاح تشویق می‌کردند. و برای ترک رسوم شرک و بدعت دعوت می‌دادند. عموم مردم در وعظ ایشان، اشک می‌ریختند. شمع ایمانی دلها، روشن می‌شد، ایمان و اسلام شان را تجدید می‌کردند و برای اطاعت الله و ترک گناه تعهد می‌دادند. لطف الهی، زن فاحشه‌ای را یکبار به شرکت در جلسه وعظ توفیق داد. پس از چند لحظه نشستن، از زندگی گذشته نادم شد و بلا فاصله از شغل خوش، توبه کرد و تعهد داد که بقیه زندگی را با ایمان و طاعت، عفت و پاکدامنی بگذراند.

اما در برخی از خانواده‌های مسلمان، بسیاری از عادتهای جاھلیت نفوذ کرده بود، تبعیض برتری نژادی به وفور بود، خودشان را از بسیاری طوائف، برتر تصور می‌کردند. مخصوصاً اگر خدای ناکرده کسی از آنها در گناهی، معصیتی گرفتار بود او را خیلی حقیر می‌دانستند. زنان خانواده‌های اشراف، معاشرت با زنان پائین تر از خویش را عیب می‌دانستند. اصلاً نشتن و حرف زدن با آنها را عیب می‌پنداشتند. تعصب حجاب خشک داشتند که گاهی با این بهانه فرائض و نمازها را ترک می‌کردند.

هنگامیکه این زن توبه کرد، سید آقا به خواهرزاده خویش دستور دادند که برایش جایی در کشتی تعیین کنند، ایشان آن زن را در قسمت زنان در کشتی بردنده، همه زنان جیغ و داد و غر زدن شروع کردند که اینجا جایی نیست، به کشتی ای دیگر ببریدش، سید عبدالرحمان، موضوع را به عرض سید آنا رساندند. سید آقا به مولوی وحید الدین فرمودند که برای این نیک بخت جایی تعیین کنید، او به زنان گفت که برایش جایی باز کنند زنان ابراد گرفتند که ما زن ولگردی را، نمی‌توانیم نزد خودمان جا بدھیم.

سید عبدالرحمان مجدداً موضوع را گزارش دادند، مولانا عبدالحقی که این حرفا را شنید از جا بلند شد و به کشتی محل نزدیک زنان رفته به آنها خطاب کرد که شما چرا این نیک بخت را پیش خود نمی‌گذارید؟ امروز این نیک بخت از همه گناهان توبه کرده است. در این لحظه او، از همه من و شما برتر است. کلیه احکام شرعی که بر من و شما لازم است، بر او نیز لازم است. گفتند اگر این طور است به او دستور بدھید که صورتش را پوشاند و بالای عرشه بنشیند. مولانا چرا روی عرشه؟ شما آنجا نمی‌توانید بنشینید پس او چرا روی عرشه برود؟ جر و بحث کمی طولانی شد مولانا با کدورت و دلخوری فرمودند در جمع شما همسر عبدالحقی نشته است (همسر خودش) به او بگوئید چادر پوشید از کشتی پیاده شده بیاید پیش ما، سه بار این را تکرار

کردند، با دو بار که سکوت کامل پس از تکرار نوبت دوم همسر ایشان طبق دستور با چادر سر تا پا بدن را پوشانده از کشتی پیاده و به ساحل ایستادند، مولانا با کمی فاصله او را خطاب کرد که در خانه مگر به شما نگفته بودم که در این راه ممکن است شما گندم آسیاب بکنید، نان بپزید، و کارهای اضطراری که دیگر پیش باید باید انجام بدھید. حتی ممکن است پیاده روی بکنید. زمانیکه شما همه این شرایط را قبول کردید ما شما را همراه آورده ایم، آنگاه به بقیه خطاب فرمودند که بینید این زن عبدالحی مطابق دستور خدا و رسول با حجاب آماده اطاعت از فرمان خدا و رسول است. سپس به همسرش گفتند حالا برو پیش همان زن (روی عرشه بشین). و سپس به مولوی و حیدالدین گفتند که به خواهرم بی بی رقیه بگوئید که این زن را پیش خود بشاند و او را احکام و کارهای خیر آموزش بدهد. بی بی رقیه خودش نیز این حرفاها را داشت می شنید لذا گفت به برادر عزیزم بگوئید تا او را اینجا بفرستد.

وقایع احمدی ص ۶۴۹ - ۶۵۱

نسیم توبه و ایمان می وزد

این قافله حاجاج از «رای بریلی» تا «کلکته» می باید از شهرستانهای متعدد، بیهار و بنگال و دیگر شهرها و بخش‌های این سه شهرستان عبور کند، در هر شهری بر مبنای وسعت و اهمیت شهر، علاقه و ارادت اهالی آن، اقامت می گزینند. در این مناطق استقبال گرم و اظهار اراداتی که انجام می گرفت، اثرات تا مدت‌ها هم باقی می ماند، و چنان احساس می شد که این کشور از نو بیدار شده است، و برای توبه و اصلاح علاقه خاصی، بوجود آمده، مردم فوج فوج به خدمت سید آقا می رسیدند و بیعت می کردند و برای توحید و دین خالص تعهد و به ترک شرک و بدعت، معاصی و منکرات تضمین می دادند. عظمت شعائر الله و عشق و محبت با سنت رسول در دلشان ریشه می دواند.

اثرات این بیعت و توبه در زندگی (و معاشرت) شان بلا فاصله آشکار می‌شد، آثار شرک، بدعت و... محو می‌شد، بتخانه را می‌شکستند و به مساجد تبدیل می‌شدند. خیلی وقتها مجسمه‌های کاغذی را بعنوان هیزم و سوخت استفاده می‌کردند و غذائیکه از آن درست می‌شد این قافله را برای آن دعوت میکردند. در برخی شهرها اهالی شهر برای استقبال بیرون می‌آمدند، حتی یکنفر باقی نمی‌ماند. و در برخی شهرها احدهای نمی‌ماند که برای تجدید ایمان و توبه، بیعت نکرده باشد.

در بنارس ۱۵ الی ۱۶ روز بارانهای فصلی ادامه داشت، در این رگبارهای تند سید آقا برای بیعت دعوت میکردند و پیش خود میبردند، گاهی می‌شد که نیمه‌های شب به خانه بر می‌گشتند. هیچوقت باران، سیل، گل و لای مانع نمی‌شد، سید آقا آنرا عندری قرار نمی‌دادند. جناب آقای «میان دین محمد» روایت می‌کنند که در بنارس هر وقت کسی می‌آمد، سید آقا بلا فاصله با او حرکت می‌کردند، در شب‌های تاریک، رعد و برق، در زیر باران با یک چراغ فانوس خانه به خانه پیش مردم میرفتند و از آنها بیعت می‌گرفتند. بعضی وقتها تشویق می‌فرمودند: برادران! در این آب و گل، رفت و آمدهای شما فقط برای الله است. اگر آن پروردگار این زحمت‌های شما را پذیرفته شما را در لیست غلامان و فرمانبرداران خویش قرار بدهد، زهی برای شما سعادت است! با شنیدن این حرف ما خوشحال می‌شدیم و زحمت‌های آن لحظه شیرین می‌شد و هراس و غصه رخت می‌بست. (وقایع)

بعضی وقتها در برخی از محله‌ها هزاران نفر بیعت می‌شدن و روز بعد یا بعدتر، یکی از مردم محله حضرت را می‌برد و عرض می‌کرد که امروز هر دو و عده شما دعوت ما هستید. و آنگاه جائیکه با شکستن مجسمه‌ها، کاغذ و هیزم آن جمع بود حضرت را میبردند عرض می‌کردند همین هیزم‌ها برای تهیه غذای دو و عده شما (کل قافله) مصرف خواهد شد. آنوقت با همین سوخت هر

دو وقت پلو درست کرده قافله را دعوت میکردند. و تعدادی که موفق به بیعت نشده بودند بیعت می شدند. (وقارع)

در این محل در خانواده ها و طوایف مختلف مسلمان از مدت ها درگیری بود، حاضر نبودند صورت همیگر را بیستند یا با هم سلام و علیک بگویند، سالها می گذشت همیگر را نمی دیدند، و این دشمنی و قطع رحم ها همانند ارثیه از نسلی به نسل دیگر منتقل می شد.

سید آقا با مشاهده این وضع، برای دفع کدورت ها و ایجاد صلح و صفا بین مسلمانان تلاش بی حدی انجام دادند. ریش سفیدان و سران قبایل و طوایف زیادی را که با هم درگیر بودند، آشی دادند. یک نوبت همه آنها را در یک محلی گرد آورده فرمودند: «من از قول افراد زیادی شنیده ام که سالها است بین شما کدورت و اختلاف وجود دارد، و به هیچ صورت قابل کنترل نیست، این همه فریب شیطان است و ضررها و خسارتهای فراوانی دارد. هم برای دین و هم برای دنیا قطع رحم بزرگترین ضرر را دارد. حق تعالی شما را توانگر ساخته است، و هنر زیادی داده است. که آنرا در دنیای تان حسب دلخواه بکار می برد و برای نام و تظاهر می میرید. شما می باید این نعمت خدا را سپاس بکنید و از کفران آن بترسید. و با هم یکی بشوید، با شنیدن این همه همیگر را در آغوش گرفتند و آشی کردند. در نتیجه آن کلیه طوایف و خانواده های تحت امر آنها نیز، از اختلاف و درگیری تایب شدند و با هم آشی کردند. علاوه بر بستگان شان تعدادی هندو یا مسلمان دیگر طوایف که حاضر بودند با دیدن این وضع، تعجب می کردند.

و میگفتند که سالهای است که اشراف و اعیان و ریش سفیدان محلی تلاش می کردند، اما نمی توانستند کاری پیش ببرند. و سید آقا فقط در یک نشست کوتاهی راه صد ساله را طی نمودند. (وقارع)

آوازه این توبه و بیعت رفته به گوش مریضان بیمارستان رسید. در

بنارس در محل تکسال قدیمی انگلیسی‌ها، یک بیمارستان داشتند که در آن ۵۰ - ۶۰ نفر مسلمان نیز بستری بودند آنها قاصدی را به خدمت سید آقا فرستادند که ما از حرکت و به خدمت رسیدن معذوریم، خود شما باخاطر خدا، اللہ و فی الله قدم رنجه فرموده از ما هم بیعت بگیرید، کما اینکه حضرت یکروز بهمراه چند نفر تشریف بردن و از مریضان هم بیعت گرفتند.

از نفل تا فرض

به «عظمی آباد» پته که رسیدند تعدادی از اهالی تبت را دیدند که به نیت سفر حج، منتظر بودند. سید آقا از آنها وضعیت کشور و مسلمانان محل شان را جویا شدند. گفتند تعداد مسلمانان در آن محل، کم است و بیشترشان هم فقط اسماء مسلمانند که در قبر پرستی و... مبتلا هستند.

سید آقا پرسیدند که شما چگونه نیت سفر حج را دارید؟ اگر مخارج رفت و برگشت کفایت می‌کند که خوب است و بروید. عرض کردند ما این مقدار زاد راه همراه نداریم، اما شنیده‌ایم که شما اعلام فرموده‌اید که هر کس تعامل دارد حرکت کند ما او را با خود می‌بریم و ما با همین امید اینجا منتظریم.

حضرت فرمودند درست است، ما اعلام کرده‌ایم اما با شرایط. آن کسی که واجد شرایط باشد بفرماید ما او را می‌بریم. اما شما که زاد راهتان کم است. بر شما حج فرض نیست و هدف از حج جلب رضایت الله است. اگر شما بپذیرید ما یک پیشنهاد داریم، اگر آن را پذیرید، اجر حج شما دو برابر یا حتی چند برابر می‌شود، عرض کردند ما حاضر و آماده‌ایم، بفرمائید که چیست؟

حضرت فرمود که ما به همه شما خلافت (نیابت) کتبی می‌دهیم هر یکی را برای یک محل مامور می‌کنیم باید جایی که تعیین می‌کنیم بروید. عرض کردند ما حاضریم. فرمودند ما همه شما را به منطقه خودتان ماموریت می‌دهیم

و با نامه کتبی اعزام می‌کنیم. شما مردم مسلمان آن محل را احکام توحید و سنت و راه اجتناب از شرک و بدعت تعلیم بدهید. اما یک نکته (مهمی) را مد نظر داشته باشید که اگر در این راه کتک خوردید، مجرح یا تحریر شدید باید کاملاً صبر کنید و هیچ عکس العمل از خود بروز ندهید حتی با زبان هم آنها را بد و بیراه نگوئید. با این روش تعلیم و تبلیغ را ادامه بدهید و متظر لطف و عنایت الهی باشید، که پس از مدت کوتاهی خواهید دید که دین اسلام، چنان رشد و ترقی خواهد کرد که همه آنها بی که آزار می‌دادند، در حضور شما زانو زده حلالی خواهند طلبید.

پس از شنیدن این فرمایشات عرض کردند مایی سوادیم نوشتند و خواندن بلد نیستیم، برای تبلیغ، علم شرط لازمی است فرمودند ترسید، اسلام دین الله است، الله خودش به شما یاری خواهد کرد. ان شاء الله هزاران نفر توسط شما هدایت خواهند یافت. در چند صفحه آیات و احادیث مشتمل بر مضامین توحید و سنت و رد شرک و بدعت نوشته به آنها تحويل داد و بنام الله، آنها را اعزام کرد.

وقایع بعدی ثابت کرد که گفته سید آقا مو به مو همه راست در آمد، در ابتداء، کار آنها با مشکلات زیادی مواجه شدند و رنجهای زیادی کشیدند. و آنها طبق دستور صبر و استقامت کردند. در نتیجه کسانیکه اول آزار میدادند کم کم می‌آمدند تسلیم و حلقه بگوش می‌شدند. و هزاران نفر هدایت یافتدند. زمانیکه در بت دعوت حق کاملاً آشکار و متشر شد تعدادی از آنها با همین پیام به طرف چین حرکت کردند که بسیاری از مردم چین هم از حقیقت اسلام و حلاوت ایمان بهره مند شدند.

حالاً دیگر نمی‌توانیم باج بدهیم

سید آقا و همراهانشان به نیت حج به «کلکته» رسیدند، چند روزی آنجا اقامت گردیدند. تشنگان حق، پروانه وار به دورشان حلقه زدند. به علت کثرت مراجعین برای استراحت یا غذا خوردن وقت باقی می‌ماند. برنامه مواعظ و سخنرانی‌های مولانا عبدالحی و مولانا اسماعیل با رونق خودش ادامه داشت. مردم پس از مدت‌ها شیرینی ایمان را چشیده بودند. خیلی‌ها می‌گفتند: ما از نو مسلمان شده‌ایم. قبلًا فقط نامی از مسلمانی بوده و صورت ظاهری اسلام را می‌شناختیم، از حقیقت آن ناگاه بودیم.

مولانا عبدالحی روزهای جمعه و سه شنبه پس از نماز ظهر تاغروب وعظ داشتند. مردم با علاقه شدید جمع می‌شدند. روزانه پانصد هزار نفر هندو، به اسلام مشرف می‌شد. برای اسکان آنها جایی علیحده وجود داشت. ده، دوازده نفر از افراد کاروان برای خدمت و پذیرایی آنها ماموریت داشتند.

در این ایام این مرض به کثرت شایع بود که پس از ازدواج اول که معمولاً به سرپرستی والدین انجام می‌گرفت. هر کس هر تعداد که دلش می‌خواست یک یا چند زن را به خانه می‌آورد و بدون عقد و نکاح با آنها رابطه زناشویی برقرار می‌کرد. چند نفر از علماء برای ریشه کنی این معضل معنوی ماموریت یافته‌اند. آنها پس از بیعت مردم، هر یکی مسئول پنجهای یا صد نفر می‌شد. اگر هر دو نفر (زن و مرد) در جلسه شرکت داشتند که چه بهتر، در غیر این صورت طرف غائب احضار و عقد بسته می‌شد. اگر حضور او در جلسه غیر مقدور بود، به طرف حاضر دستور داده می‌شد که هر چه زودتر این فریضه را انجام بدهد.

سران و رؤسائے قبایل و طوایف مأمور شدند که به اهل و تبار خویش این دستور را ابلاغ بکنند، که هر کس بدست سید آقا بیعت نشود و برای پاییندی احکام شرعی تعهد ندهد، ما با او قطع رابطه می‌کنیم. از این به بعد با او

هیچگونه قربت یا رابطه‌ای نداریم.

پس از این بخشنامه، این قدر هجوم و مراجعته انجام گرفت و دین چنان رواج یافت و بازار احیاء سنت چنان رونق یافت بقول صاحب مخزن:

ز دین خلق عالم و پر آوازه گشت تو گفتی که عهد نمی تازه گشت

در کلکته مشروب فروشی‌ها بطور کلی تعطیل شد. معازه داران به دولت انگلیس شکایت برندند که ما حاضر به پرداخت عوارض نیستیم. چون معازه‌های ما تعطیل است و ما درآمدی نداریم. از روزیکه این بزرگ با کاروان خویش وارد شهر شده است کلیه مسلمانان شهر و دهات مرید او گشته و دارند می‌شوند. واو آنها را از مشروب خوری منع و تائب کرده است. حالا کسی دور و بر معازه‌های ما نمی‌آید. (وقایع)

دولت اعلام کرد، تا زمانیکه این آقا و کاروانش در شهر کلکته اقامت دارند ما از شما عوارض نمی‌گیریم. پس از رفتن ایشان اگر وضعیت سابق بوجود آمد و مردم به خرید و استفاده مشروب برگشتند، شما عوارض بدھید.

عوامل جهالت، یا اسباب فلاح و هدایت

این دورانی بود که در هند صفات شهسواری و جوانمردی به سرعت روبه زوال بود. و کارنامه‌هاییکه تاریخ گذشته اقوام فاتح را روشن و تابناک کرده بود، که بر مبنای آن، آنها با توجه به کمبود نفرات، این قاره پهناور را فتح کرده بودند. حالا دیگر در آنها دیده نمی‌شد. رفاه و راحت طلبی در سرشت شان ریشه دوانده بود. حیّمت اسلامی و غیرت دینی، ضعیف شده بود. انگلیسی‌ها، ایالات و مناطق را یکی پس از دیگری داشتند می‌بلعیدند. از این طرف مسلمانان در خواب خرگوشی افتاده و در رفاه و عیش خویش مستغرق بودند. از این وضعیت ناگوار، آنها را کمی نمی‌گزید. و این مرض چنان رشد

کرده بود که صفات زیبایی، چون شهسواری، جانبازی، شجاعت و دلاوری و وسائل جنگ تحریر می‌شد. آنرا صفات نادانان، جاھلان، و اقشار پست میدانستند. و معتقد بودند که این صفات با علم و عبادت، وقار و آبرومندی اصلًاً ارتباط ندارد.

از آن طرف در دل سید آقا، عشق جهاد فی سبیل الله موج می‌زد. علاقه و فکر آزاد سازی کشور از چنگال ستمگران، اعلاء کلمة الله، تجدید حیات شوکت اسلام بر مغز و احساسات ایشان مسلط بود. همه افکار و مسائل دیگر تحت شعاع این فکر قرار گرفته بودند.

سید آقا از کودکی به ورزش و بازی علاقه خاصی داشتند. بویژه بازی‌های پهلوانی، نظامی و مردانه را خیلی دوست داشتند. معمولاً «کبدی» بازی می‌کردند که بچه‌ها را به دو گروه تقسیم می‌کردند که یک گروه به قلعه گروه دوم حمله کرده آنرا فتح می‌کرد. از این‌رو از او ان کودکی در ایشان صفت نظامی گری، جا باز کرده بود. در سال ۱۲۲۷ هـ ایشان در ارتش نواب امیرخان والی ایالت «تونک» رسماً، استخدام شدند. در جبهه‌های متعددی با آنها همراه بودند. نظرشان این بود از این راه، ایشان به اجرای احکام و حدود شرعی در کشور موفق خواهند شد. و کشور را می‌شود به اینصورت کم کم از چنگال ستمگران نجات داد. بهمین علت زمانیکه نواب با انگلیسی‌ها مصالحه کرد و به یک ریاست کوچک قانع شد، سید آقا همراهی او را وداع گفت.

این عشق و علاقه ایشان، در دیگر دوستاش نیز سرایت کرد. و این روستای کوچک که اول فقط مرکز علم و عبادت و ذکر و تسبیح بود، به تدریج به یک پادگان ارتش تبدیل شد. حالا دیگر آنجا بجز تیراندازی، سوارکاری، فنون جنگی و تمرین نظامی، چیزی دیگر به چشم نمی‌خورد. و بسیاری از علماء و مشایخ بزرگ، چشم و چراغ اشراف و اعیان، اسراء و اغنیاء، فقراء و مساکین، پیر و جوان بصورت یکسان بهره‌مند می‌شدند. این

روش جدید زندگی برای برخی از علماء و مشایخ عابد و زاهد که از مدتها آوازه سید آقا را می‌شنیدند خیلی ناگوار بود. و تصور می‌کردند زندگی قبلی سید آقا که از حلاوت عبادت بهره‌مند بودند و در محیط ایشان بجز ذکر و تسبیح صدایی دیگر شنیده نمی‌شد. خیلی بهتر بود، همه آنها دسته جمعی با سید آقا صحبت کردند. اما سید آقا نظر آنها را نپذیرفت. و برای آنها از احادیث جهاد و نگهداری مرزهای کشور اسلامی، استناد فرموده پیشنهاد را رد نکرد.^(۱)

در «لکهنو» یکبار هنگامی که حضرت داشتند به اردوگاه قتدھاری‌ها تشریف می‌بردند، هم خودشان هم دیگر یاراشان مسلح بودند، آقای عبدالباقي خان با دیدن این منظر گفتند: حضرت! اکلیه کارهای شما خوب است اما این یک خصلت را من نمی‌پسندم، چون خلاف شان نسب عالی مقام شما است. تا حالا کسی این روش را نداشته است، شما باید به روش نیاکان تان بمانید، خوب است. حضرت فرمودند: کدام خصلت منظور تان است؟! گفت: همین مسلح بودن، شمشیر و تفنگ را به کمر بستن، اینها همه وسایل جاهلان‌اند، شما نباید اینها را بکار ببرید. با شنیدن این حرف از خشم رنگ شان قرمز شد و فرمودند: آقا خان به شما چه بگوئیم؟! اگر در ک داشته باشید، همین بس است که اینها از آن اسباب خیر و برکتند که حق تعالی آنها را به انبیاء علیهم السلام عنایت فرموده بودند. تا با کفار و مشرکین جهاد بکنند. بویژه پیامبر ﷺ با همین وسایل و اسباب، شرّکلیه کفار، اشرار و قدرها را از سر جهان کوتاه کرد. و در دنیا حق را رونق بخشید. اگر این وسایل نبود، شما هم

۱- در صحیح ترمذی از حضرت ابن عباس رض روایت است: «دو (نوع) چشم را آتش جهنم لمس نمی‌کند یکی چشمی که از بیم خدا اگریسته است دیگری چشمی که در راه خدا، بی خواب بوده و نگهبانی داده است» در حدیث دیگری است: «قدمهای هر بنده‌ای که در راه خدا غبار آلود شده آتش آنها را لمس نخواهد کرد.»

نبودید و اگر هم بودید، خدا بداند که چه دین و مرامی داشتید.

جهاد فکر ایشان را کاملاً به خود مشغول کرده بود. هر فردی را قوی و نیرومند می‌دیدند، می‌فرمودند: «این بدرد ما می‌خورد. از محلی بنام «موارثیس» ایالت «اناو» چهار نفر برای ملاقات آمدند. حضرت با دیدن آنها بخش، شیخ رمضان و مهریان خان برای ملاقات آمدند. خواهد شمشیر خان، الله زادگان) و بعد آنها را خلیلی ترغیب و تشویق کردند. آنها با این برخورد حسن عرض کردند، ما آدم حقیر، کارمند چهار روپیه‌ای، شما ما را یافتد سایش می‌کنید. بعد فرمودند: حق تعالی در جهاد به شما توفیق خدمات ارزش‌های خواهد داد. و بعد خطاب به مهریان خان فرمودند: حق تعالی به شما توفیق یک نوع خدمت و به آنها خدمتی دیگر خواهند داد، اما هر دو مورد پستند و رضایت الله خواهند بود.^(۱) (وقایع ۴۴۰ و ۴۴۱)

سوغات عجیب

زمانی که عزم جهاد سید آقا آشکارا شد و هر کس فهمید که ایشان امکانات و وسائل جنگی را دارند فراهم می‌کنند، بطور طبیعی هر کس چیز‌هایی را بعنوان هدیه و غیره تقدیم می‌کرد که موافق سلیقه و مورد علاقه ایشان باشد. و در این زمان محبوب‌ترین فرد هم، کسی بود که در همین رابطه با ایشان صحبت بکند. و با ارزش‌ترین سلاح آن بود که در جهاد کاربرد داشته باشد بطور مثال شمشیر بزان، تفنگ یا کلت دوربرد و اسب اصیل و غیره. در این مورد جناب آقای «شیخ غلام علی» الله آبادی از همه برتری داشتند.

۱-کما اینکه مهریان خان برای پذیرایی و خدمت متعلقین حضرت در «سند» ماند و اخیراً از آنجا به «تونک» رفت. و یقیه در اولین حمله دشمنان در «اکوره» به فیض شهادت نائل آمدند.

چون ایشان اسلحه گوناگون، چادر، پارچه، پول نقد، لباس‌های دوخته یا بدن در دوخت. نسخه‌هایی از قرآن و کتاب‌ها. طروف و حیوانات ذبح شدنی، در خدمت سید آقا تقدیم می‌کردند. پدر مولوی سید جعفر علی جناب آقا سید قطب علی می‌فرمایند: که آقا شیخ هر بار که به خدمت سید آقا می‌رسیدند، حتماً یک چیزی از قبیل شمشیر، تفنگ یا اسلحه‌ای دیگر به خدمت ایشان تقدیم می‌کردند، ایشان هشت تفنگ خوب، جدید و چند سلاح دیگر تقدیم کردند. مسجدی از چادرها بر پا کردند. که در داخل آن حصیر گذاشته بودند. بدرستی که همانطور که حضرت صدیق اکبر سیدنا ابو بکر رض با سرمایه خودش وفاداری و صداقت در رفاقت را به حضرت رسول گرامی صل به اثبات رسانیده بود، عیناً جناب آقا شیخ غلام علی الله آبادی سرمایه خویشتن را نثار قدمهای سید آقا کرده بود. و در راه جهاد فی سبیل الله با وسعت قلب مالش را تقدیم کرد. (منظوره السعداء)

«مولوی محمد جعفر تهانیسری» می‌نویسد:

«در همین ایام آقا شیخ فرزند علی از «غازپور، زمینا» دو اسب نجیب و تعداد زیادی لباس فرم و چهل جلد قرآن مجید بعنوان سوغات آورد، و عجیب ترین سوغات شیخ موصوف این بود که ایشان، یکی از پسران نوجوان خودش بنام امجد را همانند سیدنا ابراهیم خلیل الله علیه السلام بعنوان نذر راه خدا، به خدمت سید آقا تقدیم کردند. که او را با خودتان به جهاد ببرید تا با تبعیغ کفار این قربانی ذبح گردد. کما اینکه همین طور شد که این پسر مطیع، نذر پدرش را با استقبال شهادت، عمل کرد و پدرش را خوشنام کرد. (سوانح احمد ص ۸۹) با اعلام جهاد سید آقا در مردم چنان شور و شوقي ایجاد کرده بود و ندای الهی ﴿إِنْفِرُوا خَفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْسِكُمْ فِي سَبِيلِ الله﴾ چنان به گوش شان فرو رفته بود که پدر از فرزند و برادر از برادر می‌خواست سبقت بگیرد. حتی نوبت به قرعه کشی می‌رسید.

مولانا جعفر علی در کتابش «منظورة السعداء» می‌نویستند:

«هنگامیکه خبر هجرت و عزم جهاد سید آقا به ما رسید، من و پدر بزرگوارم سید قطب علی و برادرم سید حسن علی خواستند در این کاروان مجاهدان شرکت بورزیم هر یک از ما می‌خواست این سعادت به او برسد، منافست و رقابت به حدی رسید که حل آن به مادر محترم و اگذار شد که قرعه فال بنام بندۀ خورد. کما اینکه بندۀ به منطقه سرحد سید آقا ملحق شدم. ایشان جهت استقبال بیرون آمده بودند، از فرط خوشحالی شلیک هوایی انجام گرفت. ایشان بندۀ را بعنوان کاتب شخصی خویش برگزیدند و در دسته سید محمد اسماعیل قرار دادند.

خوش باشید اهل وطن، ما که به سفر رفتیم

هنگام برگشت از سفر ایشان یکسال و ده ماه در وطن ماندند، این مدت توقف همگی در آمادگی هجرت و تهیه اسباب جهاد گذشت. برای این منظور ایشان نامه بلیغ و مؤثری برای مردم ارسال فرمودند، که در آن مردم را به حمیت اسلامی تشویق و به دست کشیدن از راحت طلبی و رفاه و ترک وطن و خانمان دعوت میکردند. و برای این کار ایشان واعظان و مبلغان زیادی را به مناطق مختلف اعزام فرمودند، که آنها در مسلمانان روحیه جهاد و عشق شهادت را دمیدند. و عده‌های الهی و مژده‌های خداوندی این کار و با ترک آن به چه وعید و نکبتی خواهند رسید را یادآور شدند. و برای آنها به اثبات رساندند که زوال دولتهای اسلامی، نابودی دین، و اشاعه فساد در زندگی اجتماعی مسلمین همه، ریشه در ترک این فریضه دینی دارند. و اثرات نحس آن به جوامع غیر مسلمان حتی به حیوانات و گیاهان و مزارع نیز میرسد. و این همه زیان به علت عدم احساس مسؤولیت مسلمانان و غرق شدن شان در

عیاشی و رفاه و مصلحت اندیشی آنها می‌باشد.^(۱)

و این دورانی بود که مسلمانان در پنجاب بدترین وضع را داشتند. آنها در این محل در وضع بسیار نکبت بار و ذلیلانه‌ای بسر می‌بردند. ظلم و زور حکام، اسلام سیزی آنها، قتل، غارت، سنگدلی و درندگی، هتك حرمت و ربودن زنان، توسط نظامیان به کثرت بوقوع می‌پیوست.^(۲)

بی احترامی به مساجد با کمال جرأت انجام می‌گرفت. و مسلمانان با کمال سکوت و بی‌حالی، این وضع را مشاهده می‌کردند و با زبان حال می‌گفتند «و ما لكم لا تقاتلون في سبيل الله و المستضعفين من الرجال والنساء والولدان الذين يقولون ربنا آخرجنا من هذه الفريدة الظالم اهلها و اجعل لنا من لدنك ولينا و اجعل من لدنك نصيرا»^(۳)

«چرا در راه خدا نمی‌جنگید در صورتیکه مردان، زنان و کودکان ناقوان پیوسته می‌نالند که پروردگار! ما را از این کشور ستمگران نجات بده و از غیب برای ما پشتیبان و یاوری بفرست.»

سید آقا صلاح دیدند که فعالیت شان را، از منطقه مظلومی آغاز کنند که، مسلمانان آنجا در سلطه یک دولت نظامی لگام گسیخته گرفتاراند. و پس از آن به هند رو بگردانند که آنرا استعمار انگلیس، برای خودش یک گاو شیرده می‌پندارد. بنابراین لازم است آغاز کار از منطقه‌ای باشد که از یکسو از سلطه انگلیسی‌ها خارج و دور از دسترس شان باشد. ثانیاً: مردم آن محل در غیرت و شهامت، جوانمردی و سوارکاری، انگشت نما و ضرب المثل باشند و از بدو

۱- برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به «صراط مستقیم» باب چهارم و نامه‌های سید آقا در «سیرت احمد شهید» چاپ چهارم.

۲- تفصیل این وضعیت را در کتب مؤرخینی چوام ماکمکم بیدل گریف و کهنه‌الآل میتوان دید و تصویر این وضع اسفبار تاریخ هند را دکتر اقبال اللہ در شعری چنین ترسیم کرده است: خالصہ شمشیر و قرآن را ببرد اندرا آن کشور مسلمانی بمرد

تولد بطور طبیعی از فنون جنگی و نشیب و فراز اسلحه آگاهی کامل داشته باشند.

این منطقه در محدوده مرز شمال غربی افغانستان و پنجاب قرار دارد. قبایل آنها در نیروی بدنی و آزادگی نامدار و معروف بودند. هیچ وقت در مقابل قدرت خارجی و بیگانه سرتسلیم خم نکرده‌اند. و رشدشان از ابتدا در جنگجویی بوده است. در یاران سید آقا تعداد زیادی از نژاد افغانی بودند که نیاکان شان در جنگ‌های مختلف در تلاش معاش زندگی یا حس بخت آزمایی به هند سر در آورده ماندگار شده بودند. یعلت وابستگی با ارتش در استخدام رسمی، سلطنت مغول یا حکومت «اووه» بودند.

درین آنها بسیاری از فرماندهان تجربه کار ارتش (که ذکر شان قبل از مطرح شده است) در مناطق مختلف هند، مشغول خدمت بودند. در ارتش لکھنؤ و حومه آن شباهت ستون فقرات را داشتند. در این قبایل افغانی، بسیاری از اعوان، انصار و حلقه بگوشان معنوی و یاران وفادار بسر میردند. پیشنهاد هجرت به این منطقه از طرف آنها مطرح شد که موطن بستگان، اقوام یا دوستان شان بود. سید آقا این پیشنهاد را پذیرفتند و تصمیم گرفتند مرکز فعالیت شان، در همین منطقه باشد. و آغاز این جهاد پربرکت از همین محل قرار بگیرد.

دوشنبه هفتم جمادی الآخری ۱۲۶۱ هـ (۱۷ ژانویه ۱۸۴۶ م) روز هجرت ایشان بود. بطرف مقابل جنوبی رود «شی ندی» خیمه ایشان برپا بود. روز دوشنبه در تودیع بستگان، اقوام و دوستان سپری شد. شب هنگام به کشتی سوار شدند. افراد زیادی برای بدرقه آمده بودند. عده‌ای روی کشتی و عده‌ای دیگر در آب بودند. ایشان در ساحل دو رکعت شکر خوانده، با الحاج و زاری دعا آغاز کردند. این سپاسگذاری و شکر برای فتح سلطنتی نبود. و این وداع هم از مکانی نبود که اسباب رفاه و آسایش یا عوامل عزت و

سر بلندی آن مبهم و معدهم باشند، و دل با آن هیچگونه وابستگی نداشته باشد، بلکه جایی بود که خانواده ایشان از ۱۵۰ سال قبل آنجا زندگی می‌کرد و با گوشه‌گوشه آن محل عشق و علاقه داشتند. جایی که برای شخص ایشان رفاه و احترام کامل، موجود بود. چیزی که خیلی از نامدارهای جهان، از آن محروم آند. اما ایشان هدفی که برای زندگی خویش در نظر گرفته بودند برای رسیدن به آن، محل مناسب نبود و بنابراین بجز از وداع دائمی آن، چاره دیگر نداشتند. هنگامی که از عزیزترین خاک وطن که چهل بهار زندگی در آنجا گذرانده بودند، می‌خواستند وداع کنند. بنابراین به دیار محبوب چنان سجده شکری بجا آوردنده که هیچکس هنگام رسیدن به وطن محبوب یا فتح سلطنتی بجا نمی‌آورد.

تمام شب بستگان شان مرد و زن به چادر ایشان رفت و آمد داشتند، هجرت و فراق ایشان، دل همگان را متاثر و منقلب کرده بود. بجز از بستگان که در سفر هجرت و جهاد همراه کاب بودند، دیگر بستگان پس از این جدایی، بار دیگر موفق به دیدارشان نشدند. حتی هر دو همسر، دختر گرامی (ساره) بودند زادگان سید اسماعیل و سید یعقوب هم بار دیگر، موفق به دیدار نشدند. در این لحظات هم وداع شونده و هم وداع کنندگان این را کاملاً حس می‌کردند که حالا دیگر ملاقات فقط در یک صورت ممکن است و آن در صورتی که حق تعالیٰ ایشان را مظفر و پیروز برگردانند. و کل کشور هند به دارالاسلام تبدیل گردد. یا اهالی وطن پیش این مهاجران فی سیل الله بروند. و این هر دو صورت بظاهر غیر مقدور بود.

بالاخره لحظه حرکت فرا رسید، ایشان نگاه خدا حافظی به آبادی خویش (دائره شاه علم الله) جایی که کودکی شان را گذرانده بودند، انداختند جایی که در آغوش آن، تربیت شده بودند، گوشه‌گوشه آن را از ته دل، دوست داشتند. جائیکه در نهرهای آن بارها شنا کرده بودند و هر گوشه مساجدش گواه رکوع

و سجده ایشان بود، جائیکه خاطرات شیرین و درخشنان و لحظاتی بیاد ماندندی گذرانده بودند. ایشان از روی تنفس نمی خواستند از آنجا بروند، بلکه تا این روز هم دل ایشان، از محبت فطری و طبیعی آن مملو بود، و از مردم محل احساس رضایت و سپاسگذاری داشتند، اما ایشان رضایت الله را بر رضایت خوبش، ترجیح دادند، خواسته دین را بر خواسته نفس برتری دادند، آرامش روحی و روانی را بر آسایش جسمی، ترجیح دادند. در واقع جلوه‌ای از حلاوت ایمانی، احساس مسؤولیت و عشق و علاقه دین بود که ایشان را از محل گمنام «رای بریلی» تا محل شهادت «بالاکوت» کشانده و برد.

﴿قُلْ أَنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَابْنَاؤُكُمْ وَأَخْوَانُكُمْ وَإِزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَامْوَالُ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةً تَخْشُونَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنَ تَرْضُونَهَا أَحَبُّ الِّيْكُمْ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ وَجَهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرْبِصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ وَاللهُ لَا يَهِيدُ الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾^(۱)

«بگو ای پیامبر ﷺ اگر پدرانتان و پسرانتان و برادرانتان و همسرانتان و قبیله تان و اموال بdest آورده تان و کاسبی تان که از کساد آن می ترسید و خانه های مورد علاقه تان پیش شما محبوبتر از خدا و رسول و جهاد در راه او باشد پس منتظر (کیف) الپی باشید. والله قوم نافرمان را هدایت نمی دهد.»

اولین ندای توحید در محل مهاراجه گوالیار

کاروان سید آقا از مسیر ریاست «گوالیار» رد شد، این ریاست بزرگترین ریاست «حیدر آباد» بود، مهاراجه آنجا بنام «دولت راویندھیا» رهبر بزرگ مرته ها از حکام غیر مسلمان، مهره دست نشانده انگلیس بود، مرته ها از

مدتهای مديدة با مسلمانان در گیر بودند. سید آقا با این مهاراجه و وزیرش هندو را، قبلًا مکاتبت داشتند، و سعی کرده بودند که آنها را از خطر اصلی یعنی انگلیسی‌ها آگاه کنند، و می‌خواستند بفهمانند که با بودن دولت انگلیس بقا هیچ ریاست و دوام هیچ آزادی تضمین ندارد. پاسخی که این دوازده نفر داده بودند، دارای همدردی بود و گویا اهمیت موضوع را حسن کرده بودند.

زمانیکه سید آقا به «گوالیار» رسیدند سر وزیر هندو راً استقبال شاهانه‌ای از ایشان بعمل آوردند. ایشان اول در باغ نواب فتح محمد خان اتراق فرمودند. روز بعد سروزیر هندو راً به خدمت رسید و عرض کرد، مهاراجه دولت راً سلام عرض کرده‌اند و گفتند که من مریض هستم توان به خدمت رسیدن را ندارم، اگر حضرت عالی با قدم رنجه، مشرف بفرمائید، ممنون خواهم بود. حضرت فرمودند: «اشکالی ندارد خودمان به ملاقات می‌آئیم. نیازی نیست که مهاراجه زحمت بکشند». روز بعد یا یکی دو روز بعد، پس از نماز ظهر، ایشان به قصر دولت راً تشریف بردن. سربازان جهت استقبال رسمی از قصر بیرون آمدند و ایشان را با خود همراه بردن. فرش عظیمی پهن بود.

هندو راً، کلیه همراهیان حضرت را، روی آن نشاند، و دست ایشان را گرفته، به اطاق خاص دولت راً برد. دولت راً بی نهایت با اکرام و احترام برخورد کرد، رانی (یعنی همسر راجه) پشت پرده نشته بود با هر دویشان سلام و احوالپرسی و صحبت فرمودند.

مهاراجه عرض کردند: شنیده‌ام در توجه حضرت، قوت و تاثیر زیادی است. امیدوارم مرا هم از فیض آن سرافراز خواهید فرمود» حضرت فرمودند: شما چه نیازی به آن دارید؟ چون توجه باطنی برای تقرب الى الله انجام می‌گیرد و کفر مانع آن است. غذای ارزی دار برای آدم سالم مفید و عامل تقویت اوست نه برای مریض. مهاراجه عرض کردند: بزرگان دین به من توجه

فرموده‌اند، اما شما آنرا مشروط به ایمان می‌کنید چه بسا خالق برتر، با توجه شما، به من توفيق ايمان را هم ارزاني فرمود». سيد آقا فرمودند: حالا که شما ايمان را چنان بالارزش می‌دانيد، من توجه مي‌کنم، و آنگاه او را در جلوی خود نشانده به او توجه فرمودند.

دمی گذشته بود که مؤذن لشکر اسلام شیخ باقر علی بالای سر در با صدای بلند برای نماز عصر، اذان دادند. در محیط قصر، چه در داخل و چه در بیرون ولوهای برپا شد، زنان پشت بام برای تماشای این صحنه بیرون آمدند. کارمندان دولتی هم محل کار را ترک کرده به تماشا مشغول شدند. افراد فرانسوی هم بود، تعجب می‌کردند که تا حالا هیچ شیخ یا درویشی چنین صدایی بلند نکرده است.

مسئلان حتی، شیخ خود مهاراجه را کسی، اینجا در حال نماز خواندن ندیده بود، در صورتیکه او اینجا بکثرت رفت و آمد داشت. هندو راؤ به خدمتگزار دستور داد، فوری مسؤولین آب، آب آوردند. مهمانان وضو گرفتند و صف نماز آماده شد، مردم جانمازها را پهن کردند؛ سيد آقا جلو رفته، مکبر با تجوید و لحن خاصی اقامت گفت. حضرت نماز را شروع فرمودند. همه حاضران به قیافه ایشان چشم دوخته بودند، حضرت دو رکعت سفر نماز امامت فرموده سلام گفتند.

روز بعد هندو راؤ برای شام دعوت کرد، حضرت به منزل او تشریف بردن. او شخصاً برای استقبال جلو آمد و به فرش خودش برد و نشاند. سپس دسته‌های نظامی برای ادائی احترام از جلوی ایشان رژه می‌رفتند، هندو راؤ برای پاسخ به ادائی احترامشان بلند میشد، سيد آقا اول بخاطر او بلند میشد، او عرض کرد شما زحمت نکشید و لازم نیست به خاطر من بلند بشوید، البته برای من الزامی است، پاسخ هر یک دسته‌هارا باید جداگانه رسمآنجام بدhem. چون اینها یک برنامه نظامی ریاست ما است. حضرت نشستند، آنگاه چندین دسته

یکی پس از دیگری حاضر شدند. هندو راؤ ایشان را به معیت پانزده نفر و پانزده دسته همراه خویش به داخل قصر بردنده، و روی فرش خصوصی اش نشاند. سپس خواست شخصاً خودش دست حضرت را بشوید، حضرت منع فرمود، عرض کرد سعادت من در همین است که خودم دستها را بشویم و در کنار دوستان تان غذا بخورم. حضرت فرمود اما، ما این را دوست نداریم، شما بفرمائید بشینید، حضرت به همراهان هندو راؤ فرمود برای او صندلی (مبل) بیاورید، هندو راؤ در اطاعت امر روی آن نشست، خدام رسمی دستهای سید آقا و یارانش را شستند، اولین غذائیکه حاضر شد مرhetی بود. و در آن فلفل قرمز کوییده شده زیاد بود، به محض چشیدن آن مستظمنین آن را برداشتند، هندو راؤ عرض کرد غذای اصلی محل ما همین است. سپس غذاهایی اشرافی هند، از قبیل شیرمال، پراته، چندین نوع پلو، متنجن، چند نوع قلوه، فرنی و یا قوتی و غیره حاضر شد، کمی از آنکه مصرف شد، آنرا برداشتند و غذاهای دیگری حاضر شد، چند نوع کوییده، سیخ کباب، مرغ سرخ شده حاضر شد، بهمین صورت چند دور غذا آمد و رفت، پس از فراغت از غذا، دستها دوباره شسته شد.

سپس بسته هایی پان که بر آن زر ورق و انواع عطر زده شده بود حاضر شد، بعد سینی های لباس که در آن بیشتر سیلی ها و منديل های قرمز رنگ بود، با دیدن آن، حضرت فرمود: این چه نیازی داشت، هندو راؤ عرض کرد: این رنگ پخته ای است که با صد بار شستن هم از بین نمی رود. و این همه برهان پوری است. شنیده ام رنگ پخته شرعاً ایرادی ندارد، لباسها یک دست کم داشت. یک دست برای سید عبدالرحمان فوراً حاضر کرده شد.

در لباس سید آقا یک رشته از گوهرهای قیمتی و یک عبای زرین بود، هندو راؤ، بدست خویش بر دوش ایشان گذاشت و پوشاند، هر چند سید آقا منع فرمودند او گفت آرزوی قلبی من است که با دست خودم آنرا پوشانم. و

الا من میدانم که بعد شما آنرا نخواهید پوشید، در همین سعی و اصرار، رشته گوهرها پاره شد و گوهرها بر زمین ریخت که حاضران آنرا جمع کرده در سینی گذاشتند که بعداً به اقامتگاه ایشان فرستاده شد.

جهاد قبل از جهاد

این سفر کاروان مجاهدان که در جمع شان بسیاری از نجیب زادگان، علماء و مشایخ لکهنو و دهلی که در ناز و نعمت بزرگ شده بودند، شرکت داشتند، خودش بنفسه یک جهاد مستقل و مجاهدت دراز مدت و طولانی بود، درین راه گذرشان از کویرها و ریگزارهایی بود که تا مسافت‌های دور نه از آب خبری بود و نه از غذا. و چنان جنگل‌های یمنی‌کی درین راه بود که رهبران بزرگ و نامدار هم راه شان را گم می‌کنند. در این سفر بارها با سارقان مسلح و راهزنان برخورد داشتند. با قبایلی برخورد داشتند که نه زبان را شان می‌دانستند و نه با معاشرت شان آشنا بودند. بارها اتراف بر چاهی قوار می‌گرفت که خیلی گود، کم آب و شور بود، و گاهی برای تهیه آب مجبور به حفر چاه می‌شدند صدها مایل راه را درین شن‌های روان باید می‌گذشتند، مناطقی که تپه‌های متعدد ریگ و پستی و بلندی راه مانع حرکت کاروان می‌شدند، اگر در مانده‌ای از قافله می‌ماند لقمه چربی برای حیوانات درنده یا رهزنان قرار می‌گرفت، علاوه بر این، در مسیر از هر آبادی ای که رد می‌شدند، مردم منطقه وحشت زده می‌شدند. و بعلت ترس آب چاه‌های مسیر را آلوده و غیر قابل مصرف می‌کردند، و حتی بعضی جاها آماده جنگیدن می‌شدند که با مشکل زیاد تفهیم می‌شدند و آرام می‌گرفتند.

خلاصه اینکه این کاروان با چنین وضعی از کویر معروف «ماروار» عبور کرد، در این مرحله اول، کاروان پس از طی مسافت دویست و هشتاد مایل به محدوده سندھ وارد شد، وضع اینجا خیلی فرق می‌کرد، امراء مسلمان اینجا و

عموم مردم با گرمی استقبال کردند، این منطقه در خصلت مهمنان نوازی مخصوصاً به پذیرایی سادات، علماء و مشایخ معروف بود، مردم بکثرت تائب شده، بیعت میشدند، سید آقا هم در تبلیغ و ارشاد، دعوت به توحید و سنت، احیاء حمیت اسلامی و غیرت دینی، صلح و صفا بین افراد درگیر، پیوند دادن دلهای شکسته و متفرق، شیر و شکر ساختن آنها هیچ کسری ای نداشتند، اما زمانیکه این گروه به منطقه بلوچستان وارد شد باز هم با مشکلات عدیده مواجه شد، فصل باران بود، بنابراین جابجا با مانع سیل و باران بر میخوردند. راه‌ها بی‌نهایت خراب، سفر دشوار منطقه کوهستانی، دره‌های ناهموار منطقه‌ای که از فرهنگ و تمدن اثری نبود، راه‌نمایان با کمال آزادی، هر جا هر کسی را می‌خواستند غارت می‌کردند. بنابراین هر قافله که از این مسیر رد می‌شد باید تحت حفظ افراد مسلح سفر می‌کرد، در مسیر راه آب کم و درختان خاردار و بوته‌های بی‌سود زیاد بود، در این منطقه قبایل معروف بلوچ زندگی می‌کردند. خیلی وقت‌ها مجبور میشدند با بریدن درختان از چوب آن پل روی نهرها و رودها بسازند کاروان و شتران را از روی آن رد کنند، سید آقا در همه این کارها با دوستانشان همکاری مجددانه می‌کردند، البته در موارد زیادی با اکرام و تعظیم دعوت میشدند و به ضیافت میرفتند. افراد کاروان از این نوع نعمات خداوند متعال را شکر می‌کردند و هرگز از سختی‌های سفر، حرفي به زبان نمی‌آوردند.

بالاخره آن تنگه تاریخی که یگانه راه هند به سوی افغانستان است بنام «درّه بولان» فرا رسید، این، پس از «درّه خیر» دومین تنگه است که فاتحین هند از شمال و جنوب آن وارد میشدند، «درّه بولان» راهی طبیعی است، که حق تعالی آن را برای فتحان اولوالعزم یا مسافران نیازمند در این رشته طولانی کوه، قرار داده است، که هند را از افغانستان جدا می‌کند، گویا وسط این سد سکندری یک شگاف طبیعی قرار گرفته است، که از آن کاروان‌ها و

دسته‌های لشکری خیلی باحتیاط و دقت می‌توانند رد بشوند، این دره‌ای است طویل و گود که با قطع کردن «کوه براسک» (BRAHUICK) تا مسافت پنجاه و پنج مایلی ادامه دارد، و هر دو طرف آن، کوههای سر بلکی آرا احاطه کرده است، که ارتفاع آن از سطح دریا در حدود پنج هزار و هفتصد فوت می‌رسد، در جاهایی در وسط آن شگافهای وسیعی قرار دارد. اما عموماً عرض آن بین چهارصد تا پانصد گز می‌باشد. ساکنان کوهستانی و راهزنان غارتگر معمولاً در غارهای دو طرف آن بسر میبرند، که در فرستهای مناسب به رهگذران پایین دره هجوم می‌آورند. و خیلی راحت کارشان را تمام میگردند. در بعضی جاهای این دره در حدود چهل فوت عرض دارد و خیلی تنگ است.

سید آقا برای رسیدن به «شال»^(۱) مجبور بودند از همین دره، رد شوند دره‌ای که بعضی جاهای شیبیه به یک تونل بود. از این مسیر ایشان میخواستند به «قندهار» «غزنی» و «کابل» برسند، والی مبارز و مسلمان شال باگرمی خاصی، ایشان را استقبال نموده به ضیافت پذیرفتد.

در کشور افغانستان

جناب آقای سید حمید الدین می‌نویسد: ما بسلامتی بالاخره بوقت ظهر به شهر «شال»^(۲) وارد شدیم. زبان مردم این محل افغانی (پشتون) است. زبان‌های دیگر را نمی‌توانند بفهمند، این مردم با کمال ارادت و خلوص در خدمت سید

- ۱- این شهر این روزها بنام «کویته» و مرکز ایالت بلوچستان پاکستان است که دارای اهمیت نظامی و جغرافیایی میباشد.
- ۲- این شهر متصل به دروازه شمالی «دره بولان» است و از «مچه قدیمی» حدوداً ۱۷ مایل فاصله دارد. (سید احمد شهید رح)

آقا رسیدند، والی این محل که از طرف محراب خان^(۱) منصوب بود، سرداری بزرگوار و با شخصیت است، در قشیر امراء حاضر شد، و برای رفع نیازهای لشکر، خبرگیری بموقع، و دلداری و حمایت تلاش زیادی کرد، و به جلب رضایت حضرت مشرف شد، بفاصله دو فرسخی این شهر او در یک روتا، یک خانواده سید، سکونت داشت، روز سوم آن سید بعنوان ضیافت با غذا و میوه فراوان پذیرایی کرد، حضرت را همراه با صد نفر از یاران بخانه دعوت کرد و با نشاط خاصی پذیرایی کرد، همین روز والی «شال» بدست حضرت، برای جهاد و ارادت، بیعت کرد و حضرت را همراه با عده زیادی از مجاهدان، دعوت کرد و به خانه برد، و حق ضیافت را اداء کرد، و برای همراهی در سفر تقاضا کرد، حضرت در حق او دعای خیر کرد و فرمود: «موقع نیاز پیغام می‌فرستیم آنگاه شما بیائید».

روز بعد بتاریخ ۲۸ محرم الحرام حضرت از قریه «خوشاب» و «کاریز ملا عبدالله^{علیه السلام}» کوچ فرموده بسوی «قندهار»، حرکت فرمودند. صدها نفر، سوارکار از خانه‌ها بیرون آمدند و از وسط راه تا اردوگاه همراهی کردند، هزاران نفر از اشراف، علماء و فضلاء شهر پیاده استقبال می‌کردند، بعلت ازدحام مردم و سواران، خیابان‌ها و راه‌ها پر شده بود، و در ازدحام جمعیت شناسایی خودی از بیگانه مشکل شده بود، با این ابهت و عظمت، ایشان نزدیک شهر رسیدند، بفاصله یک مایلی در غرب شهر نزدیک «بدروازه هراتی» خیمه ایشان برپا شد و لشکر اتراق کرد.

پردل خان والی «قندهار» بعلت سوگ کBradرش شیردل خان که روز چهارم وفات او بود از عدم حضور خود، عذرخواهی کرد و وسایل ضیافت را همانجا فرستاد، حضرت برای او سلام و درود فرستاد و فرمود: من خودم فردا جهت

۱- محراب خان حاکم بلوچستان بود و او پسر محمود خان و نوه نصیر خان اول بود. نصیر خان اول بلوچستان را بصورت دولت مستقل در آورده بود، او سال ۱۷۹۴ م وفات یافت.

تسلیت پیش شما می‌آیم، روز بعد همراه با چهل نفر جهت تسلیت، ملاقات شرکت در ترحیم مرحوم تشریف بردنده، پردل خان همراه با برادرانش به حیاط برای استقبال آمد و با عقیدت و احترام خاصی معانقه و خوش آمد کرد، با خود بخانه برده روی مستند خویش نشاند، پس از ادای احترام از انگیزه و وضعیت سفر سوال کردند، پس از آگاهی از تفصیل آن جهت قلت امکانات و عزم راسخ حضرت، تعجب کردند. و آنرا توفیق الهی دانستند، این گفتگو و مراسم ترحیم دو ساعت به طول انجامید سپس حضرت بیرون تشریف آوردند. (مکتوب سید حمید الدین، از مکتوبات خطی ۲۰۳ و ۲۰۴)

چهار روز در «قندهار» اقامت داشتند، احمدی از خاص و عام نمانده بود که بحضور نرسیده باشد، هر نفر با اصرار تقاضای شرکت در جهاد را مطرح می‌کرد، نوبت بجایی رسید که هزاران نفر بدون اجازه و اطلاع به حضرت از دل خود وسائل سفر را تهیه کرده آماده سفر جهاد شدند، حکام وقت مطلع شدند، آنها برای جلوگیری از خطر و شورش به نگهبانان دروازه‌های شهر دستور دادند احمدی را اجازه ندهند از شهر خارج شود، مردم آرام نمی‌گرفتند، برای حضرت پیغام فرستادند که مردم در شوق جهاد و عشق همراهی با شما یقیناً و نظم شهر دارد از بین می‌رود، لذا خواهش می‌کنیم که در حرکت به «کابل» تعجیل بفرمائید، و هر کس تقاضای همراهی بکند، شما قبول نکنید.

حضرت از بیم کم لطفی، بتاریخ سوم صفر از قندهار بیرون آمده به «کاریز عبد العزیز» اتراف کردند، در چهارم صفر برای اجاره کردن شترهای سفر، به سوی کابل آنجا ماندند، و در پنجم صفر به سوی «کابل» حرکت فرموده و به محل «قلعه اعظم خان» توقف کردند.

در پایتخت افغانستان

در «غزنی» هم همانند «قندھار» استقبال گرمی انجام گرفت پس از توقف دو روزه در «غزنی» به سوی «کابل» حرکت فرمودند.

در بین راه آقای ملا حاجی ملاعلی یکی از فرماندهان ارتش شاهی از طرف دولت کابل همراه با پنجاه نفر سواره و پیاده رسماً به خدمت رسیدند، و با رسانیدن سلام و پیام دولت کابل بطور رسمی استقبال کردند، علاوه بر این بیشترین رؤسا و معتمدان دارالسلطنه و هزاران نفر از خاص و عام مردم پایتخت از بیرون آمده بودند، و در رکاب ایشان قرار گرفتند، در نیمه راه امین الله خان نائب سلطان محمد خان، با گبکبه خاصی همراه با سواران و پیاده نظام متظر بودند، خوش آمد گفت، از این جا شهر یک فرسخ راه داشت، اینجا سواران و پیاده اینقدر برای استقبال جمع شده بودند که راه رفتن مشکل شده بود، به دروازه حصار جاییکه کوه شمال و کوه جنوب با هم وصل میشود و سرچشمۀ رود کابل است، در ساحل شمالی آن بار عام سلطنتی قرار داشت، در جانب غربی این دره دشت وسیعی قرار دارد، آنجا سلطان محمد خان با هر سه تا برادر و پنجاه نفر از سواره نظام برای استقبال در انتظار بود، سید آقا از راه دور، دست بلند فرموده سلام گفتند. او با احترام سلام را پاسخ داد و پیاده شد، حضرت هم پیاده شد مصافحه و معانقه فرمودند، آنگاه مجدداً از حضرت خواستند که سوار شود و خودش نیز سوار شده هم رکاب شد، سران و معتمدین بی شماری دسته دسته می آمدند، خوش آمد و احوالپرسی میکردند از کثرت اسب‌ها و مردم بقدره‌ی گرد و غبار شده بود که چیزی دیده نمی‌شد، سلطان محمد خان با اجازه حضرت به نائب خویش امین الله خان دستور داد که حضرت را از بازار شهر همراهی کنند تا عموم مردم بدیدار ایشان مشرف و مستفیض گردند، کما اینکه حضرت از همین مسیر به قصر زیبا و دلپذیر وزیر فتح خان در باغ آن اقامت گزیدند.

در این دوران بین برادرانیکه (شمال غربی هند و افغانستان را بین خودشان تقسیم کرده بودند) رقابت و دشمنی شدیدی بود^(۱) و همین اختلاف ضربه بزرگی بر اسلام و مسلمین وارد کرد و بهمین علت دولت «سیکهای لاہور» جرأت کرد که به منطقه ایکه مرکز شہسواری و نظامی، موطن فاتحان و کشورگشایان (معروف) و مسکن شیرمردان است، چشم طمع بدوزد، و بسیاری از گوشه و کنار منطقه را سیکها و بعد از آن انگلیسها تصرف و اشغال کنند که تا کنون قدم هیچ بیگانه، نیفتاده بود و پرچم کفر بالا نیامده بود.

سید آقا اینجا بمدت یکماه و نیم تلاش میکردنکه آنها را متعدد کرده و به قدرتی تبدیل کنند که بتواند در مقابل خطر جدید ایستادگی کند. و آبروی رفتنه اسلام و اعتبار، وقار از بین رفته افغانیها را برگرداند. و با همکاری آنها بتوانند اول با سیکها و بعد علیه انگلیسیها با موقیت مبارزه کنند، و سنگ بنای چنان دولت و نیروی نظامی ای را پایگذاری بکنند که حدود آن از مرز «هند» تا دیوار «قطنه» را در بر بگیرد، اما متأسفانه این خواب حضرت بی تعبیر ماند، و حضرت از آنجا به سوی «پیشاور» حرکت کردند تا برای لشکر خویش مركزی مناسب و پایگاهی موزون پیدا کنند، و برای اهداف عالیهای که عامل متارکه خانه و کاشانه و جدایی از محبوترین عزیزان و مطلوب ترین وطن بود، تدبیری بیندیشند. در «پیشاور» سه روز اقامت داشتند از آنجا به «هشت نگر» تشریف بردندا با پخش خبر ورود حضرت کلیه مردان محل همانند مور و ملنخ برای دیدار ایشان جمع شدند، زنان اطراف و جوانب هم جمع شده بودند.

۱- این خانواده بیش از بیست برادر بودند که فرزندان پدری پائیزه خان بودند، که ۱۶ نفر از آنها نامدارتر و ممتازتر از دیگران بودند، بیشترشان در مناطق افغانستان، سرحد، کشمیر حکومت میکردند، در بین آنها آقایان سردار دوست محمد خان (پدر بزرگ امیر امان الله خان) سردار سلطان محمد خان (پدر بزرگ شاه شاور خان و ظاهر شاه) یار محمد خان حاکم «پیشاور»، محمد عظیم خان حاکم «کشمیر» میر محمد خان حاکم «غزنی» و شیردل خان حاکم «قندھار» قابل ذکرند.

ایشان در آن لحظه بر شتر سوار بودند، زنان لبه‌های زین پوش شتر را بعنوان تبرک تکه کردند. حتی مقداری از موهای دم شتر را کردند. خاک پای شتر را بعنوان تبرک به چشم می‌کشیدند. بعضی به صورت می‌مالیدند و بعضی در پارچه‌ای بسته به خانه می‌بردند، همه مردم همراه تاکنار آبادی ایشان را، بردن و آنجا خیمه ایشان، نصب گردید. وكل کاروان همانجا اتراء کرد.

پس از اقامت چند روزه و دعوت مردم برای جهاد در این مدت، از مسیر «خوشگی» به «نوشهره» تشریف بردن، جائیکه این محبوبترین عبادت عظیمی را آغاز کردند. که محصول تلاش و تبلیغ سالها و ثمره زحمت‌ها و تلاشهای سفر پر مشقت بود، کاریکه در قرون اخیر در تاریخ فاتحان و کشورگشایان به مشکل به چشم می‌خورد، کاریکه از نیروی ایمانی، عشق و علاقه و توکل علی الله سرچشمه می‌گرفت، و این یادگاری است از حسن تدبیر، عظمت و عزم راسخ سید آقاکه تاریخ هزار ساله اسلامی در هند از آن خالی است.

اطلاعیه برای دولت لاہور

بتاریخ ۱۸ جمادی الاولی ۱۲۴۲ هـ (۱۸ دسامبر ۱۸۲۲ م) حضرت سید آقا به «نوشهره»^(۱) رسیدند، تصمیم گرفتند که این اولین قرارگاه مجاهدان و اولین شهر ارتش بماند. و تصمیم گرفتند که این جهاد کاملاً مطابق سنت باید انجام بگیرد، زیرا این گروه مجاهدان بخاطر حب جاه و هوای نفس، خانه و کاشانه را ترک نکرده بودند، آنها نمی‌خواستند با اشغال کشوری و پایه‌گذاری سلطنتی وسایل رفاه و آسایش خودشان را فراهم بکنند. و مردم را استثمار بکنند، آنها به حمایت تعصب و جاهلیت نمی‌خواستند بجنگند و مردم را از

۱- نوشهره در آن زمان یکی از قرارگاه‌های بزرگ ارتش انگلیس بود، اکنون یکی از شهرستانهای ایالت شمال مرزی پاکستان است.

بردگی یک قشیری یا قبیله‌ای به بردگی قشر یا قبیله‌ای دیگر قرار بدهند. و از دام هوای نفس یکی به دام شهوات ولذات دیگری اسیر بکنند، آنها فقط برای این عرقی می‌ریختند و خون شان را نثار می‌کردند، تا در این سرزمین اعلاء کلمة الله، و دین و قانون خدا غالب گردد. بنابراین تصمیم قاطع گرفتند که کل برنامه جهاد، مطابق با کتاب و سنت، سیرت رسول ﷺ و روش کامل اصحاب و تابعین قرار بگیرد و ایشان در این راه پیرو محض باشند نه مبتدع و خودسر.

حضرت رسول اکرم ﷺ هر گاه دسته‌ای، لشکری را اعزام می‌فرمودند آن را توصیه می‌کردند هر گاه شما در مقابل جمع مشرکان قرار می‌گیرید آنها را به یکی از سه چیز دعوت بکنید آنها اگر این سه چیز را پذیرفته شما باید از آنها بگذرید و نباید درگیر بشوید، آنگاه آنها را به پذیرفتن دین اسلام دعوت بکنید، اگر پذیرفته شد به قول شان اعتماد بکنید و از آنها دست نگهدارید، سپس آنها را به موطن مهاجران دعوت بکنید و اطلاع شان بدھید که با این کار آنها صاحب کلیه حقوق مهاجران خواهند بود، و مسؤولیت‌های مهاجران نیز بر عهده آنها الزامی خواهند بود. اگر آن را پذیرفته باز آنها ابلاغ کنید که در این صورت وضع آنها شبیه به اعرابی‌ها (روستاییان) خواهد بود، و آنها تابع قوانینی خواهند بود که عموم مسلمانان تابع آن‌اند، اما در غنیمت سهم شان مشروط به شرکت در جهاد خواهد بود، اگر از آن هم انکار کردند، پیشنهاد جزیه بدھید اگر جزیه پذیرفته باز هم دست نگهدارید و اگر از آن هم سرکشی کردند آنگاه با استمداد از خداوند متعال با آنها بجنگید. (صحیح مسلم، روایت سلیمان بن بريده)

مسلمانهای اخیر این توصیه حضرت رسول اکرم ﷺ را بکلی فراموش کرده بودند^(۱) بخصوص سلاطین و فاتحان مسلمان با ترک آن به این مقصد

۱- به استثنای حضرت عمر بن عبد العزیز رض چون ایشان در کلیه قوانین شرعی حتی در امور مالی، اداری، انتظامی و جنگی به شدت پایین‌تر سنت رسول اکرم ﷺ بودند کما اینکه

رسیده بودند، امور جنگی بادین و شریعت هیچ ارتباطی ندارد. و اجرای دستورهای شرعی در جنگ الزامی نیست. بعبارتی دیگر فکر می‌کردند که اسلام آنها را در این مورد همانند شتر بی مهار آزاد گذاشته است، هر چه دلشان بخواهد بکنند. آنها در دوران اخیر همانند سلاطین و کشورگشایانی که هوس کشورگشایی در سر دارند و از توصیه حضرت رسول کاملًا غافل شده بودند. کما اینکه نه کسی را به اسلام دعوت می‌دادند و نه هم بین جزیه و جنگ مختار می‌گذاشتند و آنها اول و آخر فقط یک چیزی را مد نظر داشتند که جنگ، جنگ ...

سید آقا خواستند این افضل ترین عبادت و بهترین عمل و محبوبترین هدف شان را با احیاء سنتی آغاز کنند که سالها متروک و به فراموشی سپرده شده بود، تا حق تعالی در این تلاش و مبارزه برکتی عنایت بکنند. و نور آن در کل زندگی سرایت بکند، کما اینکه طبق دستور شرعی ایشان برای حاکم لاھور «رنجیت سینگ»^(۱) چنین بخشنامه‌ای را ابلاغ فرمودند: «۱- اسلام را پذیرید

شهر سمرقند را پس از گذشت هفت سال از فتح آن به اهالی آن پس داد، چون اهالی شهر شاکی شده بودند که قتیبه (فرمانده وقت) بدون دعوت آنها به اسلام و حتی بدون مختار گذاشتن شان بین جزیه و جنگ شهر را تصرف کرده بود، ایشان به قاضی محل پیغام دادند که تحقیق کند اگر حرف اهالی مشرک محل درست باشد، مسؤولین میلادی مطرح شد، بنابه صلاحیت‌های از آنجا خارج و به مجددآ طبق ضوابط شرعی باید عمل گردد کما اینکه این عمل باعث شد کلیه مردم مشرک به اسلام بگروند.

۲- رنجیت سینگ (۱۷۸۰ م - ۱۸۴۹ م) از آن دسته از فرماندهان جنگی و ممتاز و خستگی ناپذیر است که در اواسط قرن هیجدهم میلادی مطرح شد، بنابه صلاحیت‌های جنگی یک سلطنتی وسیع و مستحکم را پایه گذاری کرد، احمد شاه ابدالی که فرمانروای «افغانستان» نیز بود، زمانی دولت «لاھور» را به او واگذار کرد، که او بیست ساله بود، اما او در مدت کوتاهی ته تنها اعلام استقلال کرد، بلکه توسعه حدود دولت خویش را آغاز کرد، و خیلی زود محدوده دولت نوپای او در شمال و غرب تا «کابل» و در جنوب و شرق تا سواحل جمنا رسید، سربازان او در قسمت شمال غربی کشور ترس و وحشتی زیاد مسلط کرده بودند، و نیروی نظامی و ریاست سیکهها که مانع راه او بود آنرا ریشه کن کرد، عوامل استحکام و ریشه زدن سلطنت نوپای او چهار نکته بود، اول: استعداد ذاتی خودش در نظم و رهبری

(آنگاه برادر ما و در حقوق با ما برابر می شوید اما در این امر هیچ اجباری در کار نیست).

۲- در مقابل دولت اسلامی تسلیم شده جزیه پردازید، آنگاه ما در عوض،
جان و مال شما را همانند جان و مال خودمان تضمین می کنیم.

۳- سومین و آخرین حرف در صورت نپذیرفتن دو شرط قبل خودتان را
برای جنگ آماده بکنید، و باید بدانید که کل «یاغستان» و کشور «هند» با ما
است. و ما شهادت را بیشتر از آن که شما مشروب را دوست دارید، دوست
داریم.

دولت «لاهور» آنرا یک نامه عادی تصور کرده کنار گذاشت، و تصور کرد
که این تهدیدی است از یک آخوند مسلمان که نه پشتوانه دولتی دارد و نه
حمایت نظامی و نه ارتشی مجهز همراه دارد، این حرفی است از روی
احساسات یک روحانی و شیخ باجوش و موقت، که معمولاً با شنیدن و مطرح
کردن کلمه جهاد تحریک می شوند. و دورشان را گروهی از مریدان و پیروان
جمع شده حرف او را تائید می کنند، اما وقت جنگ همه از اطراف و پراکنده
می شوند. و این را از وقایع سالهای گذشته تجربه کرده بود، او گفت: این رعد
و برق فصلی است که لحظه ای بعد ناپدید می گردد. او به فرمانده خویش «بده
سینگها» دستور داد که این جماعت عجیب و سرگردان را زیر نظر بگیرد و

نظمی و جنگی. دوم؛ وفاداری و تجربه جنگی ارتش او (که بیشتر بر کشاورزان پنجاب و
طوابیف و قبایل جنگجو مشتمل بود) سوم: تنفر شدید از مسلمانان که در دل سیکها بویژه در
گروه اکالی بود، چهارم؛ زوال نظامی، فساد اخلاقی و اختلاف تفرقه ای که در مسلمانان بود که
قدری از آن بالا ذکر شد، خود رنجیت سینگه به آن حد متعصب نبود، او آن را بعنوان یک
واقعیت ممکن پذیرفته بود، احساسات کینه توزانه ارتش خویش با مسلمانان را کاملاً
حمایت می کرد؛ جهت مصالح جنگی و منافع سیاسی آنها را آزاد گذاشته بود، در دوران
حکومت او مسلمانان در ترس و وحشت بسر می بردند، همانند یک قوم پست و ذلیل مورد
ظلم و اهانت های مختلف قرار داشتند.

آنگاه خودش با اطمینان خاطر در امور سلطنت و عیاشی خویش سرگرم شد. زمان می‌گذشت، یکروز بتاریخ ۲۰ جمادی الاولی ۱۴۴۲ هـ مجاهدان بر لشکر بدء سینگ که آمده پیکار بود اولین حمله را آغاز کرد و جوهر شمشیرشان را نشان دادند. در این حمله، شجاعت و دلاوری و استعداد جنگی بیش از حد بعرض دید گذاشته شد. و ثابت شد که آنها لقمه چربی نیستند که براحتی بتوان آنرا فرو برد. در اولین درگیری ۷۰۰ نفر از نظامیان سیکه به هلاکت هفتاد نفر از مجاهدان اسلام به فيض شهادت نایل آمدند.

سوق شهادت یکفرد مسلمان

سید آقا برای حمله بر «اکوره» یک گروه از مجاهدان را گلچین کردند، این اولین دسته‌ای از مجاهدان بود که بوسیله آن در این مملکت پس از مدتها طولانی، بر اساس تعلیمات دینی، جهاد فی سبیل الله داشت عملی می‌شد. سید آقا به سران لشکر مسؤولیت دادند که دسته‌ای را از نوجوانان نیرومند، خستگی ناپذیر و پرشور را گلچین کنند که امثب آنها بر یک دشمن قوی پرجمعیت باید حمله کنند.

یک لیست، خدمت سید آقا تقدیم شد، ایشان نظری بر آن انداخت در لیست نام عبدالمجید خان آبادی را دیدند که از چند روز به تب شدیدی مبتلا بود، ایشان نام او را خط کشیدند، هنگامیکه خبر به خود عبدالmajید خان رسید که نام او را خط کشیده‌اند، در همان حالت تب از رختخواب بلند شده به خدمت سید آقا رسید و علت حذف نامش را جویا شد، سید آقا او را دلداری داد و فرمود شما تب دارید، بهمین خاطر نام شما را خط زده‌ایم، او عرض کرد: حضرت! امروز اولین رو در روئی است با دشمن در راه الله و به عبارتی امروز پایه گذاری جهاد فی سبیل الله است. و من هم اینقدر مریض و افتاده

نیستم که نتوانم شرکت نکنم، نام مرا در لیست حتماً درج بکنید. حضرت نام او را در زیر ورقه دستور داد اضافه کنند و فرمود: بارک الله و جزاک الله، (بفرمائید) حق تعالیٰ به شما برای تلاش دین بیشتر توفيق بدهد.

خلاصه عبدالمجید خان در جنگ «اکوره» با مجاهدان شرکت کردند، تعداد دشمن ده برابر بود، حق تعالیٰ آنها را غالب و پیروز کرد و عبدالmajید خان به فیض شهادت نائل آمدند.

دست خدا بر سر جماعت است

پس از جنگ «اکوره» تعداد زیادی از مردم دور سید آقا جمع شدند، اما این مردم اغراض مختلف داشتند، بعضی فکر میکردند که این جمعیتی نیرومند است و هر آن احتمال پیشرفت دارد، بنابراین مصلحت و تقاضای دور اندیشی این است که در آن شرکت و از آن حمایت گردد. برخی دیگر صرفاً در طمع غنایم و منافع مادی با مجاهدان همراه شدند، البته برخی دیگر بانیت خالص با غیرت دینی، عشق شهادت، جلب رضایت الله خالصاً الله جذب شده بودند، در آن حرص، طمع، ریا، تفاخر و تعصب جاهلیت هیچگونه آمیزشی نداشت.

در جنگ «اکوره» پیروزی این دسته کوچک مجاهدان در مقابل دشمن مجهز و نیرومند و برنامه‌های ایثارگرانه شان، آوازه آنها را بجهات دور رساند، بنابراین بسیاری از جوانان ماجراجو، و با شور، هوای شرکت در این جمعیت نوپاکه ستاره اقبال آن در حال ارتفاع و درخشیدن بود پیدا کردند. لذا فوج فوج می‌آمدند و تقاضای شرکت می‌کردند، بدون اینکه هدفی، برنامه‌ای، احساس مسؤولیتی، پایبندی با ضوابط و قوانینی را مدنظر داشته باشند. جمع کثیری از مردم عادی بحسب مصالح و موقعیت زمانی جمع شده بودند. البته

وضعیت مجاهدان اصلی بطور کلی فرق می‌کرد. آنها یی که از هند هم رکاب با حضرت بودند، دست بیعت داده بودند، برای اطاعت و فرمانبرداری کامل تعهد داده بودند. سید آقانیز برای تربیت دینی و تزکیه نفس آنها فرصت کافی پیدا کرده بودند. رفتار دینی در آنها راسخ شده بود.

آنها مطیع فرمان و با اشاره چشم، آماده جان نثاری و فدا کاری بودند، این اشعار حالی بر وضعیت آنها انطباق کامل داشت:

شريعات کی قبضی مین تھی بآگ ان کی

بھوکتی نہ تھی فود بفود آگ انکی

بھوان کر دیا گرم گرم گئی وہ

بھوان کر دیا نرم نرم گئی وہ

این نوع جماعت هر جا باشد قبل اعتماد است و میتوان هر نوع مسؤولیت را به آنها سپرد. قلت نفرات و کمبود امکانات مادی روی آنها اثری ندارد.

در حمله به «حضرتو» (که با اجازه سید آقا و با سرپرستی افراد محلی انجام گرفته بود) تفرق، بی قانونی، حرص غنایم، نقض برخی از احکام و آداب اسلامی بعمل آمده که موجب تشویش و نگرانی سید آقا و یاران صاحب نظر ایشان شد و آنها حس کردند که این اعمال برای اهداف و مقاصدشان، سم کشنه است و عامل ناراضی الله و رسول و سد عظیمی برای جلب یاری و نصرت الهی است. معالجه و ریشه کنی این بیماری فوری و ضروری است. راه آسان این است که همه افراد بدست سید آقا بیعت کنند و ایشان را بعنوان رهبر مطاع و بعارت شرعی ایشان را امیر المؤمنین و امام المسلمين پذیرند. و در هر حال اطاعت ایشان را بر خود واجب بدانند تا جنگ شان صورت جهاد شرعی بگیرد و احکام و آداب اسلامی کاملاً اجرا گردد.

ایشان بنابراین بصیرت دینی، و علم کتاب و سنت، تعمق و دققت نظر در اصول

و فروع بخوبی می‌دانستند که تعیین امیری که مسلمانان را در پرتو کتاب و سنت رهبری کند، احکام الهی را اجراء، اختلافات و دعاوی را حل، و جهاد را از نواحیء بکند فریضه‌ای که مسلمانان سالها است آنرا بفراموشی سپرده‌اند و در اثر آن شیرازه آنها متشر، و گله‌ای بی‌چوبان شده‌اند، و میدانستند که قرآن و سنت چقدر روی این امر تاکید دارند و آیات زیر مد نظر شان بود:

﴿اطیعوا اللہ و الرسول و الی اولی الامر منکم...﴾^(۱) از خدا و رسول و امراء‌تان اطاعت بکنید.

در جایی دیگر می‌فرمایند:

﴿و لو رُدُوا إلی الرسول و الی اولی الامر منہم﴾^(۲) و اگر آن (خبر) را به رسول و امراء‌شان عرضه می‌کردند...
و این فرمان حضرت رسول را مد نظر داشتند:
صلّوا خمسکم، و صوموا شهرکم، و ادّو زکوّة اموالکم و اطیعوا ذا
امرکم تدخلوا جنة ریکم (صحیح ترمذی)
(نمایز) پنجگانه‌ای تان را بخوانید، ماه تان را روزه بگیرید، زکوّة
اموال تان را بپردازید، از امراء‌تان اطاعت بکنید، به بهشت
پروردگارتان داخل شوید.

یگانگی و وحدت مسلمانان بنظر رسول اکرم ﷺ این قدر مهم بود که داشتن یک امیر را برای آنها ضروری قرار دادند. کسیکه اختلاف شان را در پرتو کتاب و سنت حل کند، احکام شریعت آسمانی را به اجراء در آورد، به نیازهای معنوی و مادی آنها رسیدگی کند، تا این حد لحظه‌ای از زندگی شان نباید بدون امیر بگذرد، در حدیث رسول ﷺ است:

من استطاع منکم ان لا ينام نوماً و يصبح صبحاً الاً و عليه امام

فلي فعل.^(۱) اگر از بين شما کسی بتواند چنان همتی بخرج بدهد که بدون تعين رهبر نخوابد و نه صبحی بگدارند، پس باید همين کار را بکند.

در حدیث دیگری است:

اذا كان ثلاثة في سفر فليؤمّروا أحدهم^(۲) اگر سه نفر در مسیری همسفر باشند بین خودشان یکی را امیر و رهبر خویش قرار بدهند.

حضرت رسول ﷺ آنها را از زندگی کردن بصورت شتر بی مهار منع کردند و ترساندند، که آنچه دلش خواست بکند، با هر کس خواست بجنگد و در انجمام کارهایش نه امیری دارد و نه رهبری، در امور زندگی پایبند هیچ ضابطه و قانون نباشد، حضرت ﷺ این نوع زندگی را زندگی جاهلیت تعبیر فرمودند، که در آن مردم همانند وحش و قانون، قانون جنگل است، بخاطر تعصبات های خشک و حمیت های بی جا همدیگر را می کشند.

ارشاد فرمودند:

من خرج من الطاعة و فارقه الجماعة فات، مات ميته جاهلية، ومن قاتل تحت راية عمية يغضب لعصبية او يدعوا لعصبية او ينصر عصبية فقتل، فقتله جاهلية (صحیح مسلم)

هر کس از فرمان سرپیچی کرد، و (مسین) جماعت را ترک کرد و در این حالت مرد، او با مرگ جاهلیت مرده است، کسی کورکورانه زیر پرچمی جنگید بخاطر تعصب خشم کرد، به سوی تعصب دعوت کرد، یا از تعصب حمایت کرد و کشته شد با مرگ جاهلیت مرده است.

در حدیثی دیگر است:

۱- ابن عساکر ۲- (سنن ابو داود)

الغزو غزوان، فاما من ابتغى وجه الله و اطاع الامام و انفق الكريمة و
ناصر الشريك و اجتنب الفساد، فانّ نومه و تبهه اجرّ كلّه، و اما من
غزا فخرًا و رباءً او سمعته و عصى الامام و افسدا في الارض فانه لم
يرجع بالكافف (احمد و نسائي)

جنگیدن بر دو نوع است، یکی فقط رضای الله را در نظر دارد، از
رهبر اطاعت میکند، محبوبترین و بالارزشترین مالش را خرج
میکند، دوستان را یاری میکند و از فتنه دوری میکند، این فرد
خواب و بیداری اش همه اجر و پاداش است، دیگری برای فخر،
رباء و خودنمایی میجنگد، از فرمان رهبر سرکشی میکند در زمین
فتنه و فساد برپا میکند، او پاداش اصلی را هم نخواهد یافت چه
برسد به اضافه کاری.

علاوه بر این آیات و احادیث زیادی است در این مورد که با بودن آن
برای تعیین و اطاعت رهبر هیچگونه شبهه‌ای باقی نمی‌ماند.
بزرگترین خصوصیت و امتیاز این جماعت همین بود که او احیاء‌گر رکنی
از اسلام شده مسلمانان از سالها آنرا بفراموشی سپرده بودند.

پنجشنبه ۱۲ جمادی الثانیه ۱۴۴۲ هـ در هند برای احیاء دینی و اصلاح
مردم آن روز تاریخی بود که در آن، عموم مسلمانان، علماء، مشائخ، خوانین
و رؤسae قبایل بدست سید آقا به امامت ایشان و اطاعت کامل از ایشان در
احکام شرعیه، و فرمانبردن از ایشان در صلح و جنگ پذیرفتن ایشان بعنوان
امیر رسمي و امام المسلمين. روز بعد (۱۳ جمادی الثانیه) خطبة جمعه بنام
ایشان خوانده شد.

پس از بیعت ایشان بخشنامه فرمودند که از این به بعد همه مردم باید در
احکام شرعیه اطاعت کامل بکنند، عادت و رفتار جاھلیت، مراسم و رسوم غیر

اسلامی ای که در قبایل بدون دلیل شرعی رایج شده است را باید ترک کرد، ولو بضرر مالی افراد تمام شود؛ وکلیه منافع مادی ایکه جهت امارت و ریاست قبیله‌ای، ایلی (بدون مجوز شرعی) بدست می‌آمد، باید از آن دست کشید، اگر چه بر نفس ناگوار و بویژه برای پیروان و مریدان هر چند ناگوار باشد، علاوه بر این خود فرد، خانواده‌اش، طایفه‌اش در امور معاملات، اختلافات حقوقی و کیفری خلاصه در تمام امور اجراء حکم شرعی بر خود الزامی بداند، بیعت شوندگان همه این امور را پذیرفته برای عمل بر آن قسم یاد کردند.

به چشم زدنی این خبر در کل منطقه پخش شد، سران منطقه اشراف و اعیان، کوچک و بزرگ همه می‌آمدند و بیعت می‌شدند.

نامه‌هایی به همین مضمون برای حکام و امراء «پیشاور»، «بهاولپور» و «چترال» ارسال شد، آنها پاسخ‌های مناسب فرستادند و این کار مبارک را ستودند.

سید آقا بطور خصوصی تعدادی نامه، به علماء «هند» و امراء و اعیان آنجا فرستادند. مسلمانان مطابق با اخلاق، غیرت و درک و فهم دینی اثرات مهم و نتایج ریشه دار زندگی مسلمانان و آینده کشور را احساس نموده با کمال شادمانی ایشان را استقبال کرده و خوش آمد گفتند.

موقعیت طلائی که از دست رفت

آوازه سید آقا به مناطق دور و دراز سفر نمود و مردم پروانه وار دور ایشان را می‌گرفتند و در بیعت با ایشان شرکت می‌کردند. امراء پیشاور (که از قدیم الیام دنبال منافع مادی بودند و هر چیز را در ترازو و نفع و ضرر مادی موازن می‌کردند و ستاره اقبال هر کسی را درخشنان می‌دیدند به طرف او گراش می‌گردند) با دیدن این وضعیت احساس کردند که از این قدرت پیشو

دوری کردن و در لاک خویش فرو رفتن بضرر شان تمام خواهد شد، و از طرفی ترک ریاست، منصب و جاه، عادات و رسوم قبیله‌ای و دور ریختن کردارهای خرافی برای شان شاق بود، چون در آن رسوم و خرافات احکام شرعی و پیروی از دین جایی نداشت. در آن روش، اصول اروپای مسیحی و جاہل در مورد دین و سیاست رایج بود که در آنچه از آن خدا است به خدا بدھید، و آنچه از آن شاه است به شاه بدھید.^(۱) دین از نظر آنها محدود بود. در عبادت و اذکار و چند موضوع فقهی محدود که شرح و تفسیر در اختیار و انحصار روحانیون امام مسجد معلم عربی یکی از مدارس بود، غیر از این دیگر امور مالی، انتظامی، سیاسی، معاملات، معاشرت، و کلیه مسائلی که مربوط به اختیارات دولت و حکومت بود، آنها دست حکام و امرائی بود که از نیاکان، آنرا به ارث بردند. و کسانی که این دولت را با زور شمشیر و قدرت بازو و بdest آوردند. این افراد به مشکل پیش سید آقا حاضر شدند، یک طرف منافع فردی، مصالح شخصی، عادات جاہلانه رسوم قبیله‌ای بود، طرف دوم این قدرت جدید که دارای خصوصیات دینی و سیاسی، و قدرت و شهرت آن روز به روز داشت بیشتر می‌شد. و عموم مردم به آن داشتند میگردند. فکر میگردند که اگر بموقع نجنبند و پیش قدم نشوند از کاروان زندگی عقب خواهند ماند. و در صفت آخر هم مشکل جایی، گیر خواهند آورد. از طرف سوم از این موضوع ناراحت بودند که روابط حسنی حمایت و اعتمادی که با رنجیت سینگه دارند با این کار، از بین خواهد رفت. بالاخره همراهی با سید آقا را به بقیه مسائل ترجیح دادند. پیش سید آقا نامه‌هایی از امراء «سمّه»^(۱) برای تأیید و حمایت آمده بود. این منطقه‌ای آزاد بود و از دسترس آقایان نامبرده دور بود، آنها احساس کردند که بدین وسیله

۱- «سمّه» شهری است بین «پیشاور» و «مردان» در این منطقه قبیله یوسفزئی آباد بود، سید آقا آنچا توقف فرمود، حامیان و طرفداران شان اینجا زیاد شد.

می توانند به این منطقه سرسیز و حاصلخیز دسترسی و تسلط پیدا کنند. برای ملاقات آینده سید آقا و اظهار ملاحظت و نیازمندی همین بود احساس عامل مهمی بود، بهر حال با در نظر گرفتن این امور، سردار یار محمد خان، سردار سلطان محمد خان پیر محمد خان هر سه برادر با لشکر و توپخانه خوش در محلی بنام «سرماشی» بفاضله پنج مایلی «نوشهره» متوقف و منتظر ماندند، سید آقا مطلع شدند، آنجا تشریف بردن و از آنها یعت گرفتند.

پس از آن، مجاهدان از گوشه گوش منطقه جمع می شدند تا تعدادشان هشتاد هزار نفر رسید، و لشکر اسلامی به «شیدو^(۱)» حرکت کرد، پس از رسیدن به آنجا، لشکر امراء «پیشاور» هم مشتمل بر بیست هزار نفر به آنها پیوست که جمعاً به یکصد هزار نفر رسید. چند روزی زیر پرچم اسلام لشکری جمع شدند، اگر نظر لطف الهی شامل حال می شد، افغانها لیاقت توفیق الهی را داشتند، و برای اسلام و مسلمین مخلص میبودند، امراء تکبر و میت نمی داشتند، اهمیت و حساسیت زمان را درک می کردند، جنگ سرنوشت ساز زیاد دور نبود، که مسیر تاریخ اسلام در هند را بکلی عوض می کرد، چون این جماعت مخلسان و مجاهدان (که پس از مدت‌ها سربیکف به میدان کارزار آمده بودند، دارای سرپرستی قائد و رهبری بودند که در فهم و درک دین، دارای نظر دقیق و نکته سنج، صاحب عزم راسخ و طرفدار سرخخت غلبة اسلام، صاحب کلیه خصوصیات و صفات رهبری، و رفتارش با خدا و بندگان خدا کاملاً آشکار و بدون آلایش بود، علاوه بر آن، این جماعت دلی دردمند، مغزی متفکر، فطرتی سالم، و نیروی بدنی و وزور بازو داشت، و از هر قشری عضو داشت. و از طرفی دیگر ذات و خواری مسلمانان به انتهای خوش

۱- «شیدو» بمسافت چهار مایلی «اکوره» به جانب شرق آن قرار دارد.

رسیده بود، به همین علت عموم مردم، به همین جماعت چشم دوخته بودند، و بسیاری از بندگان مخلص و محبوب حق تعالی، کلیه علماء و مشایخ چهره و برگزیده هند دعاگوی این جماعت بودند، تاریخ نویس دست از قلم برداشته بود که با بی جدید برای تاریخ قدیم ما بنویسد. تاریخ قدیم که تلخیهای ناموقتی، اختلاف و تفرقه، از دست دادن فرصت‌های طلایی، نمک نشناسی، مُحسن آزاری، خیانت امراء و حکام، غرور و فریب وزراء، نیرنگ دوستان و بی‌وفایی یاران و مناظر رنگارنگ و تلخ دیگر را دیده بود.

آیا امروز این تاریخ اجازه می‌دهد، یک برگی تابناک تحت عنوان فتح و اقبال، تیتر جدیدی بر شئه تحریر در آورد.

اما متأسفانه این تاریخ بجای ثبت برگ جدید در این معركة حق و باطل، همان صفحات قدیمی اش را ورق زد. کما اینکه در خذای امیر جماعت مجاهدان، سم ریختند. که اثر شدیدی بر جسم و اعصاب وارد شد و پی در پی غش میکردند. در لحظاتی که میدان کارزار گرم بود و دو طرف در جنگ دست و پنجه نرم می‌کردند که سید آقا لحظه‌ای در بی‌هوشی و لحظه‌ای دیگر به هوش می‌آمدند. که این پیام (ناخالص) یار محمد خان که شما شخصاً در جنگ شرکت بکنید رسید، و برای سواری ایشان فیل فرستاده بود که پایش می‌لنجید و منظورش این بود که سید آقا به اسارت سیکها در بیاید، و میدان برای خودش صاف گردد، سید آقا در همین وضع بر فیل سوار شده در جنگ شرکت کردند. در این لحظات جنگ شدت بیشتری گرفت، و نشانهایی از پیروزی دیده میشد، و بعضی از مردم در همین وضع نیمه بی‌هوش مژده پیروزی، به ایشان رسانده بودند.

در این جنگ امراء پیشاور و لشکر شان از خود بی‌نهایت سردی نشان داده بودند، در همین لحظات گلوله‌ای از طرف سیکها به کنار یار محمد خان افتاد، او بلا قاصله عنان اسبش را برگرداند و از میدان جنگ فرار کرد، همراه او

لشکر ش نیز فرار کرد، در نتیجه کل فشار جنگ بر دوش مجاهدان افتاد، آنها هم با کمال شجاعت و جوانمردی در مقابل دشمن استقامت کردند.

بیماری سید آقا طولانی شد، اما حق تعالیٰ خیری را برای مسلمانان در نظر داشت، و سید آقا هم چند روزی برای خدمت اسلام و مسلمین از حیات ایشان باقی بود، ایشان بار بار استفراغ می‌کرد و هر بار مقداری از سموم بیرون میریخت، افراد صاحب نظر لشکر، نظر دادند فعلًاً صلاح در این است که موقتاً عقب نشینی شود و لشکر در دژ محکمی قرار بگیرد تا آرامش و تسلط بر اعصاب در افراد و سلامتی کامل سید آقا برگردد و آنگاه بموقع مناسب مجددًا تهاجم شروع شود. از طرفی دیگر سیکها با همکاری و همفکری امراء پیشاور توطئه اسارت و دستگیری سید آقا را طراحی کرده بودند. اما فیلبان مخلص و باهوش به نیزگ آنها، پی برده به سید آقا پیشنهاد داد شما فوراً از این محل تغییر مکان بدھید. کما اینکه تعدادی از مجاهدان سید آقا را به دامنه‌ای کوه برده از ید دشمن پنهان کردند. و عموم مجاهدین که بیشترشان زخمی هم بودند به روستاهای اطراف پنهان شدند. که در آن جا آنها برای پانسمان، مداوای زخمهای و تنفسی کوتاه فرصتی پیدا کردند.

مسلمانان محلی با گرمی و خنده رویی از آنها پذیرایی کردند. در استقبال و خدمت هیچگونه کوتاهی نکردند. سپس خود سید آقا هم آنجا تشریف بردنده که با دیدار ایشان چشم مردم محل روشن شد و بخاطر سلامت ایشان از خدا سپاسگزاری و شکر کردند. هنگامیکه همه مردم یکجا جمع شدند، آنگاه سید آقا خطاب به آنها فرمود:

«این وضعی که برای خودم و دیگر دوستان پیش آمد، در اثر خطأ و خلاف ادبی است که بدریبار حق تعالیٰ از طرف ما سر زده است، و این خود یک امتحان الهی است. حق تعالیٰ بند و دیگر مجاهدان را، در همچنین مواردی ثابت قدم نگهدارد. رحمت ما را به راحتی تبدیل بفرماید. مسموم شدن خودم

نیز خالی از حکمت نیست. چون این خودش یکی از سنت‌های رسول اکرم ﷺ است، که حق تعالیٰ توفیق آنرا نصیب کرد. آنگاه سید آقا سرلخت بدربار الله با الحاج و زاری دعا کردن که «بار الها! همه ما بندگان پست و خاکساز توئیم، ناتوان و بی‌کسیم، بجز تو حامی و یاوری نداریم، به خطاهای ما، ما را نگیر، برحمت از ما بگذر، و برآ راست خودت ما را ثابت قدم نگهدار، و آنهاییکه از راه سرپیچی کرده‌اند، هدایت شان بکن» با چنین کلماتی بار بار دعا می‌کردند، مردم آمین می‌گفتند. پس از دعا ایشان، همه را دلداری دادند، که برادران! حق تعالیٰ بر شما فضل و کرم خواهد فرمود.

بعدها روشن شد این همه توطئه‌ای بود که یارمحمد خان جهت رضایت رنجیت سینگھ طراحی کرده بود.^(۱)

این «خبر مسرّت انگیز» در دربار «لاهور» با سرور خاصی گوش کرده شد، چون دولت «لاهور» در همه این مدت در نگرانی و تشویش بسر می‌برد، که این جنگ سرنوشت ساز (برای تغییر مسیر کل تاریخ کشور کافی بود) چه نتیجه‌ای خواهد داد، هنگامیکه حکام «لاهور» این مژده را شنیدند که یاران مخلص پیشاوری شان، آنها را از زحمت جنگ نجات داده‌اند، حالا دیگر با لشکر با عزم و عظمت مقابله‌ای نخواهند داشت، لشکریکه از مدت‌ها متظر مقابله با آنها بود، از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدند، کما اینکه برای آن جشن مفصلی گرفتند، توپخانه شلیک کرد، مغازه‌ها آراسه شدند، مهاراجه جشن عام رسمی اعلام کرد و بعنوان اظهار سرور، پول زیادی بین فقراء تقسیم شد.^(۲)

با همه این مسایل در عزم و اراده سید آقا کوچکترین ضعف و تزلزلی

۱- یک مؤرخ هندوی معاصر بنام «لاله سوهن لال» در کتابش «عمدة التواریخ» نوشته است که در منطقه این خبر معروف است که یارمحمد خان در غذای سید آقا سمه ریخته بود و در وسط جنگ همراه با سربازانش فرار کرده بود، چون او با رنجیت سینگھ روابط دوستانه و

۲- ظفرنامه از دیوان امرنا تحوص ۱۸۱

صمیمیت کامل داشت.

ایجاد نشد، ایشان با شور و شوق جدید، از نو فعالیت و تبلیغات و دعوت به جهاد را از سرگرفتند، در مناطق «بُنیر» و «سوات» (که از نظر جغرافیایی دارای اهمیت زیاد بودند و آنجا قبایل جنگجوی زیادی از افغانها زندگی می‌کرد) دوره‌های اصلاح و تبلیغ انجام دادند در هر روستا و دهکده روزها و گاهی هفته‌ها توقف می‌فرمودند، در ملاقات علماء و مشایخ محل، حرارت ایمانی شان را که زیر خاکستر قرار گرفته بود شعله‌ور می‌ساختند، غیرت دینی و حمیت اسلامی و درک صحیح فکران را تحریک می‌کردند.

در همین ایام از «هندا» دسته‌های زیادی از مجاهدان به ایشان پیوست. در بین شان علماء و نظامیان پرشور و تجربه کار و جوانان پرانژری زیادی همراه بود، در همین دوران ایشان، هیئتی را با مقداری هدیه و سوغات پیش والی «چترال» فرستادند و او را برای شرکت در جهاد و یاری مجاهدان دعوت فرمودند.

افرادی که در این سفر پیوستند، بین آنها مولانا عبدالحقی و شیخ قلندر نیز بودند، که کاروانی هشتاد نفری از مجاهدان آورده بودند، شیخ احمد الله میرتهی قریب به هفتاد نفر، شیخ مقیم رامپوری نزدیک به چهل نفر جوان سازمان یافته، که در امور جنگی، ماهر و در کارهای اسلحه متخصص بودند، در این دوران مبارک هزاران نفر بدست مبارک ایشان برای توبه و جهاد بیعت کردن، مردم بکثرت اصلاح شدند، برادرزاده‌های قهر و خانواده‌های متفرق آشتبختی کرده شیر و شکر شدند.

پس از دوره سه ماهه ایشان که در آن تعداد زیادی از افراد جدید با ایشان پیوستند، دسته‌های زیادی در بیعت ایشان در آمدند، ایشان به «پنجه‌تار» که در مرز «سوات» قرار دارد برگشتند، سه طرف آن، با کوههای بلندی محصور است، بنابراین بصورت یک دژ محکمی در آمده است، سردار فتح خان که سردار قبیله خدوخیل بود، با ایشان بیعت شد و ایشان را به این محل دعوت و

آن محل را برای قرارگاه ارتش و مرکز فعالیت قرار دادن پیشنهاد داد، سید آقا با پذیرفتن پیشنهاد ایشان در برگشت از «سوات» و «بنیر» همین جا مرکز قرار دادند.

برنامه شبانه روز لشکر اسلام

در «پنجتار» مجاهدان پس از مدتی طولانی به استقرار دسترسی پیدا کردند، پس از نقل و انتقال و طی طریق طولانی، فرصت تنفس و استراحت یافتند و لذت آرامش و سکون را چشیدند، در این موقع اخلاق و رفتار اسلامی که تربیت آن در سخت ترین شرایط انجام شده بود، با آب و تاب ویژه‌ای، در معرض دید قرار گرفت، در این گوشه محصور در کوههای، با زیبایی کامل به ظهور پیوست، این زندگی بود که در کنار آن جهاد فی سبل الله، عبادت و ریاضت، زهد و تحمل سختی، محسنات اخوت و مساوات، خدمت و غمخواری ایثار و همدردی نیز جمع شده بود، آنها برای دشمنانشان سخت گیر و برای دوستان نرم و باعطفه بودند، عابدان شب و شهسواران روز بودند، همراه با عطوفت و فروتنی دارای استقامت و پایداری در ضوابط و اصول جامعه و محیطی زنده و پویا بوجود آورده بودند که تاریخ از مدت‌های دور چنین تصویری را ارائه نمی‌دهد.

این زندگی بر آن دو پایه قدیم اسلام که پیامبر اکرم ﷺ جامعه اسلامی مدینة الرسول را پایه گذاری کرده بود، استوار شده بود، که در بوجود آوردن تاریخ اسلام، اصلاح و هدایت بشریت نقش بسزایی داشتند. اولین پایه، هجرت و پایه دوم آن، نصرت بود. مسلمانان در دو دسته منقسم بودند. دسته‌ای از مهاجران که در راه الله از هند هجرت کرده بودند و دسته دوم اهالی محل که انصار و یار و یاور دسته اول شدند، رابطه‌ای عمیق و صمیمانه با مهاجران داشتند. علاوه بر برادری دینی ای که از ریشه و ابتداء داشتند، تعداد

مهاجران هزار نفر بود که سیصد نفر شان با سید آقا در «پنجتار» ماندند و هفتصد نفر در روستاهای دور و بر که خیلی نزدیک بودند منتشر شدند، و این روستاهای چنان با هم متصل بودند که محله های مختلف یک شهر بزرگ، خوار و بار و دیگر وسایل مورد نیاز از بیت المال که سید آقا طبق ضوابط شرعی تاسیس کرده بودند به آنها می رساند.

برنامه زندگی در این آبادی جدید اسلامی بر مبنای رفع نیاز و میانه روی بر پا بود، برای خورد و نوش و امکانات رفاهی وسایل کافی موجود نبود، اما در منزل مهاجران آنجا اسباب آسایش کامل بود اگر چه آنها صرفاً برای رضایت الله ترک وطن کرده بودند^(۱) نه برای امکانات رفاهی. آنها این فرمان الهی را مدد نظر داشتند.

﴿ذالَّكَ يَأْمُّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَاءً وَ لَا نَصْبٌ وَ لَا مَحْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ لَا يَطْأُونَ مَوْطِئًا يَغْيِطُ الْكُفَّارَ وَ لَا يَتَأْلُونَ مِنْ عَدُوٍّ تَيْلًا إِلَّا كُتِّبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْخَيْرِينَ﴾^(۲)

(و) این وجوب یاری پا امیر^{علیه السلام} در جنگ برای این است که در راه هر تشنگی، خستگی و گرسنگی ای تحمل بکنند، و هر سفری که موجب خشم کفار است انجام بدھند، و هر تهاجمی که بر دشمن انجام بدھند، برای آنها نیکی ثبت می شود، همانا الله پاداش مخلسان را ضایع نمی کند.

و این فرمان رسول اکرم^{صلی الله علیه و آله و سلم} مد نظر بود که: «فرزند آدم هیچ ظرفی را غیر از شکم نتوانست پُر کند. برای راست نگهداشتن کمر فرزند آدم چند لقمه کافی است، اما اگر ناگزیر باشد پس یک سوم برای غذا، یک سوم برای آب و

۱- این گزاش از یکی از نامه های مولانا عبدالحی^{رحمه اللہ علیہ} اقتباس شده که ایشان برای برخی از دوستان «سرحد» خویش نوشته بودند. ۲- توبه ۱۲۰

یک سوم دیگر برای نفس کشیدن (ترمذی)

در این زندگی رهبر و پیشوای شان هم با آنها شریک بود، هر زمان آنها گرسنه بودند، سید آفانیز گرسنه می‌ماند، اگر آنها چیزی می‌خوردن، ایشان هم چیزی می‌خوردن، مردم محلی که آنها را پناه داده بودند از امراء، ثروتمند یا زمینداران نبودند. بلکه بیشتر شان کشاورزان ساده و کوچک بودند، زندگی میانگینی داشتند، در حد توان خویش از یاری و پشتیبانی مهاجران ابا نمی‌ورزیدند.

زندگی مهاجرین خیلی ساده و عادی بود، تکلف و تصنع نداشتند، کبر و خودخواهی، عادات و رسوم جاهلانه که در بین مسلمانان معاصر در اثر تمدن مصنوعی نفوذ کرده بود نداشتند، بطور مثال در اثر کبر جاهلیت، برخی از پیشه‌ها و طوایف تحقیر و تمسخر می‌شدند، و آنها را پست و ذلیل تصویر می‌کردند، از مشاغل فقراء تنفر داشتند، بر عکس همه این مسایل آنها برای خدمت و همکاری یاران همیشه کمر همت بسته و آماده باش بودند، عشق خاصی برای رفع نیاز دیگران داشتند، هم‌دیگر را اصلاح می‌کردند، لباس‌های هم‌دیگر را می‌شستند، در آسیاب دستی غله آرد می‌کردند. غذا می‌پختند، هیزم می‌چیدند، علوفه برای دامها تهیه می‌کردند، اسب‌ها را مالش می‌دادند، مریضان را عیادت و خانه‌ها را جاروب می‌زدند. آشغالها را جمع می‌کردند، لباس‌ها و کفش‌های پاره را می‌دوختند، همه این خدمات را لله، فی الله بدون اجر و مزد انجام می‌دادند. روی زمین می‌خوابیدند، هر نوع زحمت را تحمل می‌کردند، از حرف‌های ناشایسته و کلمات رکیک دوری می‌جستند، از غیبت، سخن چینی، کینه، حسودی پرهیز می‌کردند، دلها با هم نزدیک و خواهان هم‌دیگر بودند، بخاطر خدا با هم‌دیگر دوستی و محبت کردن علامت و آرام شان بود، در جمع شان کسانی نیز بود که نازپرورد و در خانه‌هایشان در رفاه کامل بسر می‌بردند، هر جا می‌رفتند خدم و حشم همراه داشتند، از طرف

والدین ناز نازی، و از طرف مریدان و هواداران ارادت و خدمت میدیدند. اما اینجا آنها با دیگر برداران شان مساوی و در هر، تر و خشک و سختی و زحمت شریک و همپایه بودند.

کار و انها و دسته‌های که بعدها از «هن» آمدند، زندگی آنها کاملاً مانوس نبودند، در سرشت شان کردار و اخلاق والای اسلامی ریشه نزده بود، از تربیت و تزکیه یک امیر و مربی دلسوز بهره نبرده بودند. کما اینکه برخی از آنها از بعضی از کارها خجالت میکشیدند، و میگفتند این، مشاغل افراد پایین، و پیشنهاد شاگردان است، برای اشراف و اعیان این کارها اصلاً مناسب نیست، سید آقا این احساس شان را بی بودند، و روش ایشان چنین بود که خطاهای و نواقص را مستقیماً به فرد خاطری نمی‌گفتند که خجالت بکشد، بلکه آنرا بصورت کلی گویی و عمومی خطاب به همه ضمن مثالها و حکایات و لطایف تذکر می‌دادند، کما اینکه ایشان یکبار ضمن یک مثال چنین اشاره فرمودند: «زنی شوهرش مرد»، بچه‌های کوچک و یتیمی دارد، شوهر او هم مالی، ارثه‌ای بقدر کفايت نیازهای شان نگذاشت، این زن نخ می‌رسید، گندم آسیاب می‌کند، خیاطی و سوزن دوزی می‌کند، هر کاری حتی اگر کلقتی میسر گردد انجام می‌دهد تا بچه‌ها را پرورش بدهد، صرفاً به این امید که روزی اینها بزرگ شده شغلی اختیار می‌کنند و به این خدمت کرده و مخارج زندگی من را تأمین می‌کنند، و در پیری آسایش خواهم داشت، و این آرزوی او در حال حاضر فقط یک روایا است. تضمینی ندارد، یقینی نیست، اگر پسران زنده بمانند، افراد صالح ولايقی باشند، قدرشناس مادر باشند، آنگاه او به آرزویش خواهد رسید، اما اگر نالائق و رذیل از آب در آمدند، او با جیغ و داد و حسرت خواهد مرد. اینجا عده‌ای از برادران ما که آسیاب دستی بکار می‌گیرند، غذا می‌پزند، هیزم می‌چینند، علوفه جمع آوری می‌کنند، اسبها را تیمار می‌کنند، لباس میدوزند و میشویند، و کارهای دیگر این چنینی انجام

می دهند، اینها همه عبادت است. از خود پیامبر اکرم ﷺ و یارانش ثابت است، اولیاء خدا تا حالا این کارها را انجام می دادند، هر کاریکه شرعاً مجاز است و ممنوعیت شرعی ندارد، هیچگونه عار و ننگ هم ندارد، اجر همه این کارها بخاطر اتباع فرمان الله و رسول پیش خداوند ثبت و محفوظ است. همه برادران می باید این کارها را با افتخار و بدون خجالت و عار انجام بدنهند که سعادت هر دو جهان شان در همین است، و این برادران مسلمان و با ایمان ما که خانه و کاشانه، قوم و خویش، نام و ننگ، رفاه و آسایش همه و همه را صرفأ برای رضایت الله و رسول ترک کرده و به اینجا آمده‌اند، گوهر نایاب و در گرانبها هستند که از بین صدھا بلکه هزاران نفر گلچین شده‌اند، قدر و ارزش شان را ما میدانیم، هر کس قدرشان را نمی داند.»

این نوع خطاهای عمومی و بیانات رسا و فرمایشهای حکیمانه موثر واقع می شد و دل شنوندگان را موم میکرد. شبهات زایل و گره شان باز می شد، و این جو ایمانی همه را بر ننگ خودش در می آورد. و احساس میکردن که عمل بر این اخلاق و رفتار و همنگی با یاران برای شان آسان می باشد.

سید آقا در همه این کارها یاور و شریک دولستانشان بودند، بکروز دیدند که شیخ الله بخش رامپوری با آسیاب دستی گندم آرد میکند، سید آقا هم در کنارش نشسته به او کمک کردند، و فرمودند من در مکه مکرمه این کار را انجام می دادم، می خواهم این جا هم تمرین آن ادامه داشته باشد، این خبر پخش شد افراد زیادی دورشان جمع شد، کسانیکه از این کار خجالت می کشیدند، دیگر از این به بعد به آن افتخار می کردند، هر زمان احساس میکردن هیزم آشپزخانه کم شده، تبر بر می داشتند و به طرف جنگل راه می افتادند، مردم با دیدن ایشان بی اختیار تبر برداشته بدبال ایشان راه می افتادند. این خبر در کل لشکر پخش می شد. هر کس تبری یا چیزی گیر می آورد در اتابع رهبرش دست بکار می شد. دیری نمی پائید که خرمنی از

هیزم جمع میشد.

یکبار مردم عرض کردند هنگام نماز سنگریزه‌ها اذیت میکنند فرموده اره و داس جمع کنید و از جنگل علوفه و برگ نیزارها درو کرده بیاورید، کما اینکه روز دوم فرش خوبی از برگ نی میهاشد، یکبار عده‌ای عرض کردند، چادرها در مقابل آفتاب حفاظت کامل نیستند و ضعیف هستند، ایشان دستور دادند اره‌ها جمع شده و روز بعد با برگ و شاخه‌ای نی، کله خیلی خوب و زیبا ساختند که هم در مقابل آفتاب و هم در باد و باران خیلی خوب و مقاوم بودند.

هر گاه کمبود آب احساس می‌شد خودشان مشکی را بر میداشتند و به طرف آب حرکت می‌کردند، با دیدن ایشان مشکی، کوزه‌ای و... برداشته آب می‌آوردند، بلا فاصله آب لشکر تامین میشد، معمولاً ایشان از کنار نهر سنگهای سنگین، برای تعمیر سنگفرش مسجد می‌آورند و در این کار کمک کسی قبول نمی‌کردند، و خودشان هم سنگهایی را بر می‌داشتند که قهرمانان قدرتمند نمی‌توانستند به آسانی بردارند.

مولانا محمد اسماعیل نیز همین حال را داشتند که در این زحمت‌ها و کارهای خیر از همه پیشی می‌گرفتند، در همه کارهای مجاهدین با آنها همکاری می‌کردند و هیچ وقت سعی نکردند که از آنها جدا و ممتاز باشند. در نتیجه لشکر اسلام خصلت‌های خدمت، مساوات، برادری اسلامی ریشه دواند، مردم همه در فکر راحت رسانی دیگران بودند. و به انجام خدمت افتخار می‌کردند و به آرامش درونی میرستند. صادقانه در مورد کردار و اخلاق والا، همدردی و مساوات، برادری صادقانه، ایثار و فداکاری، مبارزه با نفس، امانت و پاکی، تسلیم شدن در مقابل دستورات شرعی و اطاعت کامل این جماعت مجاهدین وقایع و خاطرات حیرت‌انگیزی ثبت کرده‌اند که چند شعاع این نور کامل را ما در صفحات آینده تقدیم خوانندگان محترم می‌کنیم.

عفو و گذشت

یکبار یکی از خدام بنام «لاهوری» که فردی خیلی ساده لوح و از نظر مالی فقیر بود، و همراه با شیخ عنایت الله مسؤولیت علوفة و غذای اسب‌ها بذمه شان بود، بنا به موضوعی از شیخ عنایت الله خان، دلخور شده بود، عنایت الله خان از یاران خیلی قدیمی و باسابقه حضرت سید آقا بود، و پیش سید آقا قرب و متزلت خاصی داشتند، شیخ عنایت الله نیز در مقابل، کمی تند شدند، و حرف شان بالا گرفت و شیخ به او مشتی زد که او به زمین افتاد و از درد بخود می‌پیچید، این خبر به سید آقا رسید، سید آقا به شیخ برآشتند و او را ملامت و توبیخ فرمودند، و فرمودند که حقاً تصور میکردی که چون رفیق قدیمی و همسایه تخت سید آقا هستی! اما فکر نمی‌کردی که ما اینجا بخاطر خدا آمده‌ایم، و این کارها زشت است، فکر می‌کنی لاهوری، خادم اسب‌های قاضی مدنی و فردی کم رو و حقیر است و به همین خاطر او را زدی، این ظلم است و حرکت بیجا، از نظر من تو و لاهوری و همه و همه با هم برابر و یکسان هستید، احدها بر دیگری برتری ندارد. همه اینها، اینجا بخاطر خدا آمده‌اند. سپس خطاب به حافظ صابر تهانوی و شرف الدین بنگالی فرمودند: این دو نفر را پیش قاضی حبان ببرید، عنایت الله زیاده روی کرده است، به او بگوئید در این مورد نباید با کسی رو در بایستی داشته باشد طبق ضوابط شرعی بین شان داوری بکند.

روز بعد چند ساعت پس از طلوع خورشید حافظ صابر و شرف الدین، لاهوری و عنایت الله را پیش قاضی برداشتند، او عنایت الله را در جلو خود نشاند و او را ملامت کرد، که خیلی کار بدی کردی و مستحق کیفر و مجازات هستی، آنگاه خطاب به لاهوری فرمودند تو یک فرد خوش اخلاق و بی‌آزاری هستی، و همه شما در «هند» خانه‌های تان ترک کرده فقط برای جهاد فی سبیل الله آمده‌اید، که الله از شما راضی گردد و در آخرت به شما پاداش بدهد، و

همه کس و فرد دنیا رویای چند روزه است، حالا این عنایت الله هم برادر شما است و در اثر فریب نفس، خطابی از او سر زده است، که شما را مشتی زده است، حالا اگر شما او را بخشید، با هم دوست و برادر بمانید بهتر است، که پیش خداوند اجر خواهید داشت، اما اگر شما قصاص خودتان را بگیرید، شما مساوی خواهید شد ولی اجر و پاداشی نخواهید داشت. عفو و گذشت هم دستور الله و رسول است و هم قصاص. اما با این فرق که در عفو اجر و پاداش است و در قصاص رضایت نفس.

باشنیدن این حرف لاهوری عرض کرد: آقای قاضی: اگر من عنایت الله را بخشم اجر خواهم داشت و قصاص بگیرم مساوی خواهم شد، آیا در این صورت گناهی هم بر من قرار خواهد گرفت یا خیر؟ گفتند: خیر شما گناهکار نمی شوید، هر دو دستور، دستور خدا و رسول است، هر کدام را دوست دارید تقاضا بکنید، لاهوری گفت پس من حق خودم یعنی قصاص میخواهم، آقای قاضی لحظه‌ای سکوت کردند، پس گفتند، برادر لاهوری: این حق شما است جائیکه به شما زده است باید بزنید، عنایت الله را در جلوی لاهوری قرار داده گفتند: بفرمائید! لاهوری گفت: این حق من است پس من هم در همان محل مشت به او میزنم، قاضی گفتند: بیشک همین است.

آنگاه افرادیکه در محل بودند همه نامید شده بودند، و فکر میکردند که لاهوری بدون قصاص راضی نخواهد شد، آنگاه لاهوری خطاب به مردم گفت: برداران! شما گواه باشید که قضاؤت در حق من بنفع من انجام گرفت و من میتوانم از او قصاص بگیرم اما من فقط برای رضای الله گذشت میکنم، آنگاه عنایت الله را در آغوش گرفت و مصافحه کرد، همه حاضرین به لاهوری تحسین کردند و آفرین گفتند، و گفتند: احسنت شما کار بزرگی انجام دادید.

فقط همین بود

«ما از امروز شما را برای تقسیم غذا و خوار و بار لشکر، منصوب کردیم» این جمله‌ای است که سید آقا خطاب به یکنفر لاغر و نحیف که بیماری او را بیش از پیش لاغر کرده بود، فرمودند: نام او عبدالوهاب و از اهالی لکهنو بود، و عرض کرد من در مقابل امر شما تسليم هستم، اما مشکلاتی دارم و در عین حال دارم قرآن را حفظ می‌کنم و از طرفی این کار سنگینی است، برای آن فردی نیرومند و تندرنست لازم است.

حضرت پس از استماع سخشن، کمی سکوت کرد، سپس فرمود: آقای مولوی! شما بسم الله کنید و برای خدمت برادران مسلمانت کمر بیندید، و ما هم دعا می‌کنیم، انشاء الله مشکلات و بیماری‌های شما حل خواهد شد، تندرنست و نیرومند قرار خواهید گرفت، و در ضمن انجام همین خدمت، از نعمت حفظ کل قرآن کریم نیز سرافراز خواهید شد.

او با شنیدن این مژده خوشحال شد و از همان روز مسؤولیت تقسیم خوار و بار را آغاز کرد. عموم مردم هم از کار او راضی بودند، و سید آقا هم صفات حسنة او را بیان می‌فرمود، پس از گذشت چند روز در این خدمت از بیماری نجات یافت، تنومند و تندرنست گردید، و در حین خدمت، حق تعالیٰ به او نعمت حفظ هم مرحمت فرمود، یکبار سید آقا با خوشحالی به او فرمودند: که آقای مولوی! حالا که حق تعالیٰ بالطف و کرمش شما را سلامتی هم داد و از نعمت حفظ قرآن هم سرافراز فرموده، عرض کرد: بله حضرت! حق تعالیٰ به برکت دعای شما هر دو آرزوی مرا برآورد، حالا شما دعا کنید که حفظ من کاملاً پخته و مطمئن گردد و بتوانم برای شما در نماز تراویح قرآن را دوره کنم، فرمودند: بسیار خوب ما دعا می‌کنیم دیگر انشاء الله قرآن را فراموش نخواهید کرد، شما که با خلوص دل خدمت برادران مسلمانت را داری انجام می‌دهی، این پاداش نقدی است که از طرف حق تعالیٰ به شما عنایت شده

است.

مولوی عبدالوهاب شغلش همین بود که هر روز در حین تقسیم خوار و بار قرآن کریم تلاوت می‌کردند اما هیچ وقت در تعداد پیمانه‌ها و تقسیم سهام، اشتباه نمی‌کردند.

یکبار داشت آرد تقسیم می‌کرد که امام علی عظیم آبادی که فردی قوی هیکل و نیرومند بود آمد و می‌خواست بدون رعایت نوبت سهم خودش را بگیرد، آقای مولوی گفت، یک لحظه صبر کنید نوبت شما میرسد، او عجله داشت و قبول نمی‌کرد در همین جر و بحث، او مولوی عبدالوهاب را هُل داد که ایشان به زمین افتادند، آنجا چند نفر قندهاری هم در صفت بود، به آنها برخورد، و برآشتفتند و می‌خواستند امام علی را کنک بزنند، آقای مولوی منع کردند و گفتند که ایشان برادر من است اگر چه مرا هُل داده، بالاخره سهم آردش را گرفت و در چادرش گذاشت، مردم این موضوع را به سید آقا گزارش کردند، شب که آقای مولوی به خدمت رسیدند، سید آقا سؤال فرمودند: که امروز شما با میر امام علی چه مسئله‌ای داشته‌اید؟ گفت از نظر من مسئله‌ای نبوده و او کاری نکرده، او آدم خوبی است، آمده بود که سهمیه آردش را بگیرد، چون نوبت او نبود و من حاضر نبودم خلاف نوبت به او چیزی بدhem او مرا هُل داد، فقط همین بود» سید آقا باشیدن این حرف ساکت شدند، یکنفر به میر امام علی خبر کرد که مولوی عبدالوهاب چنگونه او را پیش سید آقا تبرئه کرده و موضوع را کم اهمیت جلوه داده است، او از کار خودش پشیمان شد و فوری در حضور سید آقا از آقای مولوی عذر خواهی کرد و با ایشان آشتب و روپوسی کرد.

چند سال بعد در محلی بنام «راج دواری» مولوی عبدالوهاب برای سید آقا در نماز تراویح قرآن را ختم کرد، و متصل بعد از آن در ماه ذی قعده در جنگ «بالاکوت» شهید شدند.

امانت و دیانت دشمنان

در مجاهدان تعالیم و آداب اسلامی (که تربیت علمی و تزکیه شان توسط خود رهبر و مربی شان انجام گرفته بود) چنان راسخ شده که آنها در همین رنگ، رنگین و این اخلاق و آداب جهالت ملکه و خصوصیات طبیعی در آمده بود، که بین دوست و دشمن، بستگان و بیگانگان، هیچ گونه امتیاز و تبعیض قابل نبودند، در سفر و حضر، خوشحالی و ناگواری در هیچ حال از دست نمی دادند. در این قسمت نمونه ای از این امانت و دیانت تقدیم میگردد، که آرم طبیعت و خصوصیت شان قرار گرفته بود، در سرشت و رگ و ریشه شان پیوست شده بود.

یکی از مجاهدین «پنجه تار» بنام فتح علی بمنظور معالجه نیاز پیدا کرد که «پیشاور» بود، آنجا با یک افسر سیک برخوردي پیش آمد و این دوران، دورانی بود که بین مسلمانان و سیکها درگیری و جنگ ادامه داشت.

افسر گفت: آقا! بفرمائید شما چکاره اید از کجا می آید و کجا می خواهید بروید و همچنین در مورد خودتان توضیح کامل بدھید.

فتح علی با کمال شهامت و قاطعیت گفت: من از هند همراه با امیر المؤمنین حضرت سید احمد آقا، اینجا آمده‌ام و یکی از سربازان لشکر ایشان هستم، و پیروان امیر المؤمنین نه دروغ میگویند و نه کسی را فریب می‌دهند، اعم از اینکه طرف دوست شان باشد یا دشمن، چون امیر آنها را بهمین صورت تربیت فرموده‌اند، و خود امیر المؤمنین دارای اخلاق عالیه‌ای هستند، بی‌نهایت سخی، بزرگوار، در وعده راستگو، در قرار داد و پیمان‌ها ثابت قدم، خلاصه اینکه زبان از مدح شان فاصل است، اگر شما خودشان را ببینید بر شفته او می‌شوید، و غصب الهی را برای خودش خریداری می‌کند.

این افسر سیکه گفت: آقا جان! آنچه گفتی، راست گفتی، من قبلًا نیز در

اینمورد چیزهایی را شنیده‌ام، و من خیلی علاقه دارم که ایشان را از نزدیک ببینم و تصمیم دارم به خدمت ایشان ببریم، برادرم از «لاهور» برگردد یا خودم می‌آیم یا او را خواهم فرستاد.

او گفت: شما بطور محترمانه و پنهانی از خصوصیات امیرتان بیشتر برایم تعریف بکنید من می‌خواهم در مورد روزانه اطلاعات جدیدی بیابم، و سعی دل، نرمی و شفقت شان بقدرتی است که کسی چند لحظه پیش ایشان بنشیند چنان شیفته می‌شود که دلش نمی‌خواهد ایشان را ترک بکند، من پس از چهار یا پنج روز بزمی‌گردم آرزو دارم یکبار هم که شده قلعه «خیر آباد» ببینم چون مردم از من در مورد صفات آقا می‌پرسند، و آنگاه نمی‌توانم چیزی بگویم.

افسر گفت: آقا جان! شما هم آدم عجیبی هستید، از طرفی با ما درگیر هستید و با دشمنان ما هم پیمان هستید، چگونه جرأت می‌کنید که من شما را داخل یک قلعه مستحکم و قرارگاه نظامی ببرم و نشان بدhem شما از این نمی‌ترسید؟

فتح علی پاسخ داد: از چه چیزی بترسم؟ یاران امیرالمؤمنین بجز از خدا از کسی دیگر نمی‌ترسند، چون من شما را جوانمرد دیدم این خواهش را مطرح کردم. تا توسط شما این قلعه را ببینم.

افسر سیکم با شنیدن این حرف خنده دید و گفت: شما کاری دیگر نمی‌خواهید بکنید، حرfovای من شوختی بود، من الان برایت یاد داشتی مینویسم شما او را به نگهبان بدهید به شما اجازه ورود میدهنند.

سپس او قلم و دوات خواست و بنام نگهبانان یادداشتی نوشت و به دست فتح علی تحویل داد، فتح علی با یادداشت رفت و اجازه ورود یافت و در داخل قلعه خوب گردش کرد، هنگام غروب برگشت افسر میزانش را دید که در عالم مستی هذیان می‌گوید، او در گردن بند طلایی و در گوش،

گوشواره‌های طلایی داشت و در کنار او شمشیری بود که دسته‌اش از طلا بود، هنگامیکه چشمش به فتح علی خان افتاد پرسید: آقا جان! شما قلعه «اتک» را دیدید؟ فتح علی گفت: بله، سپس او مجدداً در حالت گیجی بسر می‌برد، و به خواب رفت، فتح علی می‌گفت: او به خواب سنگینی افتاد، و من ترسیدم که در این حالت دزدی یا آدم ولگردی از راه برسد، این همه طلا ببیند بغارت می‌برد، می‌گوید من چوبی برداشتم و دم درب خانه‌اش نگهبان شدم نیمه‌های شب افسر بیدار شد و دید من دارم نگهبانی می‌دهم، گفت: شما هنوز بیدارید؟ من گفتم شما نشته بودید و بعد هم به خواب رفتید و این همه وسایل باارزش رها بود، ترسیدم که مبادا دزدی یا کسی آنها را ببرد، یا به خود شما آسیبی برساند، گفت: شما درست می‌فرمایید برای فردی مثل من، مسکرات و نشنه عیب بزرگی است، و سپس دوباره به خواب رفت.

صبح روز بعد پس از طلوع خورشید او مرا مجدداً برای دیدن قلعه «خیر آباد» برد و سپس با خودش برگشتم.

من تا هشت روز با او بودم او هر روز از من در مورد سید آقا سؤالاتی می‌کرد و من هم چیزهای جدیدی برایش تعریف می‌کردم، یکروز گفت: شما یکروز مرا از مسکرات منع کردید لذا من از این به بعد اینقدر نمی‌خورم که از حال بروم.

فتح علی می‌گوید سپس من تحت اللفظ به شکر خودم رسیدم.

توبه و اصلاح یک راهزن

در این آبادی جدید اسلامی، هر کسی وارد می‌شود و چند روزی آنجا می‌ماند از اخلاق و رفتار مجاهدین متأثر می‌شود و لو班یت خوب نیامده باشد، اینها کسانی بودند که همتشیان آنها از فیض و برکت محروم نمی‌ماندند، در

این مورد یک واقعه‌ای بعنوان مثال مطرح می‌شود:

در یکی از روستاهای همجوار «توپشی» فردی بنام «پهلهله» یک شخص ستمگر و مردم آزار بود، کلیه اهالی روستا از او به سته آمده بودند، بالاخره همه مجبور شده او را از روستا اخراج کنند، او از دریای «اتک» رد شده در جوار سیکها سکونت گزیرد، و با آنها تواافق پیدا کرد، سیکها برایش در ساحل «اتک» یک برجکی ساختند، و برای کشاورزی یک تکه زمینی هم دادند، او در همین برج زندگی می‌کرد و پنجاه شصت نفر همیشه پیش او (وعنوان محافظ) بسر میبرد، یکبار او با همکاری سیکها به یکی از آبادیهای قوم «مشوانی» هجوم برد و با کشتن هشتاد نفر روستا را غارت کرد، و پس از تصرف روستا همانجا ماندگار شد، اهالی این روستا پیش سید آقا شکایت آورند، و سرکوبی او را خواستار شدند، سید آقا آنها را دلداری داد و مطمئن کرده آنها را پس فرستاد، و بنام «پهلهله» نامه‌ای بدین شرح نوشتند: که تو مسلمانی و برای تو شایسته نیست که برادران مسلمانت را بیازاری و غارت بکنی، تو بیا پیش من، من شما را مجددًا به روستای اصلی خودت بر می‌گردانم، املاک و مزارع ترا به تو برمی‌گردانم، و ان شاء الله یک روستایی دیگر هم به تو خواهیم داد.

هنگامیکه این نامه بدستش رسید او از یارانش نظرخواهی کرد، آنها موافقت کردند و گفتند باید برویم، چون او سید، و پادشاه همه ما است، اگر همه ما را نتواند، چند نفر را هم که شده دستگیر می‌کند، آنچه پیش بیاید خواهیم دید، کما اینکه پهلهله در محلی بنام «امب» در خدمت سید آقا رسید و خوشحال شد، و سه رأس اسب، چهار قبضه تفنگ، و نه عدد شمشیر که روز قبل از سیکها غارت کرده بود به سید آقا هدیه داد، سید آقا به افراد او به هر نفر یک عدد عمامه و یک چادر (زنگ) عنایت فرمود، و به خودش یک عدد دو شاله سبز رنگ، مقداری لباس و مبلغی نقدی هدیه داد، آنگاه پهلهله و

همراهیاش با حضرت بیعت شدند. از فسق و فجور و گناه توبه کردند، سید آقا سه روز آنها را نگهداشت، و پند و اندرز داد و بعد با دلداری آنها را مخصوص کرد، پس از مدتی سید آقا، رؤسای «توپشی» و پهليله را هم دعوت کرد، آنها را آشتنی داد و املاک از دسته رفته اش را به او بازگرداند و یک روستایی که در سواحل «ائک» بصورت ویرانه ای افتاده بود و اکثر مسافرین و کاروانها در این محل غارت میشدند به رؤسا، «توپشی» گفت که به پهليله بدنه و آنها قبول کردند، سپس فرمود شما همینجا سکونت بکنید.

از این به بعد در زندگی پهليله دگرگونی ایجاد شد، همه صفات خوب را اختیار کرد، در چند جبهه جنگ جوهرش را نشان داد، توسط او اسلام و مسلمین خوب تقویت یافتند، و بازوی محکمی پیدا کردند.

مسلمان شدن دو نفر جاسوس

بدوران توقف در «پنجتار» دو نفر سیکه به ملاقات سید آقا آمدند، سید آقا انگیزه ملاقات را جویا شد، گفتند فقط دیدن شما مد نظر بوده، فرمود، خلی خوب، پس شما مهمان ما هستید، تا زمانیکه دلتان خواست بمانید، جیره شان را از محل خودشان تعیین کرد، آنها روزانه بعد از نمازهای صبح و عصر در کنار حضرت می نشستند، و حرفا های حضرت را گوش می دادند، و بعد به رختخواب خود میرفتند، حضرت فرمود: شما هر نیازی داشته باشید بگوئید، واهمه یا خجالت نداشته باشید، اما آنها چیزی نمی گفتند، پس از ده، دوازده روز، یکروز عرض کردند ما این چند روز پیش شما ماندیم، حرفا های شما را شنیدیم او صاف و اخلاق حمیده شما را که از مردم شنیده بودیم، شما را بالاتر از آن یافتیم، راه و روش و دین شما را پسندیده ایم و می خواهیم شما این روش و دین را به ما هم آموزش بدھیم.

سید آقا با شنیدن این حرف خوشحال شدند، همان دم با تلقین شهادتین آنها را مسلمان کرد، و نام بزرگتر را عبدالرحمن و کوچکتر را عبدالرحیم گذاشت. و به آقای چشتی جی ماموریت دادند که آنها را به چادر خویش ببرید و نماز آموزش بدھید، و به شیخ ولی محمد دستور دادند که برای هر یکی از ایها دو دست لباس بدھید تا بدو زند، و همان روز دستور دادند که آنها را ختنه بکنند.

بعدها آنها اعتراف کردند که ما از سالار سیکهای «خیر آباد» ماموریت داشتیم، که خصوصیات شما را از نزدیک دیده گزارش بدھیم تا او آنها را با حرفهای شنیده از مردم تطبیق بدهد، اما این جا حق تعالی به طفیل شما مارا به نعمت ایمان و اسلام سرافراز فرمود، سید آقا خوشحال شدند و با دادن دو رأس اسب گفتند شما مختارید دوست دارید پیش ما در لشکر بمانید یا به «خیر آباد» پیش افسر خویش برگردید، آنها حدود دو ماه در لشکر ماندند، نماز و احکام یاد میگرفتند و بعد با اجازه سید آقا به خیر آباد و یا جایی دیگر رفته‌اند. (سیرت سید احمد شهید ص ۲۹)

تأسیس شعبه قضاء و احتساب نظام

پس از مدتی کوتاه سید آقا در این منطقه اجرای نظام و احکام شرعی در دادگاه‌های شرعی رسمی آغاز کردند، و یکی از علماء ممتاز افغان بنام قاضی محمد حبان را قاضی القضاة (دادستان کل) منصوب فرمودند، در هر بخش دو قاضی، مفتی، محاسب و مامور مالیاتی جهت اخذ زکوة، عُشر و صدقات تعیین و منصوب کردند، کل درآمد طبق ضوابط به بیت المال (مرکزی) جمع و از آنجا طبق ضوابط شرعی تقسیم می‌شد، قاضی محمد حبان با مشاوره علماء بومی و غیر بومی مواد کیفری برای تارکین فرائض و مرتکبین نواهی و منکرات تصویب کرد، که در اثر آن در بسیاری از مفاسد، بسته شد، و تعداد

زیادی از افراد فاسق، فاجر، او باش و بی دین از کارهای زشت شان دست کشیدند، و جامعه از فجائیع مفاسدشان در امان قرار گرفت، تعداد نمازگزاران بیشتر شد، و تفسیر این آیت به معرض دید قرار گرفت:

﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَثُوا هُمُ فِي الْأَرْضِ أَفَأَمْوَالُهُمُ الْصَّلْوةُ وَأَتُوا الزَّكُوْةَ وَأَمْرُوا
بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾

اگر به آنها قدرت (دولت) روی زمین را بدھیم نماز بر پا میکنند، زکوٰۃ پرداخت میکنند، (و دیگران را هم) به کارهای نیکو توصیه و از کارهای زشت منع میکنند، نتیجه همه کارها فقط در دست خدا است.

پایگاه و دانشگاه سیار

این آبادی جدید اسلامی، خانقاہی برای متصوفین، مهمانسرایی برای تارکین دنیا، یا زاویه‌ای برای درویشان بود، بلکه همراه با دانشگاه دینی بودن یک پایگاه ارتش و مرکز آموزش فنون نظامی هم بود. مجاهدان و مهاجران همیشه در حال آماده باش بودند. و برای مقابله با هر نوع خطر، کمر بسته، مجهز و متظر فرمان بودند.

یکبار سید آقا همراه با دسته‌ای از مجاهدان به یک گردنه‌ای بمسافت یک مایل «پنجتار» قرار داشت تشریف بردنند، در آن محدوده قله‌ای نسبت مسطح قرار داشت، سید آقا آنرا جهت استقرار توپخانه انتخاب فرمودند، و دستور دادند که توپ‌ها را از «پنجتار» بیاورند و همینجا مستقر بکنند. دستور اجراء شد آن محل، مقر توپخانه شد و در کنار انباری از اسلحه، بمب، گلوله و باروت قرار گرفت، و برای توپجی‌ها و افراد تیرانداز اطاقهایی ساخته شد. در محلی بنام «قاسم خیل» کارخانه‌ای برای تهیه بمب‌ها و گلوله‌های توپ تاسیس شد، سید آقا آنجا تشریف بردنند کارخانه را بازدید و روش گلوله سازی را از

نژدیک مشاهده کردند، مانورهای تمرینی و مسابقات نظامی، سوارکاری آموزشی برقرار گردید. سید آقا شخصاً در آن شرکت فرمودند، و متخصصین فن در خیلی از فنون نظامی مهارت و امتیاز ایشان را تائید کردند، و درک کردند که سید آقا در این فنون نیز به درجه ابتکار و اجتهاد رسیده‌اند، و در این فنون از کسانی نیستند که دنباله رو، و کورکورانه تقلید بکنند.

در این آبادی جدید، نرمشهای جسمانی، مشق‌های جنگی بصورت تمرین روزانه در آمده بود، و از کارهای یومیه قرار گرفته بود، مجاهدان از همیگر در فنون جنگی استفاده میکردند. اما در بین افراد پس از سید آقا، مولانا احمد الله ناگپوری و رساله دار عبدالحمید خان از همه برتر بودند، سید آقا به این دو نفر دستور داده بودند که به بقیه، اسب سواری، نیزه جنگی، تیراندازی، شلیک با تفنگ، شمشیر بازی و دیگر فنون را با ضوابط آموزش بدھند، افراد یومی (که جنگجوی فطری و نظامی نژادی بودند) با دیدن این منظر از مهارت این مهاجران غریب الوطن، تعجب میکردند. و آنها را به استادی قبول کردند و عملاً در تمرینات و کلاسهای آموزش نظامی شرکت می‌کردند، و استفاده زیادی برداشتند، برای تمرینات بدنی و مشق‌های جنگی مراکز زیادی افتتاح شد، سید آقا، رساله دار عبدالحمید خان سرپرست سوارکاران و فرمانده کل ارتش قرار دادند. برایش دعاء خیر کردند و یک اسب نجیبی که از طرف نواب وزیرالدوله «والی تونک» به سید آقا هدیه داده بود به او دادند و عمامه‌ای به سر ایشان با دست خویش بستند، عبدالحمید خان از این تشویق‌ها و توجهات خوشحال شد، خدا را شکر کردند و در مسجد دو رکعت نماز شکر ادا کرد. و از همین روز در اخلاق و رفتار او نیز فرق آشکاری پدید آمد، در طبیعت نرمی پیدا شد، یار بربار، بزرگوار، همدرد مسلمانان، سختگیر بر دشمنان دین، دیده می‌شدند. و در یکی از جبهه‌های «مایار» به فیض شهادت نایل آمدند. شهادت ایشان بر دل مسلمانان اثری عمیق گذاشت و همه برایش دعا گو

و در مدهش ثناگو بودند.

سرگرمی‌های مجاهدین

در کل این مدت سید آقا با سران اطراف و اکناف ارتباط برقرار داشتند، مکاتبه میکردند و گاهی شخصاً با آنها ملاقات میکردند و برای یاوری دین و جهاد آنها را تشویق میکردند، در این مورد نام «پائنه خان والی امب» قابل ذکر است، فردیکه در شجاعت و قوت معروف بود.

سید آقا به جاهای متعددی دسته‌هایی از مجاهدین را اعزام میکردند تا در این جبهه‌ها، شجاعت و همت مجاهدین، اطاعت شان از احکام شرعیه، پایبندی به فرائض و سنن، در جمع و تحويل غنایم، دیانت و امانت شان، خوب نمایان و در معرض دید قرار بگیرد، علاوه بر این منافع یا اغراض سران و امراء بومی، خصومت‌های قبیله‌ای، کمبود حمیت دینی و عدم درک خطر، آشکار و هویدا می‌شد، خلاصه اینکه در مناطق متعدد و جنگ‌های مختلف شجاعت و همت و ایثار و فداکاری مجاهدین نمایان شد که در این بین، پایه و مقام مولانا محمد رامپوری از همه برتر بود.

در این مدت کاروانهای جدیدیکه از هند در خیل مجاهدین پیوست، از پانزده ققره کمتر نبود، که در جمع آنها علماء بزرگ افراد بانفوذ، جوانان پرشور و غیر تمدنی به تعداد زیاد همراه بود، و همچنان خواهرزاده سید آقا، سید احمد علی و بستگان دیگر شون بودند، علاوه بر این از طرف اعوان و انصار مجاهدین و افراد دیگر جماعت^(۱) مبلغ نقدی رسید که به مصالح و نیازهای ضروری دین مصرف شد.

۱- در بین شان نمایان تر محدث مولانا محمد اسحاق دھلوی نبیره حضرت شاه عبدالعزیز بودند که در قرن اخیر از اساتید معروف حدیث و امام این رشته شناخته میشدند.

نامه‌ها به زبان و اصطلاحات بخصوص و سرّی نوشته می‌شد که آنرا فقط علماء این جماعت می‌دانستند و خیلی از نامه‌ها به عربی نوشته می‌شد.

سید آقا برای دعوت به جهاد، دسته‌هایی از مبلغین، و عاظ اعزام فرمودند، علماء ممتاز جماعت، مردم را به هجرت، جهاد، افکار و عقاید صحیح و ریشه کنی خرافات جاهلیت دعوت می‌کردند، اینها به مناطق مختلف «هند» اعزام می‌شدند. در بین آنها مولانا محمد علی رامپوری و مولانا ولایت علی عظیم آبادی هم بودند که از خلفاء مهم و یاران دلسوز سید آقا هستند.

دوره دوم حضرت به «سوات» انجام دادند، که در پاییخت آن «خهر» یکسال تمام توقف داشتند، همه این مدت را به دعوت و ارشاد، اصلاح و موعظه گذراندند، حتی دقیقه‌ای را تلف نکردند. سران قبایل و علماء ممتاز، همانند پروانه دورشان را گرفته بودند.

سپس مجاهدان در «خهر» مجدداً به تمرینهای جنگی، نیزه جنگی، اسب سواری، و ... مشغول شدند، گاهی سید آقا خودشان شخصاً شرکت کرده، راهنمایی‌های لازم می‌فرمودند، و تذکر می‌دادند که به مهارت و هنر خویش احساس ناز و خودپستی بوجود نیاید، و برای توکل بر خدا و استمداد از او ترغیب مینمودند، در خود «خهر» به سرپرستی ارباب بهرام خان به نزدیکی پیشاور، برای او جمله به «اتمان زئی» دسته‌ای اعزام شد، که در آن سید آقا شخصاً شرکت کرده بودند، در این حمله، مجاهدین در زحمت‌های زیادی مبتلا شدند، نزدیک بود که در اثر شدت گرما، تشنگی و سفر در کویر همه جان بدھند، اما حق تعالیٰ فضل فرمودند که همه بسلامتی به مقر خویش سالم برسانند.

وفات یک عالم ربانی

در «خهر» سوایت حادثه رحلت شیخ الاسلام مولانا عبدالحی بوقوع پیوست، این یک مصیبیت عظامی بود که، عموم مردم به همدیگر تسلیت می‌گفتند، با رحلت ایشان امت اسلامی از یک عالم ربانی، دعو تگر مخلص، پدری دلسویز و مهربان محروم شده بود، در ایام اخیر عمرشان فوت ایمانی و غیرت دینی ایشان به فوران رسیده بود، یک راوی تقدیم نقل می‌کنند:

سید آقا مولانا عبدالحی را در محل، بعنوان نماینده خویش برای نظارت و سرپرستی کارهای محل؛ گذاشتند بودند و فرموده بودند که بعداً بموقع نیاز، شما را دعوت می‌کنم، در طول این مدت، مولانا در انتظار دعوت، بی‌نهایت مضطرب و چشم برآه بودند، همانند ماهی ای در خشکی و پرنده‌ای در قفس اسارت پرپر می‌زدند، زمانیکه دعوت شدند، از خوشحالی بهر طرف می‌دویدند، و می‌گفتند: «سید آقا مرا یاد فرموده‌اند، سید آقا مرا یاد فرموده‌اند» سپس با پشت سر گذاشتن مسافت‌های کویری، دریابی کوهستانی را با تحمل مشقت‌های زیاد خودشان را به خدمت سید آقا رسانندند، زمانیکه سید آقا از رسیدن ایشان باخبر شدند، بی‌نهایت خوشحال شدند، و آنرا اهمیت خاصی دادند، مولانا عبدالحی از اینجا برای یک دوست، نامه‌ای نوشتند، من قبلًا شنیده و خوانده بودم که مومن زمانیکه به بهشت وارد می‌شود همه زحمت‌ها، آلام و مصائب دنیا را بکلی فراموش می‌کند، همه خستگی او رفع می‌شود، من اینجا همین وضع را پیدا کرده‌ام زمانیکه پیش دوستان و محسن خودم رسیدم همه خستگی از تم در رفت.

سپس مولانا در مستولیت دعوت و اصلاح، ارشاد و موعظه با سعی کامل، مشغول انجام وظیفه شدند، زمانیکه ایام ملاقات نزدیک شده بود، به سید آقا پیغام فرستادند، من دلم میخواست در میدان جنگ بمیرم، اما مشیت الهی این است که در رختخواب دارم جان می‌سپارم، سید آقا اطلاع شدند، به عیادت

شان آمدند و احوالپرسی فرمودند، مولانا گفتند خیلی درد دارم، شما برایم دعا بکنید، قدم تان را بر سینه بگذارید تا حق تعالی به برکت آن، مرا از این درد و رنج نجات بدهد، سید آقا فرمودند، جناب مولانا! (چه میرماما تید) سینه شما گنجینه قرآن و حدیث است، من چطور جرأت می‌کنم روی آن قدم بگذارم، سپس سید آقا با گفتن اسم الله دست شان را بر سینه ایشان گذاشتند، مولانا کمی آرامش پیدا کردند و چند بار جمله «الله الرفق الاعلى، الله الرفق الاعلى» را تکرار کرده وفات فرمودند.

تجدید نظام شرعی و تأسیس امارت اسلامی

با دیدن این اوضاع و احوال افرادی که بدست سید آقا بیعت کرده بودند ایشان را امام و امیر خویش پذیرفته بودند، برکات و منافع این رکن عظیم اسلام واضح شد و عقیده شان در این مورد راسخ تر گردید. احساس کردن که توسعه این نظام، و پیشبرد و حدود اختیارات آن و استحکام بخشیدن پایه های آن ضرورت بیشتری دارد، به یقین می دانستند که اگر به نصرت بیشتر الهی نیاز است پس مسلمانان اطراف و جوانب را به پذیرفتن احکام شرعیه باید دعوت داد، و آنان را باید تشویق کرد تا از رسوم جاھلانه افغانی و مراسم بیهوده بومی دست کشیده، به احکام پر حکمت اسلامی رو آوردن، و از امام و رهبر خویش چنان اطاعت کنند که اثری از بدعتات، منکرات و هواپرستی باقی نماند، آنگاه جهاد به هر جهت شرعی و موجب نزول امداد و یاری الهی خواهد شد.

سید آقا در دارالسلطنت سواغت «خهر» بیش از یک سال بسر برداشت، (جمادی الآخره ۱۲۴۳ هـ تا جمادی الآخره ۱۲۴۴ هـ) برای توسعه بیشتر نظام شرعی و استحکام آن به «پنجتار» تشریف برداشت، و آنجا برای انتصاب امیر و اطاعت او تاکید کردند، و در این مورد با علمای محل تبادل نظر

فرمودند، آنها در انجام این فریضه مهم به کوتاهی خویش اعتراف کردند، آنجا تعداد زیادی از علماء و سران قبایل به سید آقا بیعت شدند. در «پنجه‌تار» برفتح خان (که بخاطر او این محل انتخاب شده بود) اتمام حجت فرمودند که ما با همین شرط این جا می‌توانیم بمانیم که شما از عادات و رسوم خانانه خویش که با دستورات اسلامی تضاد کامل دارد دست بردارید، و آداب ارثی و رفتار جاه طلبانه خویش را کنار بگذارید، خودش را مانند یک فرد عادی از مسلمانان، پاییند دستورات شرعی بداند و اطاعت بکند. و در هیچ موردی از برادران و بستگان خویش، حمایت (ییجا) نکند، و سهل انگاری و نفاق را کنار بگذارد. سید آقا برای علماء و مدرسين بومی دعوت نامه ارسال فرمودند، که در اثر آن تقریباً دو هزار نفر از علماء و همچنان حدوداً دو هزار نفر از طلاب شان اجابت کرده، به خدمت رسیدند. ایشان سرداران نامدار قبایل، اشرف خان و خاوی خان را هم دعوت فرمودند، در اوایل ماه شعبان کنفرانسی از علماء، رؤسا، و سران قبایل برپا شد. سید آقا از علماء و فقهاء وقت استفتا فرمودند که کیفر فردی که از فرمان امام سرپیچی و بر علیه او شورش و بغاوت بکند چیست؟ آنها با صدور فتوای ذیل ورقه را مهر و امضا کردند. پس از نماز جمعه کلیه علماء و سرداران قبایل بدست ایشان بیعت شدند، افراد یکه قبل بیعت بودند مجدداً، بیعت کردند.

در جمعه سوم ۱۵ شعبان سال ۴۶ هق، فتح خان، صاحب نظران و اهل حل و عقد، قبیله اش را جمع کرد که حضرت از همه آنها بیعت گرفت، و یکی از علماء پرهیزگار بنام مولانا سید محمد میر قاضی القضاة پنجه‌تار منصوب شد. احکام (کیفری) شرعی به اجراء در آمد، اختلافات و درگیری‌ها در پرتو ضوابط اسلامی حل و فصل میشد، برای مواجهه تارکین نمازو اواباش و ارادل محاسب مقرر شد، برکات بیشمار این نظام داشت بظهور می‌پیوست، اقتدار، شوکت و عظمت دین برپا شد، زمین و املاکی که از سالها بلکه، قرن‌ها غصب

شده بود، به صاحبان اصلی برگردانده شد، حقوقی که پایمال شده بود، آبرویی که ریخته شده بود، رسیدگی شد، این نظام در مدت کوتاهی کارهایی را انجام داد که دولت‌های مجهر و طولانی انجام نداده بودند، در اثر این احتساب و نظم مردم به فرائض دینی پاییند شدند، حتی در کل روستا با تلاش و کنجدکاوی هم، یکفری نماز دیده نمی‌شد، خلاصه کلام پس از مدت‌ها هیبت دین و عظمت دین و عظمت احکام در دل نفوذ کرده بود.

در حضور ژنرال فرانسوی

ژنرال معروف فرانسوی «ویتوره» (^(۱) VANTORA) همراه با لشکر خویش پس از عبور از رود سندھ در «قلعه هند» (^(۲)) را ترک کرد. مشخص شد او را خاوی خان احضار کرده است. ویتوره طبق معمول از سران قبایل، عوارض و مالیات را مطالبه کرد، که هر سال همین کار را انجام می‌داد، اما این بار آنها از پرداخت مالیات انکار کردند، چون آنها با سید آقا بیعت کرده بودند، و برای اطاعت از ایشان تعهد داده بودند، حمیت دینی

۱- ژنرال ویتوره از فرماندهان ممتاز غیر بومی، رنجیت سینگھ بود، اینجا احترام و اعتقادیکه او داشت، غیر بومیان دیگر نداشتند، او از خانوادهای ممتاز ایتالیایی بود، مدتی طولانی زیر دست ناپلئون در ارتش اسپانیا و ایتالیا استخدام بود، پس از پایان جنگ، او فرانسه را وداع گفت و برای استخدام در ارتش دیگر سفر کرد، در مصر و ایران مدتی بسر بردا، سپس از راه «هرات» و «قندھار» به «هند» آمد. هنگامیکه مهاراجه بر دیانت، اماتت و وفاداری و تجربه کاری او اعتماد پیدا کرد، گارد مخصوص خویش را به او سپرد، که در آموزش نظامی و تجهیزات و امکانات از لشکرهای دیگر ممتاز بود، او برای مهاراجه خدمات زیادی انجام داد و برتری و وفاداری خویش را به اثبات رساند، مهاراجه او را با نگاه احترام و تقدیر می‌نگریست، بهمین جهت او را به سرتوشت «لاهور» حاکم گماشته بود، در دریار شاهی او فرد سوم دریار بود، در سال ۱۸۴۳ م پس از مرگ رنجیت سینگھ از خدمت بازنشست شد.

(خلاصه از کتاب «رنجیت سینگھ نوشته سرلیپل گریفن ص ۹۷ تا ۹۹

۲- قلعه‌ای مستحکم و بیشه‌ای است در ساحل غربی «رود سندھ» زیر نظر دولت خاوی خان

و غیرت افغانی شان، جوش می‌زد، هنگامیکه احساس کردند، موضوع سنگین شده و چاره‌ای نمانده است، تعداد زیادی از آنها پیش سید آقا رسیدند، و پناهنه شدند، ویتوره که از این موضوع باخبر شد، بالشکر حرکت کرده در نزدیکی «پنجتار» توقف کرد، و برای سید آقا، نامه‌ای نوشت و پس از ستون ایشان از وی درخواست کرد که مالیات و هدایایی که قبلاً طبق معمول سال به سال به حاکم «lahor» پرداخت می‌شد، باید همیشه پرداخت گردد و باید کسی از آنها انکار نکند، در ضمن انگیزه هجرت و جهاد را باوضاحت کامل شرح دادند. و او را برای قبول اسلام دعوت دادند و برایش نوشتند که من یکی از بندگان مطیع الله هستم و پس از خودم چیزی ندارم. بجز ابلاغ پیام الهی، با ذکر مظالم و غارتگری‌های سیکها در پایان برایش تصریح کردند که شما هیچگونه حقی برای مطالبه چنین مالیاتی از این سران قبایل ندارید، و این نامه را توسط مولانا شیرکوئی که داناترین و با شخصیت ترین فرد جماعت بود، ارسال فرمودند، ایشان نامه را ابلاغ نموده با لحن مناسب و شایسته‌ای با او گفتگو کرد، که از مطالب گفتگو به دانایی، لیاقت و تدبیر او پی برد.

حال سید آقا دستور آمادگی جنگ را اعلام فرمودند. و دسته‌ای را مشتمل بر ۳۰۰ نفر به فرماندهی مولانا خیرالدین اعزام فرمودند، و این دسته، درست در مقابل لشکر ویتوره اتراف کرد، ویتوره از آمادگی مسلمانان مطلع شد. و حق تعالیٰ تعداد مجاهدان را بچشم دشمن خیلی زیاد و عظیم نشان داد، افرادیکه از روستاهای دور و بر فرار کرده پیش مسلمانان در «پنجتار» پناهنه شده بودند، دشمن همه آنها را جزو لشکر اسلام به حساب می‌آورد، و از تهاجم شبانه می‌ترسید، معیوب شده برگشت، با عبور از دریا به منطقه پنجاب وارد شد.

سال بعد این فرمانده مجدداً با لشکر خویش سر موعد به محل آمد و از قبائل موجود مالیات سالیانه را مطالبه کرد، همان پاسخ سال قبل برایش تکرار

شد، کما اینکه رخ لشکر ش را به طرف «پنجه‌تار» برگرداند، مهاراجه سال قبل برگشتن دست خالی اش را ملامت کرده او را به بزدلی و ترسو بودن، متهم کرده بود، این بار، رگ حمیت جاهلیش به جوش آمده بود و تصمیم داشت این لکه ننگین را از جیبن خود پاک کند، تعداد لشکر او ده هزار نفر بود، و خاوی خان هم با او سازش (پنهانی) کرده بود.

سید آقا به امرا و سران قبایل نامه هایی را ارسال فرمودند، و این تصمیم خویش را ابلاغ کردند که وسط دور شته کوه دیواری با عرض چهار گز جهت، جلوگیری لشکر ساخته شود، کلیه مجاهدین و مردم اطراف، با عشق و علاقه خاصی در ساختن آن، دست بکار شدند، و در مدت خیلی کوتاهی آنرا ساختند، و نظر ایشان این بود که راه پشتی هم، باید مسدود گردد، که مجاهدان و مهاجران بلا فاصله شروع بکار کردند و یادواره غزوه خندق را زنده کردند، مهاجران قطعات زمین را تقسیم و هر کس در قسمت خویش شروع به کار کرد، سید آقا در حضور شان غزوه احزاب را شرح دادند که چگونه اصحاب رسول زمین خندق را جهت حفر، تقسیم کرده بود و حضرت رسول ﷺ چگونه تنها کار می کردند، و بر این کار به برکت اتباع سنت، مژده کثیر و فتح مبین را مردم ابلاغ کردند.

روز بعد هنگامیکه مجاهدان برای نماز صبح داشتند آماده می شدند، خبر رسید که دسته سواران دشمن، پشت دیوار رسیده است، با شنیدن این خبر سید آقا و مجاهدان بمحض فراغت از نماز با سرعت به بستن اسلحه و آمادگی جنگ مشغول شدند، صبح روشن شد، دشمن روستاها را آتش زد که دود فضا و آسمان را فراگرفت، در تاریکی دود و غبار، لشکر دشمن پیشروی را آغاز کرد، از این طرف سید آقا و مجاهدان جلو رفتند، و در پناه خاکریز توقف کردند، لشکر را طبق نظم جنگی، برنامه داده، افراد را در جاهای متعدد مقرر کردند، مولانا محمد اسماعیل آیات یعمت رضوان را برای مجاهدان تلاوت

کرده در شرح آن، فضایل بیعت را بیان کردند، مردم با سید آقا مجددآ تجدید بیعت کردند، و با خدا عهد بستند که از میدان عقب نشینی نخواهند کرد، یا پیروزی یا شهادت.

در مردم شور و شوق تازه‌ای بوجود آمد، آتش عشق شهادت، شعله‌ور گردید، از همه جلوتر مولانا محمد اسماعیل بدست ایشان بیعت کرد، و پس از او مردم دیگر بیعت شدند، شور و شوق مردم بحدی بود که از سر و کول همدیگر رد می‌شدند، بسیاری از مردم با دیدن این منظرة پر تاثیر، از خوشحالی اشک ریختند، سید آقا اینجا دعا کردند، عجز و ناتوانی، بی‌کسی و بی‌بصاعی، فقر و نیاز خویش را بدربار مولای بی‌نیاز از سوز و صمیم دل مطرح کردند، مردم از کیف و لذت این حالت، از خود بیخود شده بودند، هوش و حواس باقی نمانده بود، رحمت و سکینه الهی و عشق و علاقه به شهادت کل فضا را تحت تاثیر قرار داده بود. مردم از همدیگر حلالی می‌خواستند، و هنگام وداع می‌گفتند، اگر زنده ماندیم در دنیا والا دیدار در بهشت، و به همدیگر توصیه می‌کردند که اگر کسی شهید شد، بجای مشغولیت جمع آوری اجساد، باید پیشوی را ادامه بدهید، و مردانه با دشمن بجنگید.

خود سید آقا لباس جنگی پوشیدند، مسلح شده پشت خاکریز رسیدند، همراهان ایشان، حدوداً هشت هزار نفر از مجاهدان هند و قندهار بود. حضرت فرمودند عجله نکنید، تا زمانیکه دشمن شلیک نکند کسی تیر نیندازد، و سعی نکنید که از خاکریز رد بشوید، و اعلام فرمودند، کلیه مجاهدین سوره قریش را بخوانند، آنگاه لحظه‌ای سکوت فرموده کاملاً به الله توجه فرمودند. پرچم‌های متعددی در لشکر نصب گردید، یکی از پرچم‌ها بدست یکی از شیوخ عرب بنام محمد بود که تازه در برگشت از حج همراه شده بود، و یکی از مخلسان خاص حضرت بود. ویتوره به تپه‌ای بالا رفته لشکرش را چک کرد، و آنگاه با دوربین میدان

جنگ را زیر نظر گرفت، دید که کل میدان از لشکر مجاهدین مملو است. با دیدن این وضع هیتی بر دلش نشست و به خاوی خان گفت: شما ما را گول زدید، که تعداد و تجهیزات مجاهدان را کم ارائه دادید، حالا به این لشکر پیاده و سواره نگاه کنید، به تعداد پرچم‌ها نگاه کنید، که هر طرف متشر و همه جا را فرا گرفته‌اند، سپس با دیدن یاراش از تپه‌ها پائین آمد و جلوی دیوار توقف کرد، سیکها به تخریب دیوار مشغول شدند، با اشاره سید آقا، مجاهدان حمله کردند، تیراندازی شروع شد، ویتوره یقین کرد که شکست خواهد خورد، دستور عقب نشینی داد، مجاهدان تا جلوی «بنجتار» تعقیب را ادامه دادند، تعداد مجاهدان در واقع آنقدر نبود که ویتوره احساس کرده بود، این فقط امداد غیبی و نصرت الهی بود، او هر وقت و هر طور که بخواهد، از لشکرهای آسمانی یا زمینی کار می‌گیرد.

عقب نشینی ویتوره کامل شد، مجاهدین شکر خدا را بجای آوردند، در کنار نهر «بنجتار» و ضو گرفته دو رکعت نماز شکر خواندند.

﴿وَكُفِّ عنَ اللَّهِ الْمُؤْمِنِينَ القَتْلَ﴾^(۱) «الله در جنگ برای مؤمنان کافی است.» فرار یک ژنرال فرانسوی با تجربه و نامور از میدان جنگ، فردی که در اکثر جبهه‌ها موفق و پیروز بر می‌گشت، از تهاجم مجاهدان چنان فرار کرد که دست از پانمی شناخت، آوازه این شکست به دور و دراز رسید، در هر شهر و روستا موضوع سخن همین بحث شده بود، در اکثر آن، در اوایل ذی‌حججه سال ۴۴ هق قبایل مختلف مسلمان به مرکز آمده به دست سید آقا بیعت شدند و نظام شریعت را پذیرفتند، در «سنه» یک قلعه محکم بود، بنام «امان زئی» که در روستا حدوداً دوازده هزار نفر افغان سکونت داشت، که شغل‌شان و عشق‌شان کشتن و کشته شدن بود، همه آنها بدست سید آقا بیعت شدند، و برای پرداخت

عشر تعهد دادند، یکی دیگر از سران قبایل بنام مقرب خان هم در وفاداری ناب در آمد، بر مشرکین جزیه تعیین شد و بر مسلمانان عُشر.

اما خاوی خان حاکم «هنده» کما کان در لجاجت و کینه توزی ماند، و سرنوشت خودش را با دشمنان پیوند داد، بعدها واضح شد که ویتوره را، او را برای حمله تحریک کرده بود، و موضوع را خیلی جزئی و پیش پا افتاده معرفی کرده بود. او بود که ویتوره را تطمیع کرد و نوید کمک با تمام امکانات داد، کاملاً خیرخواه و دلسوز او قرار گرفت، این شخص را در این وضع باقی گذاشتند و از او چشم پوشی کردند خلاف مصالح مسلمانان بود، که هیبت نظام شرعی خدشه دار می شد، منافقین جرأت شورش و بغاوت، پیدا می کردند، بنابراین صاحب نظران بویژه نظر مولانا محمد اسماعیل این بود که اینها باید ادب شوند، البته اتمام حجت لازم است، اگر انکار کنند، کوتاه کردن شرشناس ضروری است، و ایشان از این آیت استدلال می کردند:

﴿وَان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فاصلحو ابينهما فان بعث احداها على الاخرى فقاتلوا التي تبغى حق تفهى الى امر الله، فان فاءث فاصلحوها ابينهما بالعدل واقسطوا، ان الله يحب المقططين﴾^(۱)

«اگر دو گروه مسلمان باهم درگیر شوند، آنها را آشتبه بدھید، پس اگر یکی از آن دو گروه بر دیگری تعدی کرده است، شما با گروه تعدی گر بجنگید تا حاضر به پیروی حکم خدا گردد، هرگاه حاضر شد بین آن دو با عدالت صلح بوقرار بکنید، حتماً عدالت را در نظر داشته باشید، همانا الله با انصافها را دوست دارد.»

مولانا محمد اسماعیل با دویست نفر سرباز، برای مقابله با خاوی خان حرکت کرد، اول یا او با ملایمت صحبت کرد، وقت زیادی برای پند و اندرز

او صرف کرد، و از نتایج ناگوار شورش و سرکشی، نقض عهد و نافرمانی از دستورات رهبر، او را آگاه کرد و برحدار داشت، اما بر او کوچکترین اثری نداشت، پس از شنیدن این همه اندرز، گفت: دلخور نشوید! ما حاکم و دئیس هستیم و مانند سید آقا، ملا و مولوی نیستیم، دین و شریعت ما با دین و شریعت ایشان خیلی فرق دارد، ما پتهان‌ها کجا می‌توانیم بر شریعت ایشان عمل بکنیم، سید آقا این همه اصرار چرا می‌کنند؟ و به دنبال ما چرا افتاده‌اند؟ در مورد ما هر کاری می‌توانند انجام بدنهند، اصلاً گذشت نکنند.

پس از اتمام گفتگو، امیدی باقی نماند، که او به راه راست برگردد، اتباع الله و رسول و اطاعت از احکام دین بکند، صاحب نظران به این نتیجه رسیدند که او باید ادب گردد و به کیفر خویش برسد، کما اینکه این مأموریت نیز به مولانا محمد اسماعیل سپرده شد، چون در لشکر احمدی به پایه ایشان نبود، بلکه در فهرست خاص سید آقا فردی به شجاعت، دور اندیشی، بیش سیاسی و صلاحیت رهبری ایشان نبود.

مولانا محمد اسماعیل پانصد نفر از نخبگان مجاهدین که بسیار چست و چالاک و نترس بودند تحت امر گرفته بطرف «هند» حرکت کرد، و هنگام سپیده دم صبح به قلعه وارد شد.

خاوی خان با این حمله ناگهانی جا خورد، و بدست مجاهدین کشته شد، و لشکر اسلام، این شهر محکم و برج دار را تصرف کردند، خوار وبار و اسلحه فراوانی را به غنیمت بردن، در این حمله فقط خاوی خان و یکنفر کشاورز کشته شد، از مجاهدین به کسی خراش هم نرسید، خلاصه این فتح بدون تلفات یا خسارت جانی حاصل و یک فته بزرگی سرکوب شد، که دلهره آن همیشه مخل آسایش شده بود، و از مدتی نیروی آنها را تضعیف کرده بود، از چنین فته و آشوبی ناراحت شدند.

حالا دیگر نوبت یار محمدخان سرکرده این فته بود، که پیوسته علیه

مجاهدان توپه می‌کرد و طرح می‌ریخت، و هر طرف که باد می‌وزید به آن طرف مایل می‌شد. برای اغراض خرابکارانه خویش نقشه کشتن سید آقا را کشید، با همکاری و تحریک سیکها را وادار کرد که دولت «لاهور» لشکر ش را برای ازین بردن مجاهدان به «هند» پفرستد، و بجای خاوی خان، امیرخان را حاکم محل قرار بدهد، لشکر خودش را به مرکز امیرخان «هریانه» برد، شش عدد توپ، تعداد زیادی فیل و شتر و لشکر بی شماری همراه داشت. بمحض رسیدن به «هریانه» شلیک توپخانه را شروع کرد، تا مردم محل را که از صدای توپ وحشت داشتند مرعوب بکند، کما اینکه بسیاری از مردم دودل و منافق صفت به او پیوستند، و به غارت آبادی‌ها و تخریب مزارع پرداخت، در اطراف و جوانب وحشت و نامنی ایجاد کرد، درین هر دو لشکر تک و پاتک‌های جزئی‌ای ادامه داشت که نتیجه‌ای در بر نداشت.

در این اضطرابها بین سید آقا و یار محمدخان چندبار پیام‌ها و قاصدهای رد و بدل شد، سید آقا زیاد سعی کرد او را قانع کند، خدا را بیادش آورد از ثمرات سوء شورش و بغاوت او را آگاه کرد، اما یار محمدخان با پیام صلح با نخوت و غرور برخورد کرد، و آنرا ضعف مسلمانان حمل کرده بکلی رد کرد. بنابراین مجاهدین بجز جنگ چاره‌ای نداشتند، شبانه لشکر یکه جمعاً افراد آن اعسم از سواره یا پیاده از هشتصد نفر تجاوز نمی‌کرد، نزدیک یار محمدخان قرار گرفتند، فرماندهی این لشکر در اختیار مولانا محمد اسماعیل بود، این حمله در «زیده» بوقوع پیوست، مجاهدان با جرأت فوق العاده‌ای پیش رفتند، و شعار الله اکبر را سردادند، دسته‌ی کوچکی به سرعت جلو رفته، توپخانه دشمن را تصرف کرد، با دیدن این وضع قدمهای درازیها، کنده شد، با جاگذاشتن ساز و برگ در میدان پا به فرار گذاشتند، خیلی‌ها از وحشت کفش‌هایشان را فراموش کردند، هنگامیکه کل لشکر سر رسید تعداد زیادی جزء غنایم بود، دیگهای سرچراغها، غذا نزدیک به پختن

بود، ترس و عجله فرصت نداده بود، غذای شان را بخورند، یار محمدخان در این مرحله شدیداً زخمی شد، جاییکه قرار بود برای مداوا برسد قبل از رسیدن جان سپرد، مسلمانان غنایم و اسلحه زیادی بدست آوردن، چند دختر که درانی‌ها از روستاهای اطراف به اسارت گرفته بودند نیز جزء غنایم بود، مولانا محمد اسماعیل بلا فاصله آنها را به خانه‌هایشان رساند.

سید آقا پس از پیروزی به «بنجتار» برگشتند و برای این فتح، شکر خدا را بجا آوردن، مردم جهت تبریک به ایشان جمع شده بودند، با صدای تبریک و ادای شکر دست جمعی، صدایی شبیه به رعد به فضا پیچیده بود، سید آقا ایستاده در مذمت ذردی از غنایم و وعدهای مربوط به آن سخنرانی کردند، و توضیح دادند که چه ضررهايی در اثر آن، به اسلام و مسلمین می‌رسد، و اجر اعمال صالحه و جهاد چگونه از بین می‌برد، این حرفها به مردم بومی اثر زیادی گذاشت کما اینکه آنچه از غنایم در اختیار داشتند، همه را آورده در مسجد جمع کردند، درین اموال پانصد رأس اسب، و تعداد زیادی خیمه و چادر بزرگ دیده می‌شد، یک پنجم آن در بیت المال برای مصارف آن و بقیه بین مجاهدان، طبق ضوابط کتب و سنت بر مبنای حکم الله و رسول تقسیم شد، که به پیاده یک سهم و به سوارکاران دو سهم پرداخت شد، سهمیه‌ای که به مجاهدین داده شد، آنها گفتند: ما که خوار و بار و مخارج مان از بیت المال تامین می‌شود و کلیه نیازهای ما برآورده می‌شود. ما دیگر حقی در گرفتن این سهام نداریم، کل غنایم می‌بایست در بیت المال ذخیره گردد، سید آقا فرمود: این حق شما و ملک شما است، شما هر طور که بخواهید در آن می‌توانید تصرف بکنید، با شنیدن این حرف بیشتر افراد سهام شان را برداشتند و استفاده کردند.

این پیروزی بر مردم بومی اثر زیادی گذاشت، راه هایی که بر مجاهدان بسته بود، باز شد، کاروانهای مجاهدان و مهاجران از «هند» بدون مانع

می آمدند، نیروهای تازه نفس، کمک‌های نقدی و غیر نقدی را از «هن» با خود می آوردند، و بموقع میرسیدند، شوکت و عظمت اسلام بیم و هیبت آن، به هر طرف آشکار دیده می شد.

برادر خاوی خان بنام امیر خان جهت اختلاف مالی زمین و غیره توسط برخی از مخالفانش کشته شد، و محیط برای دعوت و جهاد هموار و پاک گشت، مشکلات و موانع راه حق، تا حدود زیادی بر طرف گردید، و آدم‌های شرور به فرجام بد خویش رسیدند و این فرمان بر حق الهی موبه موهی اثبات رسید: **و لا يحيق المكر السيئ الا باهله^(۱)**

به تعهد پایبند و در حرف راستگو

حالا مجاهدان بر مراکز و مقرهای نظامی سران قبایل(ی) که با مجاهدین درگیر بودند، با تفاق شان آشکار و توطئه و سازش شان با دشمن محرز شد) مسلط شده بودند، مهمترین این مراکز، مرکز «عشره» و «رامبا» بود، جاییکه پائنه خان حاکم بود، و «چهربائی» از دستبردشان در امان بود.

در «پهتره»^(۲) درگیری مهمی بین مجاهدین و سیکها درگرفت، در همین درگیری خواهر زاده سید آقا، سید احمد علی شهید شدند، این جوانمردان کامل جنگیدند، مثل کوه استوار بودند، این ثابت قدمی و ایثارشان آدم را به یاد غزوه «موته» می‌انداخت، در این جنگ ایشان کاملاً نقش سید جعفر بن ابی طالب^{علیه السلام} را اجرا کردند، پس از اتسام گلوله‌ها با قنداق تفنگ می‌جنگیدند، تا لحظات شهادت نیز می‌جنگیدند، این جنگ فرصلت خوبی بود که مجاهدان، جوهر و مردانگی شان را ارائه بدهند، هر یکی شان همانند

۱- فاطر ۴۳

۲- پهتره بمسافت ده مایلی «مان سهره» وسط کوه‌ها منطقه آبادی است که نهر «سرن» از وسط آن جاری است.

قهرمانان مردانه وار جنگید و مثل کوه استوار بود.

درین این نوجوانان میراحمد علی بهاری هم بود، که در تیراندازی با تنگ، بقدرتی مهارت داشت که اگر عروسکی را نشانه می‌گرفت خطا نمی‌کرد، در اثر تیراندازی او، تعداد زیادی از دشمنان کشته شدند، دشمن او را محاصره کرد، بسیاری از شهسواران جنگجو و نوجوانان قدر تعدد، بدوزش مثل توری گرد آمدند، او دشمن را برای مبارزه تن به تن دعوت کرد و گفت: شما را به خدایکه قبولش دارید اول: به من تیر نزنید، اول نیروی دست مرا ببینید، شمشیرزنی و شجاعت را تعاشا کنید، من قول می‌دهم که، هدف فرار از این تور نیست؟ آنگاه چنان شمشیر می‌زندگویا اینجا اصلاً میدان جنگ نیست، باشگاه ورزشی است.

جای کشتن و کشته شدن نیست بلکه محل ارائه مسابقه یک بازی است، و با کمال فن خویش همه را به حیرت انداختند، ساعد، بازو و سر تکه شده افتادند در نهایت با شلیک گلوله از دشمن به فيض شهادت نایل آمدند.

زمانیکه خبر شهادت سید احمد علی خواهرزاده سید آقا به ایشان رسید فرمودند: الحمد لله، آنگاه لحظه‌ای سکوت فرمودند، هنگامیکه راوی گفت اکثر زخمهای ایشان به صورت شان اصابت کرده است. آنگاه اشک سید آقا جاری شد، با هر دو دست اشکها را پاک میفرمودند و میگفتند: الحمد لله، بی‌شک ارشاد باری تعالیٰ حق است و راست است:

من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فنهم من قضى نحبه و
منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلاً^(۱)

از مؤمنین مردانی هستند که قولی که با خدا داشتند آنرا وفا کردند و برخی دیگر هنوز منتظر وفاتی آنند، و ذره‌ای هم (از قول شان)

برنگشته‌اند.

برو این دام بر مرغ دگر نه که عقا را بلند است آشیانه
 در این ساحل «رود سندھ» سرگرمی‌های مجاهدین مسوی دماغ دولت «لاهور» بود و خواب از چشمانتش پریده بود. همیشه از طرف ایشان دلهره و اضطراب داشتند، رنجیت سینگھ از فرماندهان نظامی او بود که معتقد بود که شراره آتش هر چند کوچک باشد و زیر خاکستر بماند نباید آنرا حقیر شمرد. او معتقد بود با به تفاهم و گفتگو با رهبر این حرکت جهاد باز است، و راه نجات از این خطر و هراس هنوز هم ممکن است، و فکر می‌کرد که او (سید آقا) یک جنگجوی بخت آزمایست، با تطمیع مقداری مزرعه و باغ و یا مبلغی می‌شود او را راضی کرد، او در حیات خویش بارها با چنین امراء، اشراف، سران قبایل، علماء و مشایخ برخورد داشته بود و تحریبه آن را در دست داشت، کسانیکه با هیاهو پرچم جهاد برمی‌داشتند و تعدادی جوان پرشور و جاه طلب را، دور خودشان جمع کرده بودند، اما در پایان با تطمیع مزرعه، باغ، پول یا منصبی کوچک و یا مستمری دایمی از دولت قناعت کرد، از همه برنامه و حرکت دست کشیدند.

رنجیت سینگھ می‌خواست همین برنامه و تجربه را روی امیر مجاهدان آزمایش کند، و فکر می‌کرد ایشان را هم می‌شود خرید. و اگر نیاز شد قیمت او را کمی بالاتر خواهیم برد، تا مبادا این شراره زیر خاکستر، شعلهور شده کل منطقه سرحد و افغانستان را در بر نگیرد، و در قبایل آنجا هم روح جهاد را ندمد. و برای تاج و تخت او خطری جدی پیش نیاید، برای همین منظور دولت «لاهور» یک هیئت بلندپایه‌ای را به سرپرستی حکیم عزیز الدین اعزام کرد، حکیم نامبرده، مثاور خصوصی و رکن مهم دولت بود، دارای بینش سیاسی و خیرخواه دولت بود، مهاراجه بر اخلاص، عقل و هوشمندی او اعتماد کامل داشت، برای کمک او ویتوره رانیز همراه فرستاد، و هر دو را راهنمایی کرد،

که با سید آقا گفتگو کنند و تلاش کنند و او را اطمینان بدهند، حکیم عزیزالدین یک نامه کتبی هم همراه داشت، که در آن مهاراجه لحن بی‌نهایت نرم و ملاطفت را کار برده بود، سید آقا را خیلی ستایش کرده بود، منزلت و مقام معنوی و علمی ایشان را اعتراف کرده بود، و نوشته بود اگر میل به حکومت دارند، پس مهاراجه حاضر است منطقه ساحل پائین «رود سندھ» را در اختیار او قرار بدهد، هر طور که میل دارند تصرف بکنند، مهاراجه نه مالیات سالانه از ایشان می‌طلبید نه خراجی، سید آقا در جای خویش به عبادت و ذکر سرگرم باشند، با جنگ و کشتار و درگیری قبایل دست بکشند، و برنامه جهاد و غزوه را بگذار کنار، یا با خود مهاراجه بیرونندند در آنصورت مهاراجه حاضر است ایشان را فرمانده کل ارتش قرار بدهد.

سید آقا هیأت را با سعه صدر، خوش اخلاقی، سکون و وقار استقبال فرمودند، و به نماینده مسلمان این هیأت، موضوع هجرت و جهاد و اهداف و اغراض آن، علل و انگیزه‌های آنرا کاملاً شرح دادند، حرکتی که ایشان را وادار به همنچین سفر طولانی و رویارویی با چنین دولت قدر تمدنی قرار داده است.

نماینده مسلمان هیأت حرفهای سید آقا را کاملاً درک کرد، و آن درد ایمانی را تشخیص داد که در قلب این مؤمن باغيرت موج می‌زد و کل مباحثه جلسه را تحت شعاع قرار داده بود، بنا به تبحر به زیاد، هوش بالا، دانش وسیع، آگاهی و آشنایی به اقسام مختلف تشخیص داده بود، که او (سید آقا) از نژادی دیگر است و با سپه سalarان، جنگجویان و سازش کاران عادی، فرق دارد و در قالب آنها نمی‌شود ایشان را اندازه‌گیری کرد، افرادی که جهاد و قتالی را صرفاً برای منصب قدرت و رسیدن به مال و منال وسیله‌ای و پلی می‌دانند، و احساس کرد که جرقه ایمانی دل ایشان را داد می‌دمد، و در مغز و اعصاب ایشان سرایت کرده است، قدرت ایمانی، یقین دینی و اعتماد به نفس سید آقا او

را تکان داد.

سید آقا به او فرمودند:

«ما در این منطقه مسلمانان همراه با این عده بزرگ آمده‌ایم، نه برای غصب، کسب مقام، نه هوسرگشایی آمده‌ایم، بلکه ما صرفاً برای جهاد فی سبیل الله و اعلاء کلمة الله آمده‌ایم، و این تطمیع رنجیت سینگه به قسمتی از حکومت، او اگر کل دولت خودش را تقاضیم کند، ما علاقه‌ای به آن نداریم، البته اگر او مسلمان بشود برادر ما است، و منطقه‌ای که با تائید و یاری خداوند بدست ما برسد ما آنرا همراه با این قسمتی که الان در دست دارد همه را در اختیار او قرار می‌دهیم.

آقای حکیم گفت: ما در غیاب شما صفاتی که در مورد جنابعالی شنیده بودیم، از آن هم خیلی بالاتر یافتیم، گفته شما حق است و ما بجز از «آمنا و سلمنا» پاسخی دیگر نداریم، سید آقا، حکیم را با اکرام و احترام خاصی پذیرایی فرمود، در لشکر سید آقا، یکی از گروهبانهای دوگره با دلخوری از رنجیت سینگه، پناهنه مسلمانان شده بود. سید آقا او را همراه پنجاه - شصت نفر از قبیله دوگره استخدام کرده بودند، آقای حکیم نامه‌ای دیگر از طرف مهاراجه برای همین گروهبان همراه آورده بود که او و همراهانش را دعوت به برگشت کرده بود، آقای حکیم این نامه را به گروهبان تحویل داد، و خواست او را با خود ببرد، گروهبان پیش سید آقا آمد و موضوع را مطرح کرد، سید آقا فرمودند: شما مختار هستید اگر میل دارید برگردید، مخارجی را که در حقوق این گروهبان و یارانش مصرف شده بود سید آقا آنرا از جیب خویش، به بیت المال پرداخت فرمودند.

هنگام تودیع حکیم عزیز الدین، سید آقا نامه‌ای به مضمون دعوت به اسلام بنام مهاراجه رنجیت سینگه (موضوعیکه قبلًاً شفاهای حکیم مذاکره فرموده بودند) نوشتند و او را به اسلام دعوت فرمودند.

از طرفی دیگر ژنرال ویتوره با لشکری عظیم (مشتمل بر ۱۲۰۰۰ نفر سوار و پیاده) نزدیک پیشاور در ساحل «دریای لندہ» توقف کرد، و جهت مذاکره، فردی باهوش و صاحب نظر از لشکر مسلمانان را دعوت به ملاقات کرد، سید آقا برای اینکار مولانا خیرالدین شیرکوتی را انتخاب فرمودند، که در بین لشکر فردی باهوش و زیرک به شمار می‌آمد، و دارای نظر صائب بود، و در صحبت، حراف و سخنگوی خوبی بود، خود سید آقا نیز معرفت کمالش بودند و بر او اعتماد کامل داشتند، مولانا خیرالدین شیرکوتی، سلاح بسته، در چادر ژنرال فرانسوی با او ملاقات و گفتگو کرد.

دید که هر دو افسر خارجی (ویتوره و ایلارد) روی صندلی‌های شان نشسته‌اند و جلوی شان میز کوچکی قرار دارد، بجز آن صندلی، صندلی‌ای دیگر در چادر نبود، البته فرشی نفسی و قیمتی زیر میز پنهن بود، حاجی بهادرشاه خان با گفتن «السلام علی من اتبع الهدی» وارد شد، و نزدیک میز نشست، وزیر سینگھ کنار در خیمه ایستاد. آنگاه ویتوره، خبرنگار و حکیم عزیزالدین را دعوت کرد و کنار نمایندگان نشاند.

ویتوره خطاب به سفراء کرد و پرسید در بین شما روحانی کیست؟ حاجی آقا بطرف مولانا خیر الدین اشاره فرمودند. ویتوره که جوان بود و به زبان فارسی مسلط بود گفت من می‌خواهم با شما گفتگویی استدلالی و علمی بکنم. مولانا خیر الدین فرمود: اگر در مسائل دینی می‌خواهید گفتگو کنید ولی با شنیدن حرفهای رک و تلغخ نباید دلخور بشوید، والا نیازی به چنین گفتگو نیست. ویتوره گفت آنچه دل تان خواست بگویید نیازی به تکلف و تعارف نیست، من دلخور نمی‌شوم، اما پاسخ باید عالمانه باشد، چون من از دین شما آگاهی کافی دارم. بویژه در تاریخ و دین کتابهای زیادی خوانده‌ام. افسر دوم خارجی (الارد) فرد مسن، کم حرف و ساكت بود.

ویتوره گفتگویش را با این خاطره آغاز کرد، که زمانیکه مقر ما در

«حضرتو» بود، فردی در قیافه دراویش از طرف آقای خلیفه به ملاقات ما آمد، و گفت اگر دولت خالصه (مهراجه) مالیات منطقه «یوسف زئی» توسط ما دریافت کند، خود دولت از زحمت لشکرکشی و هزینه آن و مردم منطقه از تاخت و تاراج و خرابی‌های آن نجات پیدا می‌کنند و راحت می‌شوند، و ما این پیشهاد را منطقی یافته‌یم چون مشتمل بر منافع دو طرف است، دولت از سرگردانی و ملت از اضطراب برای همیشه راحت می‌شوند، می‌خواهم بپرسم آیا این حرف درست است؟

مولانا خیرالدین فرمودند: خیر، این حرف دروغ محض و بی‌اساس است. آن دروغگو برای نجات جان خویش این خبر را جعل کرده است.

آقای خلیفه چه نیازی به اطاعت از کفار و پرداخت مالیات دارند؟ چون ایشان این همه راه را با این همه زحمت و مشقت جهت اخذ مالیات نیامده‌اند.

ویتوره گفت: اگر او هیچگونه حرص و آزی ندارد، پس با این همه نداری چگونه می‌خواهد با دولتی مجهر دارای خزانه، ارتش و لشکر کامل بجنگد؟ مولانا فرمودند: شما اطلاع دارید که جانب خلیفه (سید آقا) در هند دارای وجهه و عزت‌اند، صدھا هزار نفر با افتخار با ایشان بیعت کرده‌اند و ایشان در آن محل همانند یک ثروتمند دارای رفاه کامل بودند، و نیازی به هجرت و کوهنوردی نداشتند.

ویتوره گفت: بله من اطلاع دارم که ایشان در محل خودش دارای عزت و مقام هستند. حتی حکام و امراء محل، به ایشان احترام می‌گذارند. مولانا فرمودند: پس با ترک چنین رفاه و احترام و دست کشیدن از وطن به یک طمع موهم و برای رسیدن به این رویا تحمل سفرهای مشقت بارگو هستانی و با کمبود امکانات و رودرو شدن با دشمن قدرتمند و مجهر، کار کدام عاقل است؟

شما خوب با دقت گوش فرا بدهید، علت اصلی سفر این است که دین اسلام دارای پنج رکن و اصل عملی است که برای انجام آن حق تعالی دستورات اکیدی نازل فرموده‌اند و آنها عبارت است از: نماز، روزه، زکوّة، حج و جهاد. نماز بر هر مسلمان فرض است توانگر باشد یا فقیر. و همچنان روزه اما زکوّة فریضه‌ای است بر اغњیاء که در پایان هر سال، یک چهل مدارائیش را در راه خدا بدهد. حج از این سه مشکل‌تر است، آن اگر چه در طول عمر یکبار بر اغњیاء فرض است، اما چون معمولاً (در آن زمان) سفر آن دریایی است، لذا تن به خطر دادن، جدایی از خانواده، مشق‌های سفر و... در انجام آن الزامی است. بهمین جهت بیشتر توانگران راحت طلب از انجام آن شانه خالی می‌کنند. و از این سعادت محروم می‌مانند. در این مورد هم شما حتماً شنیده‌اید که سید آقا با توجه به کمبود امکانات همراه با صد ها نفر فریضه حج را ادا فرموده‌اند. در این راه هزاران روپیه صرف شد که هیچ امیر کبیری هم با این همت بلند و وسعت قلب، توفیق چنین سعادتی را نداشته است.

ویتوره گفت شما راست می‌گویید، در این عصر حاضر، هیچکس با چنین شان و شوکت حج نکرده است.

مولانا فرمودند: عبادت جهاد، از حج هم مشکل‌تر است. و بر مبنای کثرت دارایی و مال هم نیست، بلکه توفیقی است صرفاً الهی، حق تعالی بمحض لطف خودش کسی را لایق این سعادت می‌دانند، توفیقش می‌دهند. جهت همین مشکلات و خصوصیات اجر این عبادت از عبادات‌های دیگر، خیلی بیشتر است، چون در این عبادت از جان، مال، اهل و عیال، همه چیز، باید دست شست. این را هم باید بدانید که این دستور فقط در دین پیامبر اکرم ﷺ فرض نیست، بلکه در ادیان حضرات ابراهیم، موسی و داود علیهم السلام هم فرض بوده است، این را شاید خود شما هم در کتب تاریخ دیده باشید، ویتوره گفت: بله آقا. مولانا فرمودند: سید آقا با لطف الهی، شخصیتی مقبول بارگاه

الهی، صاحب عزم راسخ و همت بلند، که برای انجام این فریضه الهی تصمیم قاطع گرفته‌اند، و انجام این فریضه دو شرط دارد یکی تعیین رهبر و امام برای مجاهدان اسلام تا به دستور ایشان و زیر نظر ایشان جهاد مطابق با ضوابط شرعی انجام بگیرد. دوم اینکه منطقه‌ای بعنوان پایتخت و دارالامن باشد. که محل آغاز این حرکت و فریضه قرار بگیرد، در «هند» جایی بعنوان دارالامن وجود ندارد. آنجا خبر رسید که قبیله یوسف زیبی با سیکها دارند می‌جنگند، اما امیر یا امام شرعی ندارند، منطقه آنها کوهستان و محل امنی است، بنابراین ایشان همراه با ششصد نفر در این منطقه تشریف آورده‌اند، و مسلمانان منطقه را برای ادای این فریضه دعوت و ترغیب دادند، تا اینکه مردم محل بدست مبارک ایشان بیعت کردند و ایشان را بعنوان امام و رهبر پذیرفتند، از آن روز ایشان بنام امیرالمؤمنین یا خلیفه نامگذاری شدند.

این را هم باید توضیح بدهم که هدف جهاد، کشورگشایی و جنگجویی نیست. بلکه مفهوم شرعی جهاد اعلاء کلمة الله و سرکوبی قدرت کفار جهت دفع تجاوز و تهاجم‌های فکری، اعتقادی و مالی آنها است، این را هم باید بدانید در نظر داشتن برابری امکانات و تجهیزات با دشمن، نیز بر رهبر مجاهدین لازم نیست. اما ترقی دین و تلاش برای فراهم کردن محیط برای آن، شرط اصلی این حرکت است، حالا اگر جنگی درگرفت و مصلحت هم داشت، پس باید جنگید، در صورت پیروزی به غنیمت گرفتن اموال دشمن و به اسارت گرفتن افراد آنها هم جائز است. بهر حال هدف اصلی پیشبرد دین است، فتوحات ثمره آن است، بلکه بالاترین فتح و پیروزی این است که مسلمان باید تا آخرین لحظه حیات، غازی و مجاهد بماند، و فضایل، مناقب و مقام شان در قرآن مجید بطور واضح و مفصل بیان شده است، و اگر بدست کفار به فیض شهادت برسد. زهی سعادت! پس از مقام نبوت و رسالت بالاتر از این مقامی نیست.

ویتوره گفت: بلى، بدون شک در مذهب شما شهید مقام والا يى دارد، مولانا فرمودند: جاي شگفت است که لحظه‌ای پيش اقرار کردید که، كليه پيامبران در عصر خودشان جهاد کرده‌اند و حالا می‌گوئيد «در مذهب شما» اين تحديد چه لزومی داشت، شما باید می‌گفتيد: نزد پيامبران الهى اين عبادت مقام والا يى دارد.»

ویتوره گفت: قبول، اما اين حرف خلاف عقل است که در اين وضع بي سر و سامان نزد آقای خلifieh نه ارتشي هست نه تجهيزاتي، نه سرمایه‌اي هست، نه کشورى، اما چنین تصميماتى دارد، مولانا فرمودند: بله، اهل دنيا به امكانات ظاهرى، ارتش، توپخانه، خزانه توجه و اتكاء دارند، اما، ما بر قدرت و توان الله توکل و اعتماد داريم. نه ما خواهان فتح و پيروزى ايم و نه از شکست ترس و دلهره داريم، نتيجه اين دو در دست قدرت الهى است.

ما عقиде داريم: ﴿كِمْ مِنْ فَتَّةٍ قَلِيلَةٍ غَلِبَتْ فَتَّةً كَثِيرَةً بِذِنِ اللَّهِ﴾^(۱)

اگر شما منکر اين باشيد پس ادعای تاریخ داني شما پوچ است، زیرا کتب، بوفور و قایعی را ثبت کرده‌اند که در آن جمعیت‌های بزرگ، قدر و مجہزی، توسط عده کوچک و ناتوان نابود شده است. بويژه زمانیکه عده کوچک مستضعفان در حمایت و ياري دين الله کمر همت بسته باشند. كما اينکه برای پيامبران زيادي چنین وضعی پيش آمده است. و در کتب تاریخ ثبت است. هيچگدام از پيامبران خزانه، توپخانه، ارتش مجہز نداشتند، با حمایت تعداد کمی از پيروان فقير و ناتوان، قدرها و گردن کلفت‌های زيادي را به خاک سياه کشانده‌اند. جانشينان و نابيان شان سلطنت‌های بزرگ و قدرتمندی را نابود کرده‌اند. در اين مورد نياز به تفصيل و جزئيات نیست، زيرا خودتان تاریخ دان هستيد و کتب تاریخ در اين مورد راهنمای خوبی هستند.

در این موقع ژنرال الارد (به حرف آمد و) گفت: این نمی‌شود که افراد بی سروسامان در مقابل تجهیزات کافی و افراد دست خالی در مقابل افراد مسلح موفق گردند. ویتوره گفت: خیر! مولوی صاحب درست می‌فرمایند. خیلی از بزرگان توسط کوچکان نابود شده‌اند.

ویتوره در پایان گفت: من آرزو دارم بین من و آقای خلیفه (سید آقا) تحفه و هدایایی رد و بدل گردد. اول خودم می‌خواهم هدایای بفرستم و بعد ایشان تحفه‌ای بفرستند تا من برای برگشت عذری و بهانه‌ای داشته باشم، بعداً اختیار منطقه یوسف زئی‌ها بدست آقای خلیفه است، آنچه می‌خواهد انجام بدهند، ارش خالصه، باری دیگر در این منطقه قدم نخواهد گذاشت.

مولانا فرمودند: آقای خلیفه (سید آقا) به دوستی و محبت شما نیازی ندارند، شما اگر نیاز دارید آغاز بکنید، آقای خلیفه دارای سعه صدر و همت بلند هستند، تحفه‌های شما را بپاسخ نخواهند گذاشت، اما روال جناب خلیفه این است که کسی را کلامی، یکی را چفیه‌ای، دیگری را جبه‌ای عنایت می‌کنند، البته ایشان اسلحه‌های بالارزشی نیز دارند، ممکن است از سلاح‌ها چیزی بدهند.

ویتوره گفت: کلاه و چفیه بدرد مانمی خورد اما اگر در عوض تحفه‌های ما اسبی را عنایت کنند، چیز معقولی است. مولانا فرمودند: منظورتان را فهمیدیم، ما هرگز به شما اسب نخواهیم داد، ویتوره گفت: شما چرا رد می‌کنید شما بنویسید، ایشان این پیشنهاد را خواهند پسندید، برای اینکار دوراندیشی لازم است.

آنگاه حیکم صاحب خبرنگار، حتی حاجی بهادرشاه خان هم به مولانا اشاره کردند که پیشنهاد ویتوره را پذیرند، اما مولانا با دوراندیشی خویش ته

موضوع را پیدا کرده بودند^(۱) و فرمودند: این کار برای کشورگشایان مناسب است. اما برای کسیکه جهاد را فقط جهت اعلاء کلمة الله آغاز کرده است، اصلاً مناسب نیست. همچنانکه عبادتهای نماز، روزه و ... اگر برای ریا و تظاهر و محبوبیت بین مردم انجام بگیرد موجب گناه و عذاب است. بهمین صورت اگر جهاد با نیت نادرست انجام بگیرد، موجب عذاب است. نمی‌توانیم چنین چیزی به آقای خلیفه پیشنهاد بدھیم. در این نیت ما و خلیفه یکسانی هستیم.

فرق فقط در این نکته است که ما ایشان را بعنوان امام و رهبر پذیرفته ایم و تعیین رهبر یکی از شرایط جهاد است. آنچه اجر جهاد را از بین می‌برد، برای پذیرفتن آن ما و خلیفه یکسان مکلف هستیم.

ویتوره دو سه بار، این پیشنهاد را تکرار کرد، مولانا فرمودند: این همه اصرار و تکرار سودی ندارد، اسب که بعائد ما حاضر نیستیم به شما الاغی بدھیم. ما تصمیم داریم از شما جزیه بگیریم نه اینکه خودمان به شما باج بدھیم.

ویتوره گفت: اگر خلیفه با کرامت خویش بدون امکانات و تجهیزات، بر دولتی قدرتمند و با حشمت پیروز گرددند، در آنصورت ما دولت خالصه را رها کرده، خدمت خلیفه رجوع خواهیم کرد. مولانا فرمودند: من در مورد خلیفه چی بگوییم؟ شما که ندیده اید، اگر حوصله ملاقات دارید آماده بشوید، انشاء الله پس از گفتگو با ایشان بجز «آمنا و صدّقنا» پاسخی نخواهید داشت. با شنیدن این، ویتوره گفت: «نخیر، نخیر» آنگاه کمی سکوت کرد، سپس گفت اگر شما در نوشتن این موضوع عذری دارید، این پیغام را شفاهی ابلاغ

۱- هدف ویتوره این بود هر طور شده از سید آقا اسپی بعنوان هدیه بگیرند و بعد در مردم و دولت شایع کنند که سید آقا با برداخت باج مخفیانه برای خودش ولایت منطقه را از او گرفته است و مولانا خیرالدین این نکته را دریافت بودند، بنابراین نمی‌خواستند برای دادن اسپی قول بدهند.

نماید گفت؟ مولانا فرمودند: نیاز به سفارش نیست، من یک کلمه را از ایشان پنهان نمی‌کنم، آنچه بین من و شما صحبتی رد و بدل شده بدون کم و کاست نقل خواهم کرد. ویتوره گفت: پس آنچه ایشان بفرمایند در «حضور» به ما برسانید. مولانا فرمودند: پاسخ دادن یا ندادن اختیار ماست. این مربوط به نظر و دستور خلیفه است. بنابراین من نمی‌توانم به شما قولی بدهم.

ویتوره گفت: آنچه شما پیش من گفتید در حضور کهرک سینگه هم می‌توانید بگوئید؟ مولانا فرمودند: پیش بالاترش هم می‌توانم بگویم. حرف تا اینجا که رسید، ویتوره گفت شما الآن تشریف ببرید، ما در وقتی دیگر شما را خواهیم خواست. (شما را ملاقات خواهیم کرد)

مولانا از آنجا خدا حافظی کرده به چادر حکیم عزیزالدین آمدند و غذا خوردند، تا نماز مغرب همانجا بودند، سپس به محل خویش برگشتند، روز بعد وزیر سینگه هر دو افسر خارجی و برادر خاوی خان، آقای امیر خان جمع بودند، و در مشاوره به این تیجه رسیدند که این مولوی آدم تندی است، حرف ما را نمی‌پذیرد، بنابراین حرکت ارتش به سوی «پنجتار» ضروری است. با گذشت یک سوم از شب، تصمیم کوچ قطعی شد، اطلاع این خبر به مولانا اسماعیل یقینی بود، همان لحظه مولانا توسط ملائکه میزبانشان بود، فردی را به سوی «پنجتار» اعزام فرمودند و به قاصد توصیه فرمودند که به کلیه روستاهای بین راهی اطلاع بدهد که لشکر سیکها فردا به «پنجتار» حمله می‌کند، در فکر جان و مال خویش باشد، هوشیار و مترصد بماند، بجز از کهرک سینگه کل لشکر به محلی بنام «ازیده» اتراق کرد. مسافت این محل تا «پنجتار» شش فرسخ است. هنگام غروب در لشکر شایع شد که امشب مجاهدان به «پنجتار» حمله می‌کنند. این خبر اضطراب و دلهز عجیبی در لشکر انداخته بود، که احدی نتوانست در رختخواب به راحتی بخوابد، همه، افسار اسب را بدست گرفته، آماده باش ایستاده بودند، بعلت اینکه اسپها،

میخها را کنده بودند، این خود عامل هراس لشکر شده بود، و هر فرد متظر فرستی برای فرار بود، افسرهای خارجی با دیدن این وضع لشکر، یوسف خان و دیگر فرماندهان را احضار کرده علت را جویا شدند که لشکر چرا هراسان است؟ و هر فرد متظر فرار است، اینها را دلداری داده، آرام باید کرده، فرماندهان طبق دستور، تفهمی لشکر را آغاز کردند، هنوز پاسی از شب مانده بود که کل لشکر به سوی «دریای لُنده» حرکت کرد، باین صورت که کسی از کسی چیزی نپرسید و متظر دستور نماندند، آنگاه به سرعت از پل رد شد، پل را خراب کردند، آنجا پس از توافقی کوتاه حدوداً عصر آنروز به سوی «اتک» حرکت کردند.

احتمالاً این خبر با کمال و تمام به رنجیت سینگو رسیده است، و او در ک کرد، با چنین عقاب و بازگیر کرده است که نمی‌توان آن را با چند دانه گندم یا پسخوردهای سفره به دام انداخت.

جنگ با قدرت و پیروزی مسلمانان

در جنگ «زیده» با توجه به کمبود نفرات، کسر امکانات، غیر بومی و ناآشنا بودن مجاهدین، پیروزی ای که با کشتن یار محمدخان والی «پیشاور» بدست آمد چنان واقعه‌ای بود که اثرات آن در دل افراد خانواده سلطنتی محرز و نمایان بود، مادر سلطان محمدخان همیشه او را به کشته شدن برادرش طعنه می‌زد و متلک می‌گفت و برای گرفتن انتقام و شستن این لکه سنگ تحریک می‌کرد، که بالآخره او تصمیم گرفت انتقام بگیرد، و بالشکر به سوی مرکز مجاهدان حرکت کرد، و اراده داشت ریشه این شورشیان را باید گند، و مردم را از زحمت همیشگی نجات داد، کسانیکه امنیت و آسایش آنها را بخطر انداخته‌اند، امراء، سران قبایل، و منصب دارانی که با سید آقا مخالفت، حسادت، و رقابت داشتند، امامت و رهبری معنوی سید آقا، و پیشرفت ایشان

عامل نابودی خویش می دیدند، همه با وی همراه شدند.

سردار سلطان محمد خان، امراء و سران قبایل دیگر تهدید هم کرده بود که آنها کیفر سخت خواهند داشت، چون قتل یار محمد خان در محدوده اختیارات آنها انجام گرفته بود، و در جلو چشم شان پیش آمده بود، واحدی به کمک او نرفته بود، دو برادر دیگر شر سردار پیر محمد خان و سردار سید محمد خان و برادر بزرگترش محمد عظیم خان.

بالآخره تصمیم گرفته شد که با این خطر، مقابله نموده آنرا باید سد نمود، یا حداقل به طوری آنرا دفع کرد، سید آقا از قرارگاه موقت خویش «قلعه امب» به مقر قدیمی خویش «پنجتار» برگشتند. لشکر پیشاور در محل «هوتی» توقف کرد. سید آقا در مقابل شان در محلی دیگر بنام «تورد» اتراف فرمودند.

سید آقا از این جنگ که دو طرف آن مسلمان بودند، دل خوشی نداشتند و برخورد و هدر رفتن این دونبر و برای شان خیلی سنگین بود، (که برای اسلام و مسلمین هر دو سود داشتند و می توانستند اثری شان را در مقابل دشمن مشترک بخرج بدهنند)

سلطان محمد خان از اولین کسانی بود که دست صلح و وفاداری به سید آقا داد و به ایشان برای اطاعت و جهاد فی سیل الله یعت کرد. سید آقا خیلی سعی کرد او را این جنگ منصرف نکند که هیچ نیازی و سودی ندارد. خواستند احساسات دینی و عواطف اسلامی او را تحریک و بیدار کنند. که معمولاً دل هیچ مسلمانی از آن خالی نیست. برای این هدف ایشان، یک عالم ربانی بومی از اهالی «توردهی» مولوی عبدالرحمن را انتخاب فرمودند، که از مخلصین سید آقا بود، سید آقا ایشان را پیش سلطان محمد خان بعنوان نماینده و سفیر فرستادند، تا او را تفهمیم کند که ما اینجا فقط برای جنگیدن با «دولت لاہور» آمده‌ایم، و تصور می کردیم بخاطر نصرت دین و حمایت از مظلومان شما در این جهاد با ما همکاری خواهید کرد. و شما اولین کسی بودید که با من یعت

کردید و به من قول کمک دادید، و حالا چطور دل شما راضی شده که با کفار همکاری نموده، علیه مسلمانان اسلحه بکشید، و علیه آنها توطه کنید، دین و دنیای تان را ویران کرده، بعداً با ندامت انگشت حسرت خواهد گزید.

این پیام معقول و منطقی را سلطان محمد خان با تلحی و شدت پاسخ داد و کلیه امیدهای را به یأس مبدل ساخت. سید آقا بار دوم قاصد را فرستاد تا برای تفہیم و آرام کردن او تلاش کند، به او گفتند اگر چه برادر تان دوست محمد خان شما را ترسانده و تشویق به دوری کرده است. و گفته است که به وعده او (سید آقا) اعتماد نکن. اما نظر من این است که در هیچ کاری عجله نکن، اشتباهاتی که از تو و برادرت یار محمد خان در جبهه «شیدو» سرزده ما همه را نادیده گرفتیم و بخشیدیم. بلکه سعی کردیم بدی را با نیکی پاسخ بدھیم، تا اینکه یار محمد خان لشکری بزرگ برداشته همراه با توپخانه، بر مجاهدین حمله کرد، و تصمیم داشت که ریشه همه مسلمانان را بکلی بکند، اما حق تعالی حافظت فرمود که پیروزی بدست مجاهدان افتاد، و یار محمد خان در اثر عدم دوراندیشی در آتش کینه توزی با مجاهدان سوتخت، ما در این مورد هیچ تقصیری نداشتم، حق تعالی می فرماید: ﴿کل اثربهٔ بِهَا كَسَبَتْ رَهِينَه﴾ هر شخصی مسئول کار خودش هست.

قاصد چندین بار بین سید آقا و سلطان محمد خان رفت و شد کرد، و موضوع داشت کشدار می شد، حاکم «پیشاور» لحسن تند شد، تهدید کرد، رعد آسا غرّید، آنگاه سید آقا به مولوی عبدالرحمن فرمودند که الان دیگر نیازی به ادامه دعوت و مذاکره باقی نمانده است، و محرز شده که جنگ ناگزیر است. سید آقا با اکراه برای آن آماده شدند، برنامه ریزی شروع کردند، افراد را در محلهای مناسب تعیین کردند، لشکر، شب را با بیداری به صبح رساند. همه داشتند آماده می شدند، کسی فرصت خواب نیافت، در نماز صبح جمعه کثیری از مجاهدان با سید آقا شریک بودند، و همه بخوبی می دانستند که با یک

جنگ تمام عیار و سرنوشت ساز سرکار دارند، سید آقا پس از نماز با الحاج و زاری، عجز و انکساری دعا طولانی انجام دادند، چشم‌ها اشکبار و دل‌ها مضطربانه دعا می‌کرد، ایشان ناتوان، بی‌کسی و نداری خود را پیش حق تعالی اظهار و اقرار کردند که ما لیاقت هیچ چیزی را نداریم اما بجز توکل بر خدا پناهگاهی دیگر نداریم.

در پایان هنوز دست‌ها را بصورت نماییده بودند که فردی از برجک، دوان دوان آمد و گفت طبل‌های آغاز جنگ بصدا در آمده است، سید آقا هم جنگ را اعلام کردند، افراد کمر را بستند، مجاهدان با تجهیزات و همه ساز و برگی که داشتند به میدان آمدند.

سلطان محمدخان و هر دو برادر دیگرش دست روی قرآن گذاشت، سوگند یاد کرده بودند که از جنگ فرار نکنند یا مرگ یا پیروزی، با سرنیزه‌ها در واژه‌ای درست کردند و به آن قرآنی را آویزان کردند تا کل لشکر از زیر آن رد شود. گویا نوعی سوگند عملی به قرآن بود، و اعلام این خبر که لشکر در هیچ حال حق برگشت یا عقب نشینی ندارد، جنگ را رنگ مذهبی داد، و متعهد شد تا آخرین نفس باید جنگید.

جنگ آغاز شد، فریقین دست به پیکار شدند، لشکر «پیشاور» هشت هزار نفر سوار و چهار هزار نفر پیاده نظام همراه داشت، در لشکر مجاهدان، دو هزار پیاده و پنج هزار نفر سوار بود، سید آقا به اطاعت و فرمانبرداری کامل توصیه و تأکید فرمودند و از پراکندگی، شتابزدگی، خودرانی هشدار داده از ضرر و خسارت آن آگاه فرمودند، سید آقا سوار بر اسب در وسط یک دسته از پیاده نظام بودند، و لشکر را به ثابت قدمی و استعانت از الله متوجه و آگاه می‌کردند، بعضی از آگاهان لشکر پیشنهاد دادند که ایشان از اسب پیاده شوند، زیرا بعلت بلندی و نمایان بودن هر لحظه در تیر رس قرار دادند، و تیراندازان به راحتی می‌توانند به سوی ایشان گلوله‌ای بیندازنند، ایشان پیشهاد را پذیرفته

پیاده شدند.

میدان کارزار گرم شد گلوه مثل تگرگ می‌بارید، چکاچک شمشیر و درخشش نیزه‌ها میدان را پر کرده بود، مجاهدان قصیده حماسی مولانا خزه علی بهوری^(۱) را با صدای بلند داشتند می‌خواندند.

و در آنها شور و شوق، نشاط و کیف خاصی پیدا شده بود، شجاعت و صفات نظامی گری سید آقا خوب به معرض دید قرار گرفته بود، ایشان بی‌دریغ و بی‌درنگ خودشان را به عمق خطرها می‌انداختند، در دو طرف ایشان دو نفر از یاران، مسؤول پر کردن تفنگ بود که به سرعت تفنگ را پر کرده، بدست سید آقا می‌دادند و ایشان با سرعت و جرأت زیادی شلیک می‌کردند.

و قایع زیادی از جوانمردی و زهد مجاهدان از دنیا بوقوع پیوست، مولانا محمد اسماعیل و حافظ ولی پیشوی کرده، توپخانه دشمن را تصرف کردند، و آنرا به سوی دشمن برگرداندند، سید آقا شخصاً آنرا نظارت می‌کردند و در این مورد راهنمایی‌های لازم را انجام می‌داند، کمی خراب شده بود، آنرا خود سید آقا تعمیر فرمودند. طوریکه علیه دشمن پیش از پیش کار می‌کرد، در همین لحظات قدمهای درانی‌ها از جا کنده شد، راه نجات را در فرار دیدند، به این صورت پیروزی مجاهدین به کمال رسید، در لحظات غروب خورشید مجاهدان در جبهه «مایار» پیروز برگشتند، مردمیکه به دور و بر پراکنده شده بودند و در جاهای متعددی بودند همه یکجا برگشتند و جمع شدند، مولانا مظہر علی عظیم آبادی زخمی‌ها را پانسمان و مداوا کردند، بر شهداء، نماز

۱- مولانا خزه علی بهوری کانده‌لوی کانهوری از یاران سید آقا بودند، که بعدها، به «بانده» تشریف برداشت، که نواب ذوالفارح علی ایشان را به مسئولیت ترجمه و تصنیف استخدام کردند، ایشان کتب زیادی از فقه و حدیث را ترجمه کردند، و ایشان به روش تقویة الایمان در موضوع توحید و سنت کتابی بنام «نصیحت المسلمين» تصنیف فرمودند در سال ۱۲۷۱ هق رحلت فرمودند.

میت خوانده شد، و مراسم تدفین انجام گرفت، مولانا جعفر علی می نویستند اگر چه مردم از صبح چیزی نخورده بودند اما از خوشحالی اشتها را از دست داده بودند. در اثر خستگی روز، خیلی ها بلا فاصله به خواب رفتند، هر چند امدادگران به دوختن زخمها و مداوا مصروف بودند، عموم مجاهدان در خواب داشتند فرو می رفتند و منظرة «نعاشاً یغشی طانقةً منهم» عملاً بظهور پیوست، چشم ها بی اختیار بسته می شد، بعد از نیمه شب، امدادگران از کار مداوا و پاسمنان فارغ شدند.

در این جبهه واقعی عجیبی از صدق و اخلاص، شجاعت و دلاوری، یقین کامل، شوق شهادت و عشق بصرگ بوقوع پیوست که برخی از آنها اختصار را به رویت خوانندگان ذیلاً تقدیم می گردند.

جهاد با اخلاص و شوق شهادت

قبل از آغاز جنگ «مایار» در خدمت امیر المجاهدین سید احمد شهید نوجوانی تندرست و با انرژی حاضر شد، از سیمايش شرافت و نجابت نسبی و خانوادگی نمایان بود، و چنین بر می آمد که یکی از افراد عزیز خانواده و فامیل خود سید آقا است، او جلوتر آمد و بالحنی با سید آقا صحبت کرد که همراه با اکرام و احترام حالت اعتماد و ناز اخوت و قربات هم درک می شد. و از طرفی روحیه جهاد و طراوت نوجوانی هم داشت.

او با سید آقا چنین صحبت می کرد که: «آقا جان! از روزیکه من از خانه با شما حرکت کردم این فکر را داشتم که آقا عزیز و از خویشاوند من است، اگر همراه ایشان باشم هر پیشرفت و ارتقابی که حق تعالی به ایشان بدهد من هم بی بهره نخواهم بود، تا حالا نه من بخاطر خدا در جهاد شرکت کردم و نه به امید ثواب. اما حالا از این فکر فاسد و نادرست توبه کردم و آمده ام که از نو

برای جهاد خالص برای رضای الله بدست شما بیعت کنم و شما از من بیعت بگیرید، و برایم دعا بکنید، که حق تعالی مرا بر این نیت و اراده ثابت قدم نگهدارد، ایشان با شنیدن این حرف‌ها از او بیعت گرفت و برایش دعا کرد، در آن لحظه بر کلیه حضار یک رقت قلب و حالتی عجیب غالب شد، که چشم همه اشکبار شد.

قاضی گل احمد بیان می‌فرمایند: من در جایی دیدم که سید ابو محمد^(۱) زخمی افتاده‌اند، زخم‌ها چنان کاری بود، که فقط رمقی دیده می‌شد، از هوش و حواس چیزی نمانده بود، من چند بار در گوش با صدای بلند گفتم آقای سید ابو محمد حضرت امیر المؤمنین پیروز شدند، نه اعتنایی کرد نه پاسخی داد، فقط لبها خودش را می‌مکید و می‌گفت: الحمد لله، الحمد لله افرادی که اجساد را جمع آوری می‌کردن، من آنها را صدا زدم، بیائید سید ابو محمد اینجا افتاده است. یکی از آنها آمد، من پتویی داشتم، او را روی پتو خواباندم و دو نفری او را تا «تورو» آوردیم تا اینجا رمقی بود و پیوسته لبهاش را می‌مکید و با حرکات لب ورد الحمد لله احساس می‌شد در همین حال روحش پرواز کرد.

۱- سید ابو محمد در باليين گروهيان بود، جوانی زیبا، شبک و تنوند بود، بسیاری از چابک سواران استادی ایشان را پذیرفته بودند، طبع نفیس و لطیفی بطور نظری داشتند از دست پخت خوشش نمی‌آمد و نمی‌خورد، با دست خودش در شبانه روز یکبار غذا می‌پخت در قوتون زیادی مهارت و تخصص داشت، لباس را با چنان مهارتی برش داده می‌دوخت که استاد کاران خباطی حیران می‌شدند، پائزده تا بیست نوع عمامه می‌بستند، کلیه وسائل اسب خودش را با دست خودش می‌دوختند و نهیه می‌کردند. آرایش سر و صورت را با کمک آینه خودش انجام می‌داد، شلوار چین دار و تنگ می‌پوشید، با توجه به زیگلی موی سر را همیشه، سیگان، قلبوں و غیره نمی‌کشید، به زنان بیگانه هیچ وقت با دید بد نمی‌نگرستند. در عبادت و تیمارداری چست و چابک بود، حتی بول و براز مرضان را نظافت می‌کرد، زمانیکه سید آقا هجرت را آغاز کردند، او از کار استعفا داد کار را رها کرده اول بعنوان پدرقه همراه شدند. اگر کسی می‌پرسید: سید ابو محمد! شما هم هجرت کردید می‌خواهید در جهاد شرکت کنید، می‌گفت من نمی‌دانم هجرت و جهاد چیست؟ بادر ما، آقا جان می‌خواهند بروند، می‌خواهم ایشان را تا «دلیم» پدرقه کنم، با همین حرف اول «لمشو» بعداً «بایاده» و «گوالیان»، «تونک»، «اجمیر» و بالآخره به «سرحد» رسید.

چو مرگ آید تبسم بر لب اوست

یکی از جوانان پر انرژی و با قدرت «کالا خان» بود، از دیدن بدن او می‌توان فهمید که او قبل از شرکت در لشکر مجاهدین، فرد ورزشکار و پهلوانی بوده، جسمی منجم، عضلاتی محکم، اما هنوز اثراتی از زندگی قبلی اش باقی بود، گاهی در هوس جوانی و بی‌اهمیتی به ضوابط ریش را هم می‌زد، سید آقا با توجه به شدت و دقیقی که در امر به معروف و نهی از منکر او را به این وضع می‌دید و بنا به مصالحی با او بخورد نمی‌کردند، و این نوجوان با توجه به این نکات ضعف نسبت به سید آقا بی‌نهایت مخلص و جان ثار بود، یکروز او ریش زده بود و با سید آقا رو در روبرو قرار گرفت، سید آقا به چانه‌اش دست مالید و فرمود: آقای خان چانه شما چقدر صاف و لیز است، با این حرف او خیلی خجالت کشید و چیزی نگفت، اما حرف سید آقا به دلش نشد. چند روز بعد سلمانی آمد و خواست به چانه‌اش خمیر بمالد و ریش او را بزند. او گفت: این چانه دست آقا خورده، حالا دیگر تیغ تو به او نباید برسد، بگذار بماند، از آن روز به بعد اصلاً ریش را نتراشید و فرد صالح، پرهیزگار و باوقار شد.

این مجاهد جبهه «مایار» در دسته سواران با سید آقا همراه بود، و صفواف را نظارت می‌کرد و اعلام می‌کرد، برادران! صفات‌ها را راست نگهدارید و دیواری روئین تن قرار بگیرید، در حال این توصیه بود که به پهلوی چپ او گلوله‌ای اصابت کرد، و از اسب افتاد، و صفت به جلو رفت، هدایت الله بریلوی^(۱) می‌گویند که مردم او را به حجره مسجد «مایار» منتقل کردند هنوز، رقمی باقی بود و بر زیان ذکر الله، الله جاری بود، لحظاتی بعد پرسید، برادر جنگ در چه حالی است، و پیروزی بدست کیست؟ در آن لحظه هجوم اول و

۱- نسبت به شهر رای بریلوی است.

دوم درانی‌ها، پشت سر هم انجام گرفته بود. گفتم هنوز نتیجه روش نیست، زمانیکه درانی‌ها شکست خوردن و سید آقا پیروز شدند، او بار دیگر از اوضاع پرسید، که چگونه در چه حالی است؟ کسی پیروز شده یا خیر؟ من گفتم حق تعالی به سید آقا پیروزی عنایت کردند، با شنیدن این خبر خوش گفت: الحمد لله و جان سپرد.

نوجوان زخمی

سید موسی جوان هفده، هجده ساله‌ای بود، از روزیکه پدرش سید احمد علی در جنگ «پهولری» شهید شد، سید موسی همیشه افسرده و غمگین بود، گاه‌گاهی به دوستانش می‌گفت اگر روزی فرصت شرکت در جنگی را پیدا کنم، انشاء الله مرا وسط مزرعه تلاش بکنید. منظورش این بود، من هم جنگیده به شهادت خواهم رسید، سید آقا هم از این وضعیت او آگاه بود. او در دسته سواره نظام رساله دار عبدالحمید خان بود، هنگامیکه لشکر از «تورو» به طرف «مايار» حرکت کرد، سید آقا به او گفتند: تو اسب خودت را به یکی از برادران دیگر بده و خودت با دسته پیاده ما همراه باش. عرض کرد شما مرا به حال خودم بگذارید، هنگامیکه هجوم دزبانی‌ها فرا رسید او افسار اسبش را کشید و به وسط آنها حمله برد، و با شمشیر خیلی‌ها را کشت و عده‌ای را زخمی کرد، خودش هم زخمی شد، اما می‌جنگید، هنگامیکه از شدت و کثرت زخمها، دستها از کار افتاد و چند زخم به سر هم داشت، بیحال شده از اسب افتاد.

خاوی خان می‌گوید من از دور شنیدم یکنفر زخمی افتاده است دارد الله الله می‌گوید، چون نزدیک رفتم شناختم که سید موسی است. خون از زخمها سر می‌ریخت چشمهاش بسته بود، پرسیدم آقای موسی شما را بردارم بیرم؟ پرسید شما کی هستید؟ و چه کسی پیروز شد؟ گفتم من خاوی خان هستم و سید آقا پیروز شدند. با شنیدن این حرف گفت: الحمد لله، و کمی

نیرو گرفت، و گفت مرا ببرید، من او را پشت سر خودم سوار کردم و آوردم، سید آقا با دیدن بی قراری او فرمودند: او را به حجره مسجد «مایار» برسانید، و بعضی از دوستانش را برای خدمت تعیین فرمود.

مولوی سید جعفر علی می نویسد که: سید آقا به دیدنش تشریف بردنده، و فرمودند: این پسر که، مردانه وار جنگید، و حق مالک حقیقی را ادا کرد. آنگاه خطاب به خودش فرمودند: الحمد لله دست و پای شما در راه الله بکار رفت، و تلاش شما مقبول گشت، حالا اگر کسی را ببینی، بر اسب هواری سوار است و بازden قوزک پا آنرا می دواند، حضرت نخورید که اگر دست و پای من سالم می بود من هم مثل شهسواری بودم، زیرا دست و پای شما را حق تعالی به دربارش پذیرفت، و بی نهایت مبارک شدند، دست و پائیکه در راه رضا مولا یش بکار بروند، و قربان شوند، جای بسی سعادت است و اگر کسی را ببینی با چاپکی شمشیر می زند حضرت نخورید که اگر سالم بودم من هم مجاهد نسته با شمشیر می جنگیدم، زیرا دست و پای شما، مقام بلندی یافته اند، که در راه الله زخمی شده اند، و از طرفی از دست و پاهای سالم هر لحظه احتمال ارتکاب گناه وجود نلازد، اما پاداش دست و پای شما پیش حق تعالی ثبت شده است. برادر سیدنا علی مرتضی علیه السلام، حضرت جعفر طیار وقتی در جنگ هر دو بازو را از دست دادند حق تعالی با دادن لقب ذوالجناحین در بهشت به او دو بازوی زمرد عنایت فرمود.

سید موسی عرض کرد من با هزاران زیان شکر خدا را بجا می آورم و به این حالت کاملاً راضی و شاکر هستم، و در دلم کوچکترین شکوه ای از الله تعالی ندارم. چون برای همین کار و هم رکابی شما این جا آمده بودم.

الحمد لله که دارایی خودم را در این عبادت برتر صرف کردم، اما یک خواهشی از شما دارم که شما روزانه یکبار از دیدار خودتان مشرف بفرمائید چون من دست و پایی ندارم که بخدمت برسم بجز این محرومیت، دیگر

هیچ احساس ناگواری ندارم.

با شنیدن این حرف سید آقا به پدر بزرگ ابوالحسن فرمودند من به شما مأموریت می‌دهم هر لحظه دیدید من از کارهای دیگر فراغت یافتم فوری مرا یادآوری کن تا خودم پیش سید موسی بیایم. آنگاه سید موسی خیلی ستودند و تشویق کردند و تشریف بردن. (منظوره السعداء)

انوار عقل ایمانی (معنوی)

از جنگ جبهه «ماپار» مسلمانان پیروز و موفق برگشتند، همه مردم لباس شان بقدرتی غبار آلود بود که شناخته نمی‌شدند، ارباب بهرام خان خدمت سید آقا رسید و خواست با دستمال از صورت ایشان گردها را بتکاند، ایشان فرمودند: آقای خان! لحظه صبر کن، این گرد و غبار خیلی بارکت است. سرور عالم پیامبر اکرم ﷺ این گرد و غبار را خیلی ستوده‌اند و فضیلت آن را بیان فرموده‌اند؛ که بر قدمهای هر کس این غبار نشد او از عذاب آتش نجات یافت. این همه زحمت را مابخاطر همین گرد و غبار تحمل کرده‌ایم، با شنیدن این حرف همه از تکاندن دست کشیدند و آنجاکسی گردهای خودش را پاک نکرد.

پس از نماز ظهر، سر را لخت کرده تا دیر وقت دعا کردند و در این دعا حتی المقدور در اظهار بزرگی، عظمت، ربویت، جباری رحمت و غفاریت الهی، و ناتوانی، عجز و بی‌کسی خویش کسری نگذاشتند، بقدرتی اشک ریختند که محاسن شان خیس شد. و تقریباً بقیه مردم نیز همین وضع را داشتند، پس از دعا، ساعاتی توقف نموده بعداً کوچ فرمودند و به محل «تورو» نماز عصر را خواندند.

در برگشت پیروزمندانه از میدان جنگ سید آقا فرمودند: «خدا را هزاران

شکر، که از لطف و کرم خودش ما را پیروز گرداند و مسلمان نگهداشت، و این هم فضل بزرگی است که با توجه به کمبود امکانات احدي از مانعی گوید که ما پیروز شده‌ایم، یا ما بر دشمن چیره شده‌ایم، بلکه گفته همه مجاهدان این است که «حق تعالی با قدرت و توانایی خودش ما را بر دشمنی قدرتمند، مجهز، صاحب ملک و خزاين که همانند مور و ملخ بر ما هجوم آورده بودند، پیروز گرداند.»

سپس فرمودند: «این هم از الطاف بزرگ الهی بود که در این جنگ، در دلهای ما، آرامش، سکینه، و اطمینان عجیبی مسلط بود که در دلهای ما هیچ اثری نگذاشت، و برای ما شرکت در جنگ چنان شیرین و لذت بخش بود که گویا به دعوت یکی از دوستان، برای خوردن غذای لذت بخش داریم می‌رویم.»

شهداء را برای دفن آوردند، مولانا محمد اسماعیل فرمودند صورتهای شان را با عمامه شان پوشانید و لباسهای شان را بدقت نگاه کنید که اگر پولی چیزی در کمر بند یا جیب وغیره داشته باشد آنرا بردارید، فردی در قبر پایین آمد و این کار را انجام داد، سپس چند نفر یک چادر بزرگی را روی قبر نگهداشتند و بقیه خاک می‌ریختند، داخل قبر تخته‌ای چیزی بکار نرفت، فقط با خاک پر شد، بعداً مولانا و دیگر مردم تا دیر برای آنها، دعای مغفرت خواستند، شرکت کنندگان در محبت شان گریه می‌کردند و می‌گفتند، اینها به مراد رسیدند، حق تعالی به ما هم چنین آرزویی نصیب بکند.

پس از لحظاتی اذان مغرب گفته شد، همه به سید آقا اقتداء کردند، پس از نماز ایشان، سر بر هن تا دیر وقت برای مغفرت این شهیدان دعا کردند که پروردگارا تو خوب میدانی که اینها فقط برای رسیدن به رضایت تو همه خانه و کاشانه را کنار گذاشته اینجا آمدند و فقط در راه تو جانشان را نثار کردند، گناهان شان را با ستر رحمت خودت، پوشان و در بهشت برین آنها را جای

بده و از آنها راضی باش، و ما فقراء و ضعفاء از بندگان ناتوانست باقی مانده ایم، اینها را هم در راه رضاء خودت با جان و مال شان قبول بفرما، خیالات و وساوس را از آنها دور بگردان و دلها را از اخلاص و محبت خوبیش مملو بگردان و دین محمدی خودت را ارتقاء و سربلندی نصیب بگردان. دشمنان و بدخواهان این دین متین را را ذلیل و خوار بگردان و مسلمانانی که در اثر فریب نفس و شیطان از راه شریعت منحرف و کجراهه گمراهی افتاده اند آنها را هدایت بده تامسلمان راستین گشته در این کار خیر، با جان و مال شریک بگرددن».

پس از دعاء یکی گفت در جنگ امروز چهل نفر از مجاهدان به شهادت رسیدند، و زخمی هم زیاد داشتیم و افراد خوبی از دست دادیم اما حیف که شد دیدیم از برادران اهالی «پهلت» بجز از شیخ عبدالحکیم کسی در شهداء نبود، آنان با شنیدن این حرف فرمودند که برادران «پهلتی» ما را چشم نزیند انشاء الله گنجیته شهدای آنها جایی دیگر قرار است جمع گردد.^(۱)

فتح پیشاور

پس از فراغت از جنگ «مایار» سید آقا، قصد «پیشاور» را اظهار نمودند، که بین «کابل» و «لاهور» بزرگترین شهر است. در مورد سلطان محمد خان که بالشکر مجهز و عظیمی در مقابل مجاهدان آمده بود، و با قدرت کامل جنگیده بود، و هیچ گونه نرمی و مدارا در حق شان قایل نبود و به ناموس هیچ ناموسی احترام نگذاشته بود، حالا دیگر اتمام حجت شده بود و او راه را برای فتح پیشاور باز کرده بود.

۱- کما اینکه در جنگ «بالاکوت» همین طور شد که بجز آقایان شیخ ولی محمد و شیخ وزیر بقیه همه به شهادت رسیدند.

سیدآقا از محل «تورو» به طرف «مردان» لشکر را حرکت دادند، خود ایشان سوار بر اسب دسته پیاده نظام همراه بودند، سواره نظام هم جلو و هم پشت سر بودند، دو پرچم بدست پیاده نظام و یکی به دست سوارکاران بود، هر سه پرچم در هوا تکان می‌خورد، مولوی رحمان علی قصيدة حماسی مولوی خرم علی را با صدای بلند و زیبایشان می‌خواندند. که در اثر آن رقت و کیفیت عجیبی بر مردم بوجود آمده بود.

سیدآقا در «مردان» دو شب گذرانده سپس به طرف «پیشاور» حرکت کردند، اهالی روستاهای بین راه، از ظلم و ستم درانی‌ها به ایشان شکایت آوردن، از آنجا تا «پیشاور» پانزده مایل فاصله داشت اما در کنار دریا کشته‌ای وجود نداشت، چون درانی‌ها پس از عبور از دریاکشته‌ها را غرق کرده بودند تا بدست مجاهدان نیفتند، بهر حال از «دریای سوات» که از یکطرف آب کم بود رد شدند و در محل «متنه» اقامت گزیدند. مردم بومی از ورود لشکر خیلی خوشحال بودند و می‌گفتند: سبحان الله عجیب لشکری است، با توجه به جمعیت شش، هفت هزار نفری پیاده و سواره نظام، کوچکترین تعرض به کسی و چیزی ندارند. برخلاف درانی‌ها که اگر دو نفر پیاده از آنها می‌آمد ما خانه‌ها را گذاشته به کوه‌ها پناه می‌بردیم.

خلاصه، لشکر اسلام از هر جا که رد می‌شد مردم از ته دل خوش آمد می‌گفتند؛ زن و مردانشان دو طرف راه ایستاده، به سیدآقا سلام می‌گفتند و تبرک می‌جستند.

دو سه روزی در این منطقه، توقف بود، صاحب نظران و ارباب حل و عقد به خدمت ایشان می‌رسیدند و درخواست می‌کردند که نظم «پیشاور» را بدست بگیرید. ایشان پرسیدند، روال و نظم قبلی اینجا چطور بوده؟ گفتند: روش سرداران «پیشاور» در مورد خراج و مالیات‌گیری این بوده که نصف محصول مزارع را می‌گرفتند، علاوه بر این وزن کننده هم بدمه مردم بود. در نتیجه برای

مردم کشاورز و زحمت کش فقط یک سوم محصول، باقی می‌ماند. ایشان فرمودند: مردم یک سوم محصولات شان را به ما بدهند بقیه همه مخارج به عهده امام است، نه بر مردم. و فرمودند در دولت ما، اگر از کسی و کاری یا خدمتی گرفته شود، مزد و حقوق آن محفوظ است و به او کاملاً پرداخت خواهد شد. البته اگر کسی پیاده یا با سواره‌ای به روستاهای جهت دریافت مالیات و غیره مراجعه کرد او را برادر خود دانسته، برای غذا پذیرایی بکنند، اما خود او حق ندارد چیزی طلب کند، حتی اگر از خوانین منطقه چیزی سوال کرد مؤاخذه خواهد شد.

هنگامیکه لشکر به «پیشاور» نزدیک شد به سید آقا اطلاع رسید که سلطان محمدخان بستگان خودش را به «کوهات» فرستاده و خودش همراه بالشکرشن به روستایی اقامت گزیده است. لیض الله خان بعنوان نماینده سلطان محمدخان به خدمت رسید و از قول سلطان محمدخان گفت: ما مقصص هستیم که در مقابل شما ایستادیم و می‌خواهیم از گناه خود توبه بکنیم، شما از تقصیر ما بگذراید و از این جا برگردید. و در ضمن او می‌گوید، اگر یکنفر کافر در خدمت شما جهت پذیرفتن اسلام حاضر شود شما او را می‌پذیرید و مسلمان می‌کنید، من که مسلمانم و بچه مسلمان هستم، به گناه خودم اعتراف می‌کنم و قول می‌دهم که آنرا تکرار نکنم، تازنده‌ام مطیع شما باشم.

سید آقا با شنیدن این حرفها فرمودند: آقای خان! ما خاطر شما را پاس می‌داریم، اما در برگشتن ما از اینجا سرداران شما این احسان را نمی‌شناستند و ما انشاء الله فردا از اینجا به «پیشاور» می‌رویم، اگر آنها بر عهد و پیمان خویش با صدق دل، پاییند باشند، ما آنها را با دادن نمایندگی خویش، آنجا را ترک خواهیم کرده زیرا ما در این منطقه فقط برای این آمده‌ایم که برادران مسلمانان این منطقه با هم متعدد شوند و علیه کفار بجنگیم تا اسلام سربلند و غالب بشود. و فرمود شما به مردم خویش ابلاغ کنید که امروز به «پیشاور» حرکت است. و

هشدار بدهید، احدي به مردم و ملت دست درازی نکند، زیرا سلطان محمدخان پیام صلح فرستاده است، آنگاه به ارباب بهرام خان فرمودند: که شما يکي از معتمدين خویش را به «پیشاور» بفرستید تا رفته در بازار جار بزند که امروز لشکر سیدآقا اینجا می‌رسد، همه مغازه‌های خود را بینند تا خدای ناکرده مورد تعرض قرار نگیرند و چيزی را از دست ندهند.

پس حرکت لشکر را اعلام فرمودند، مجاهدان آمادگی خویش را تکمیل کردند، اذان عصر کمی دیور انجام گرفت، همه نماز خواندند، سیدآقا سر را لخت کرده دعا فرمودند و از آنجا همراه با لشکر حرکت کردند، دسته سواران پشت سر ایشان و پیاده نظام جلوی ایشان راه می‌رفتند، از سمت مغرب از دروازه کابل از مسیر بازار وارد شهر شدند، مغازه‌های بازار بسته بود، اما جابجا بشکه‌های شربت صلواتی داشت، مغازه‌ها چراغانی بودند و همه مردم برای سیدآقا و مجاهدان دعای خیر می‌کردند. سیدآقا به یک ساختمان گرد، که سرای بزرگ آجری بود، اقامت گزیدند و لشکر بیرون از سرا ماندند. نگهبانان تعیین شدند و لشکر هم برای مقابله با هر نوع خطر آماده باش ماند. سر چهارراه‌ها، محله‌ها، گذرگاه‌ها محافظ و نگهبان تعیین شد.

صبح هنگام، سیدآقا در حیاط، نماز صبح اقامت فرموده دعا کردند، پس از دعا به ارباب بهرام خان پیغام دادند که بروند و به مغازه داران بازار ابلاغ کند تا مغازه‌های ایشان را باز بکنند، زنان فاحشه که در «پیشاور» تعدادشان زیاد بود، محجبه شدند اگر مردی دور و برشان می‌پلکید، هشدار می‌دادند که دور و بر ما نیاید والا هم پدر شما را در می‌آورند و هم پدر ما را. همچنین مغازه‌های مشروبات الکلی و مواد مخدر بسته شد، و همه معتادان پنهان شدند. سیدآقا به تاکید اعلام کرده بودند که احدي از افراد لشکر حق ندارد از باجهای «پیشاور» میوه‌ای بچیند.

دو روز پشت سر هم افراد لشکر، گرسنه ماندند و بدون خورد و نوش شب

گندراندند، در شهر، انبارهای زیادی از مواد غذایی بود اما کسی جرأت دست برده به آنرا نداشت. بالاخره ارباب بهرام خان از تجار شهر، قرض گرفته و از معازه‌ها آرد خریداری کرد و به تنور دادند تا در عوض اجرت برای آنها نان می‌پزند، روز سوم غذا به افراد لشکر رسید، درین راه افراد لشکر با هم‌دیگر می‌گفتند با رسیدن به «پیشاور» امروز شکمی از عزا در می‌آوریم چون انگور، انار، سیب، گلابی زیادی دارد، از برنج خوب و گوشت گوسفندان چاق، چلوی خوبی تهیه خواهیم کرد، حالا هنگام خوردن نان پس از انتظار سه روزه با هم‌دیگر می‌گفتند این تاخیر نوعی تنبیه آن اوهام و خیال خام است.

عده‌ای از لشکر درانی‌ها در کمین بودند که قبل از ورود مجاهدان به «پیشاور» بر آنها حمله کنند، اما فرصتی گیر نیاورند. ولشکر با سلامت کامل، به «پیشاور» رسید، با این وضع لشکر سلطان محمدخان خیلی دلسوز و افسرده شد. اکثر افراد از سوار و پیاده با کوچکترین حیله و بهانه‌ای از گوش و کنار فرار می‌کردند و به روستاهای شان می‌رفتند. حالا او یقین کرد که راهی دیگر برای جنگیدن نمانده است. بنابراین دستپاچه شده، توسط ارباب فیض الله خان برای سید آقا، پیام فرستاد که شما رهبر دین و دنیا ماستید و امام هستید ما دربست در اختیار شما و گوش بفرمان شما هستیم.

ما اشتباه بزرگی را مرتكب شدیم که از بدی بخت و کمبود عقل بر علیه شما لشکرکشی کردیم و به کیفر خویش رسیدیم، حالا از اخلاق کریمانه شما امیدواریم که از سر تقصیر ما بگذرید، ما از همه شرارت‌ها توبه می‌کنیم، انشاء الله بعد از این، هرگز تکرار نخواهیم کرد.

سید آقا پس از شنیدن همه سخنرانی او فرمودند: «آقا! خان! شما در این موضوع دخالت نکنید چون آنها حرّاف‌اند و مغرض، عهد و پیمان شان هیچ تضمینی ندارد، برای رسیدن به اغراض خود از هر نظر تسلیم می‌شوند، و بمحض اینکه خر مرادشان، از پل رد شد کسی را نمی‌شناسند. نه از مردم جهان

خجالت می‌کشند و نه از خدا و رسول ترس و بیمی دارند. ما آنها را قبل از جنگ زمانیکه آنها از اینجا بالشکر رفته بودند بارها قاصد فرستادیم و تلاش کردیم که سرعاقل یایند اما آنها یک حرف هم گوش نکردند و بناحق با ما درگیر شدند، و بسیاری از مجاهدان ما را به شهادت رساندند، ولی حق تعالیٰ ما فقراء و ضعفاء را بر آنها پیروز کرد، شکسته خورده فرار کردند، ما تا اینجا آنها را تعقیب کردیم، حالا که جای پناهی نمی‌بینند شما را میانجی قرار داده می‌خواهند نیرنگ بازی کنند.

قبل از این در جنگ «شیرو» ما در مقابل بدھسینگھ آمده بودیم، این چهار برادر همراه با جمعیت شان ظاهر، اول به کمک ما آمدند اما با غدر و نیرنگ خویش تاکتیک جنگ را عوض کردند. ما را با سیکها درگیر کرده، خودشان فرار کردند. و صدها نفر مسلمان را بکشتن دادند. باز هم آمدند و قول دادند، عهد و پیمان بستند که ما با جان و مال با شما هستیم، و با این عهد چکار کردند. همه شما در جریان هستید، حالا می‌خواهند از نو پیمان جدیدی بینندند، حتیً فکر می‌کنند، بمحضر رسیدن به هدف آنچه دل بخواهد می‌کنیم، آقای خان! آنچه را به شما گفتیم همه را بی کم و کاست به آنها ابلاغ کنید. آقای خان! شما خوب می‌دانید ما از هند آمده‌ایم فقط برای این منظور که مسلمان غالب شود و اسلام پیشرفت بکند. هدف ما نه فتح پیشاور است نه هم تصرف کابل، اگر برای ما راستی قول شان ثابت شود و آنها از ممنوعات شرعی و سازش و همکاری با کفار دست کشیده صادقانه توبه کنند و در وحدت مسلمان پیوندند. ما را در کنار خویش خواهید دید.

ارباب فیض الله خان عرض کرد آنچه فرمودید برق و بجانب است. در آن جایی برای چون و چرا نیست، هر خطای هست از خودشان هست. انشاء الله من پیام شما را کلمه به کلمه برای شان نقل خواهم کرد. من یک مسلمان صاف و ساده هستم، حرّافی ماتفاقانه بلد نیستم، نمک خورده آنها و فرمانبردار

شما هستم، خیرخواهی هر دو طرف را مدد نظر دارم.

روز سوم، چهارم دوباره برگشت و گفت من حرفهای آنروز شما را لفظ به لفظ: برای سلطان محمدخان نقل کردم، او شنیدن آن اظهار ندامت و شرمدگی کرد و گفت آنچه سید آقا فرموده‌اند یک کلمه‌اش اشتباه تیست. اما ما صادقانه توبه می‌کنیم.

انشاء الله هیچ وقت شرارت و بغاوت نخواهیم کرد. از سازش و یاری اشاره و کفار دست کشیده‌ایم، احکام خدا و رسول را بر سر و چشم می‌پذیریم. از این به بعد سید آقا هر جا جهادی داشتند، اشاره بفرمایند ما بی تعلل و بی درنگ با جان و مال همراه بالشکر، حاضر خواهیم شد. ما می‌خواهیم به خدمت رسیده برای امامت ایشان تجدید بیعت بکیم و از کلیه منهیات و ممنوعات شرعیه در حضور ایشان توبه بکیم. و مخارج سفرشان که از «سمه» تا اینجا داشته‌اند دقیقاً نمی‌دانیم چقدر بوده، اما ما چهل هزار روپیه پرداخت می‌کنیم، بیست هزار زمانیکه ایشان به «هشت نگر» برستند از همانجا آمده حرکت بشوند و ده هزار زمانیکه ایشان به «هشت نگر» برستند از همانجا «بالاحصار» دریافت خواهند فرمود و ده هزار زمانیکه به «پنجه‌تار» برستند، ایشان فرمودند: آقای خان ما که همین را می‌خواهیم او در وحدت مسلمانان بیرونند و با کفار مقابله بکنند.

ما نیامده‌ایم که ریاست کسی را بگیریم یا ملک کسی را تصرف کنیم این شغل جاه طلبان است که اراده کشورگشایی دارند. نیت ما فقط جهاد فی سبیل الله است تا کفار مغلوب و اسلام غالب و سربلند گردد. اگر او با صدق دل بر این پیمان پایبند است ما هم انشاء الله از آن ابایی نداریم.

رفته رفته این خبر در هر جای «پیشاور» پیچید. اهالی آنجا اعم از هندو یا مسلمان همه نگران شدند، تعدادی از ریش سفیدان شان پیش مولانا محمد اسماعیل آمدند و عرض کردند که در شهر شایع شده که سید آقا تصمیم دارند

«پیشاور» را به درّانی‌ها بسپارند.

ما خوشحال بودیم که سید آقا حاکم اینجا شده و حق تعالیٰ ما را از چنگال ستمگران نجات داده است، حالا دیگر با آرامش زندگی خواهیم کرد، اما با این خبر نگرانی جدیدی پیدا شده است که ما مجدداً به چنگال شان گرفتار می‌مانیم و مسلم است حالا آنها ما را پیش از آزار خواهند داد. ما آنها را خوب می‌شناسیم، عمری تحت تسلط شان بسر برده‌ایم، این وحدت و تسليم یک نیرنگ است، ما می‌خواهیم ما را پیش سید آقا بیرید.

با شنیدن توضیحات شان مولانا فرمودند: این را همه ما می‌دانیم که آنها همین طور هستند اما در این مورد ما به سید آقا چیزی نمی‌توانیم بگوییم شما اگر چیزی می‌خواهید بعرض شان برسانید به ارباب بهرام خان بگوئید او شما را پیش سید آقا می‌برد و از شما به میل خاطر دفاع هم خواهد کرد، چون او نیز هم ولایتی شما است و از اوضاع شما و درانی‌ها بخوبی آگاه است.

آنها این پیشنهاد را پسندیدند و پیش ارباب بهرام خان رفتند. خان نامبرده آنها را دلداری داد و گفت حالا شما بروید سرکارها یستان، بعد از ظهر بیاید من شما را پیش سید آقا می‌برم و وکالت و دفاع شما را انجام خواهم داد.

پس از اندکی خواص لشکر و خوانین بزرگ «قندهار» و «سمه» پیش ارباب بهرام خان آمدند نگرانی و خطر خویش را اظهار کردند، مظالم و تجاوزات درانی‌ها را بیان کردند و خواهش کردند که همه این حرفاها باید به گوش سید آقا برسد، ارباب بهرام خان به آنها اطمینان داد، که او پیش سید آقامایندگی و سخنگویی آنها را به تمام و کمال انجام خواهد داد. پس از نماز عشاء ارباب بهرام خان همراه با برادرش ارباب جمعه خان به خدمت سید آقا رسیدند و عرض کردند حرفاهاي خصوصی خدمتستان دارم، با این حرف افراد حاضر بلند شدند و مجلس را خلوت کردند، ارباب بهرام خان صحبت‌های سران و ریش سفیدان شهر را به سمع رساندند، و نگرانی شدید آنها را بعرض رساند، و گفت

اهالی شهر می‌گویند که اگر درانی‌ها مجدداً شهر را متصرف بشوند، عقده بیشتری را بر ما خالی خواهند کرد، زیرا در قدم سید آقا جشن و سوری که مانشان دادیم ذره، ذره به گوش آنها رسیده و آنها را خشمگین کرده است، بنابراین پس از رفتن شما آنها با عقده دل ما را اذیت و آزار خواهند رساند، اهالی شهر اصلاً به این امر راضی نیستند که سید آقا شهر را به آنها تحویل داده برگردند، اگر سید آقا برای لشکر نیاز به مخارجی داشته باشند ما حاضریم سرداشتی چند صد هزار روپیه تهیه کنیم و هر امری دیگری هم داشته باشند ما تسليم هستیم.

علاوه بر اهالی شهر به استثنای فتح خان پنجتاری و اسماعیل خان، کلیه خوانین «سمه» و از قندهاری‌های لشکر فلان و فلان هم پیش من آمده‌اند و همه از بیوفایی و بدقولی درانی‌ها و بربرادی ویرانی و هنک حرمت، نالان‌اند و می‌گفتند ما هرگز به این راضی نیستیم که سید آقا مصالحه نموده «پیشاور» را به آنها واگذار بکنند و همه از من قولی گرفتند که من این حرفها را به سمع شما برسانم و من هم قول داده‌ام.

بنابراین با توجه به این مشکلات اگر نظر حضرت عالی به واگذاری «پیشاور» باشد پس لطفاً این خدمت را به بنده واگذار بفرمایید که بنده یکی از خدام شما و از اهالی محل هستم و از راه و رسم و اوضاع محل، کاملاً آگاهی دارم. مردم محل هم از من رضایت دارند و اگر حضرت عالی با واگذاری شهر به بنده محل را ترک فرمایند من می‌توانم از عهده درانی‌ها هم برباییم. در هر حال تصمیم نهایی با شما است هر فرمانی باشد، من در پاسخ به آنها اطلاع می‌کنم.

پس از استماع کلیه حرفهای ارباب بهرام خان لحظه‌ای سکوت فرمودند: جزاک الله، آقای خان! کاری خوبی کردید که از اوضاع مردم مرا اطلاع دادید و آنچه برادران لشکر و اهالی شهر در مورد غدر و نیز نگهدارانی‌ها می‌گویند

همه راست است. بلکه پروردگار من وضعیت آنها را برای من منکشف و به من الهام فرموده است. اگر برادران بدانند خدا می‌داند که چکار خواهند کرد، اما همه شما خوب می‌دانید که ما از هندوستان با ترک وطن و دوری از بستگان و عزیزان اینجا فقط برای این آمده‌ایم تا کاری بکنیم که موجب رضا و خشنودی پروردگار باشد. ما به رضایت و ناراضی مردم کاری نداریم، راضی باشند چه دادی سر می‌دهند و ناراضی باشند چه کاری می‌کنند؟!

مردم نادان تصور می‌کنند که ما برای کشور گذایی و جاه طلبی آمده‌ایم در صورتی که این روایی آنها است و آنها از دین اسلام هنوز آگاهی ندارند. واينکه برادران خوانین «سمه» از مظالم و تجاوزات آنها و هتك حرمت و خرابی خويش تعريف می‌کند اين همه راست است. اين نكته را باید، اين طور بهمند که همیشه افراد کافر، منافق و یاغی بر مسلمانها ظلم و چاول و نیرنگ می‌کردند. اما هر زمان موضوع رضایت الله در کار می‌شد آنگاه همه کينه و دشمنی‌های خويش را دور می‌انداختند و سر زيان نمی‌آوردن. و با آنها رفتاري می‌کردند که موجب رضایت الله باشد و اطاعت از دستور او، اگر چه بر خلاف هواي نفس و آرزوی مردم زمان می‌بود لازم است مسلماني، ديانات و خداپرستی شرط است، والا همه نفس پرستی و دنيا داري است.

و شکایتي برادران قندهاری ما دارند که تعدادي از برادران ما را آنها به شهادت رسانده‌اند، اينکه موجب افتخار و شکر است نه جاي گله و شکایت زيرا همه آن برادران به آرزوی قلبي خويش رسيدند، آنها برای همين آرزو، با تحمل اين همه زحمت و مشقت اين همه راه طولاني را پشت سر گذاشته و برای جهاد فی سبيل الله آمده‌اند تا در راه رضایت الله، جان شان را نثار کنند و اين کار را هم انجام دادند و عمل جهاد و همهاش صرفأ برای رضایت الله است. کاری از هواي نفس و حمایت بیجا نمی‌باشد، کاری معمولاً دنيا داران و جاه طلبان انجام می‌دهند.

و این ترس اهالی شهر که می‌گویند چون ما در استقبال سید آقا جشن گرفته‌ایم، بنابراین، آها ما را از بین می‌برند، این در اثر نادانی و ناگاهی اهالی شهر است، اینها نمی‌دانند که اگر حاکمی ملت را از بین ببرد، حاکم چه کسی می‌خواهد بشود، مردم عادی معمولاً بی‌کس و عاجزاند، هر کسی بر کشور مسلط شود و آنها تسلیم نشوند کجا می‌خواهند زندگی کنند، ملت و مردم عادی را هیچ کس از بین نمی‌برد نه حاکم، نه اشغالگر، بلکه هر دو توسط مردم به آرامش می‌رسند و رئیس مملکت گفته می‌شوند. ملت مانند یک باغ میوه است، که مالک و غیر مالک از میوه‌اش استفاده می‌کند. و هیچ کس درخت میوه دار را از بین نمی‌برد، اگر کسی درختان باع را از بین بکند چگونه با غدار خواهد ماند، و چه سودی خواهد برد، بالاخره آقای خان! شما به آنها دلداری و اطمینان بدھید که کسی آنها را از بین نمی‌برد.

و این گفته آنها که ما برای مخارج لشکر چند صد هزار روپیه تهیه می‌کنیم، اما حکومت این جا را بدست درّانی‌ها نمی‌دهیم. این حرف را ما نمی‌پذیریم، زیرا ما طالب رضایت پروردگار خویش هستیم. از کاریکه او راضی باشد انجام می‌دهیم، ولوبه ناراضی همه دنیا منجر گردد، ما با کی نداریم، اگر جایی دولت و سلطنت هفت اقلیم برخلاف رضایت الله بدست برسد آن هیچ و پوچ است، و جایی دیگر با رضایت الله هفت اقلیم از دست برود آن ارزش دارد و همه چیز هست.

خلاصه کلام اینکه سلطان محمدخان از گناه خویش نادم و تائب شده است و کلیه احکام شرعی را پذیرفته است، و قول می‌دهد که از این به بعد بغاوت، شرارت و هیچ کاری برخلاف رضای الله و رسولش انجام نخواهد داد. لذا شما برای خدا از گناه او بگذرید. اگر حرفش نیرنگ و منافقانه باشد، او بداند و خدایش. شریعت بر اقرار ظاهر نظر می‌دهد، نه افکار قلبی او. چون افکار قلبی را فقط خدا می‌داند. ما با او همان طور برخورد می‌کنیم که حکم ظاهر شریعت

است. کسی راضی باشد یا نباشد. اما اگر عذرش را پذیریم برای اینکار هیچگونه دلیل و مدرک شرعی ای نداریم. اگر یکی از علماء دیندار، خداترس با دلیل شرعی ما را تفهم کند که ما بر خطأ هستیم ما می‌پذیریم، والا هرگز نمی‌پذیریم، زیرا ما تابع خدا و رسول هستیم نه تابع کسی دیگر.

لحظاتی که سید آقا این توضیحات را داشتند ابراز می‌فرمودند رحمت الله بطور عجیبی داشت فرمی آمد. جیغ ارباب بهرام خان و ارباب جمعه خان در آمد. و در سکوت از خود بی خود شده بودند، لحظه‌ای که سید آقا سکوت فرمودند ارباب بهرام خان گفت آنچه فرمودید بجا و برق است. کارهایی را مورد پستن و رضایت الله و رسول است شما بهتر می‌دانید. ما دنیا داران تابع هوا و هوس، چه می‌دانیم! ما تازه متوجه شده‌ایم که دین اسلام چیست و اطاعت خدا و رسول چگونه است. و از افکار بیهوده‌ای که در سر داشتم از آن توبه می‌کنم و از نو بدست شما بیعت می‌کنم، برایم دعا بکنید.

صیبح بعد ارباب بهرام خان، پیش سران «سمه» و قندهاری سخنان سید آقا را تکرار کرد، آنها هم همگی مطمئن و ساكت شدند، اما اهالی شهر مطمئن نشدن. و گفتند که سید آقا فردی ربانی، و از اولیاء الهی هستند، آنچه می‌فرمایند حق است.

هدف ما این بود که اگر سید آقا حاکم ما بمانند مردم با آرامش و آسایش بیشتر زندگی می‌کردند و از مظلالم درّانی‌ها نجات پیدا می‌کردند. اما سید آقا در کارشان مختارند، آنچه را بهتر می‌دانند انجام بدهند ما ناچاریم پذیریم. پولداران شهر چون دیدند که توسط ارباب بهرام خان مقصودشان برآورده نشد، پس از مذاکره و مشاوره یکی از پولداران را بنمایندگی همه، خدمت سید آقا فرستادند، که نامش «بده رام» بود، او چند سبد میوه همراه با مبلغی پول نقد بعنوان هدیه تقدیم کرده عرض کرد من در خلوت با شما چند کلمه حرف دارم. افراد حاضر در جلسه بجز نگهبانان همه مرخص شدند، سید

آقا از این سرمایه دار پرسید چه حرفی دارد؟

عرض کرد در شهر پیچیده است که سید آقا، سلطان محمدخان را مجدداً حاکم و رئیس این محل می‌خواهند قرار بدهند، با شنیدن این خبر تجار و سرمایه داران شهر نگران شده‌اند که ما از قدم مبارک سید آقا خوشحال شده بودیم که حق تعالیٰ یکنفر با انصاف، خداترس و حامی قراء را فرستاده است حالا دیگر ما از این به بعد با آرامش زندگی خواهیم کرد، ولی حالا باز می‌شنویم که شما حکومت را مجدداً می‌خواهید به آنها سپارید، بنابراین کلیه تجار و سرمایه داران مرا بعنوان نماینده بخدمت شما فرستاده‌اند و اختیار تمام داده تا بهر صورت ممکن سید آقا را راضی کنم و نگذارم که بروند.

لذا عرض می‌شود شما چرا دولت را به سلطان محمدخان می‌سپارید؟ اگر بعلت کمبود بودجه جهت هزینه‌های ارتش و کارمندان است، یا نیاز به استخدام افراد بیشتر است. و پرداخت حقوق بیشتر است، پس شما در این مورد نباید نگران باشید، فقط لب ترکنید، من همین جا نشته‌ام، هر مبلغی که شما بفرمائید دستور می‌دهم ظرف یکی دو ساعت در خدمت شما اثبات کنند، و شما استخدام را شروع کنید، به هر مقدار که دل تان بخواهد، و نیاز داشته باشید، و اگر غیر از این علتی دیگر داشته باشد شما مختارید.

سید آقا پس از شنیدن حرفهایش اول او را شادباش و احست گفتند و بعد فرمودند: شما فرد خیرخواه و بالیاقی هستید، و وظیفه‌ای داشتید در آن کسری نگذاشتید، ما در این مورد از شما کاملاً راضی هستیم، ... و فرمودند: آقای سینگه (تاجر) این حرف شما کاملاً درست است، حاکمی که هدفش کشورگشایی باشد او از همین کارها می‌کند و پیشنهاد شما را غنیمت می‌شمارد. اما ما از آن حکام نیستیم. ما مطیع مالک خویش هستیم، آنچه که مورد رضایتش باشد انجام می‌دهیم، از نظر مردم ضرر داشته باشد یا نفع این برای ما مهم نیست، و مالک ما دستوری دارد که هر مقصصی با اعتراف

تقصیرش نادم و تائب گردد باید از تقصیرش گذشت و عذرش را پذیرفت، اگر بخواهد نیرنگ بازی کند، به ما مربوط نیست، او بداند و خدایش، مال و ملک او را بزور گرفتن جایز نیست. موضوع ما و سلطان محمدخان از این نوع مسایل است.

و آن پیشنهاد شما برای پول و لشکر ما در فکر آن نیستیم، چه باشد، چه نباشد، چون مالک ما همه چیز دارد هیچ کم و کسری ندارد، اگر او بخواهد از ما کار بگیرد و ما را به غلامی خویش قبول داشته باشد مجدهز ترین ارتش و بالرزش ترین گنج را بدون طلب کردن، خودش برای ما مهیا خواهد کرد.

و این ترس شما که او شما را از بین می برد و هوایی بیش نیست در این مورد اصلاً نترسید. در هیچ دولتی و نظامی رسم بر این نیست که تاجران و کاسبه‌ها را از بین ببرد، زیرا آبادی شهر و کشورشان از این گروه است، کارهای بزرگ و مشکلهای کلان شان از طریق این طایفه حل می شود اگر بخواهند تجار و کاسبان را از بین ببرند یا برنجانتند ریاست شان پایه و دوامی نخواهد داشت.»

با شنیدن این پاسخ از سید آقا، بدھرام ساکت شد و بعد گفت: شما مرد خدایی راستین هستید چه کسی می تواند حرفاهای شما را رد کند؟ چون همه اش بجا و منطقی است سپس اجازه گرفت و به محلش برگشت.^(۱)

۱- دست کشیدن از «پیشاون» و «اگذاری آن به دشمن سرسخت چون سلطان محمدخان گرهی است در تاریخ که بسیاری از تویستنگان تاریخ نهضت جهاد، حامیان و صاحب نظران در حل آن به گل فرو رقت ماند بعضی چنین اظهار نظر کرده‌اند که سید آقا این تصمیم را عجلانه بدون دقت یا داشتن نجابت و عزت نفس در رودریاستی گرفته‌اند. که سرشت سید آقا چنین بود که در این مورد ایشان پیرو نقش قدم و سنت عملی جد بزرگوارش سیدنا علی (کرم الله وجهه) بودند که پایه سیاست آن بزرگوار بر مبنای اصول و اخلاق بود، بهتر این بود که ایشان در این مورد از سیاست امیرمعاویه (رضی الله عنہ) پیرو می کردند که پایه سیاست او بر حکومت کردن بود.

اما کسانیکه بر اوضاع زمان دقت نظر داشتند، بنتظر آنها سید آقا بهترین رویه سیاسی را اجراء کردن که هیچ جای انگشت گذاشتن را ندارد، در این تصمیم ایشان نه عجله‌ای داشتند و نه رودریاستی بلکه عملی واقع

بینانه و تصمیمی با دوراندیشی گرفتار شد. زیرا اگر ایشان «پیشاور» را بدست خویش یا بدست یکی از افراد مقرب خویش نگه می‌داشتند، فرق چندانی نداشت، و به همین توجه بالآخره می‌رسید. با من بسیاری از رایوان تقدیمی که بر خصوصیات قبیله‌ای افغان‌ها آگاهی کامل دارند و از تحولات و حوادث آن زمان کاملاً مطابع بودند و مدت زیادی را در «افغانستان» گذرانده‌اند - تعریف کرده‌اند که این تصمیم و برنامه سید آقا با دقت نظر، دوراندیشی واقع بینانه انجام گرفته بود، زیرا ایل پائنده خان که مدت‌ها بر «افغانستان» و «سرحد» حاکم بوده‌اند و تعصب شدید قبیله‌ای دارند آنها هیچ وقت و در هیچ حال بجز از سلطان محمد خان (که برادر بزرگ قشیر حاکم و از مدنها در پیشاور حاکم و رهبرشان بوده است) به ریاست کسی دیگر راضی نمی‌شدند. سید آقا با پذیرفتن این واقعیت با کمال اخلاص و صداقت و بدنخ خودخواهی و جاه طلبی در این اوضاع پیجده، باریک و حساس در سیاست بهترین راه ممکن را اختیار فرمودند، در هر حال علم غیب و آینده را فقط الله می‌داند، در اجتهد یک مجتهد صاحب نظر هر دو احتمال خططا و صواب وجود دارد، بنظر من تویستنده و محقق معروف مصری عباس محمود العقاد چیزی که در توضیح موقف و مواضع حضرت علی (کرم الوججه) نوشت است در این موضوع کاملاً صدق پیدا می‌کند: «بنظر من با در نظر گرفتن کلیه جانب موضوع وزرایی اوضاع و احوال و فرضیه‌های متعدد چیزی که جلب نظر می‌کند این است که بجز روحیه ایکه سیدنا علی اختیار فرمود راهی مامون‌تر و محفوظ‌تر نبود، بلکه بر عکس احتمال موقیت راه‌های دیگر خیلی کم و خطرات آن بیش از حد بود» و در جایی دیگر می‌گوید: «آیا ناقدین معاصر شان با بعدی فکر کرده‌اند و از وجود ان خویش پرسیده‌اند که آنچه را که در آن زمان حضرت علی (رضی الله عنہ) انجام دادند غیر از آن چیزی برای ایشان ممکن بود؟» عبارتی علی بن ابی طالب (ع)